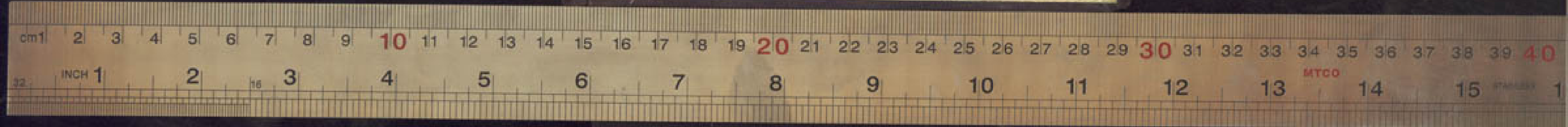


یا علی



[illegible] محمد المستوفی ... که از تذکره ... معروف الطبع ...
[illegible] ... اول قصیده ... غزل ...
[illegible] ... ز روی ... الکلام ...
[illegible] ... الحکمة ...

فی التوحید

بسم الله الرحمن الرحیم

سنائی غزنوی

مکن در جسم و جان منزل که این دونست و آن والا / قدم زین هر دو بیرون نه نه اینجا باش و نه آنجا
بهرچ از راه دور افتی چه کفر آن حرف و چه ایمان / بهرچ از دوست وامانی چه زشت آن نقش و چه زیبا
گواه رهرو آن باشد که سردش یابی از دوزخ / نشان عاشق آن باشد که خشکش بینی از دریا
سخن کز راه دین گویی چه عبرانی چه سریانی / مکان کز بهر حق جویی چه جابلقا چه جابلسا
مرا باری بحمد الله ز راه حکمت و دانش / سوی خط وحدت برد عقل از نقطه اشیا
[illegible] نعمت [illegible] در حکمت / همی گویم به هر ساعت چه در سرا چه در ضرا
که یارب مر سنائی را سنائی ده تو در حکمت / چنان کز وی به رشک آید روان بوعلی سینا
به حرص ار شربتی خوردم مگیر از من که بد کردم / بیابان بود و تابستان و آب سرد و استسقا
بهرچ از اولیا [illegible] / بهرچ از انبیا گویند [illegible]

محمود [illegible]

سیاه ابر نیسانی ز دریا رفت بر صحرا / نثار لؤلؤ لالا به صحرا برد از دریا
چو کردی [illegible] / ز روی [illegible]

نهان شد زیر دامان [illegible] / هوا از رنگ او چون [illegible] عنبر سارا
[illegible] / [illegible] بیدا

ابوالعلاء گنجه

ز رفتن [illegible] دست [illegible] / [illegible] صهبا
نه هیچ حلق [illegible] / [illegible] حط
[illegible] کوه [illegible] / [illegible] صدا
نه رای [illegible] عدل [illegible] / نه علم [illegible] خود تو [illegible]

انوری

باز این چه جوانی و جمالست جهان را / وین حال که نو گشت زمین را و زمان را
هم چهره [illegible] / هم [illegible] زبان را
وز لاله [illegible] / روشن [illegible] همه اطراف و مکان را

وله

اگر [illegible] / [illegible]
[illegible] / زمانه [illegible] از [illegible]
[illegible] / [illegible] از مبدا
همی چه گفتم [illegible] / همی چه [illegible]

وله

[illegible] / [illegible]
روزی [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

چهار وقت شبانه چهار کار بود / کسی ندید و نبیند از این چهار جدا
بوقت قدرت رحم و بوقت ثروت عفو / بوقت تنگ بخشش بوقت خشم دوا
آن حرم پاک جنت جوار ازواج انبیا / چون روح با لطافت و چون عقل با صفا
که معصومان با صبا گشته در سفر / که در رکاب خاک زمین گشته مبتلا
که خوار و که عزیز و که بلند / که تیره گاه صباح و که درد و که دوا
با چشم عاشقان و رخ دلبران قرین / در چشم [illegible] گان و رخ [illegible] صفا
مقصود جستجوی سکندر ز شرق و غرب / مطلوب از روی شهید این کربلا
فرعون گشته [illegible] ز [illegible] او باطل الوجه / مانده خضر ز تربت او دائم البقا
گاهی چو جبرئیل به خاک آمده ز [illegible] / گاهی چو مصطفی به زمین رفته بر سما
زد [illegible] گشته همه [illegible] در جهان / [illegible] چون [illegible] صدر بغداد
ممنوع شد مروت و معدوم شد وفا / وز هر دو نام مانده چو سیمرغ و کیمیا
شد راستی جنایت و شد دشمنی [illegible] / شد راستی عداوت و شد مردمی جفا
هر عاقلی [illegible] مانده ممتحن / هر فاضلی به داهیه گشته مبتلا
هر همت [illegible] سخنهای من دلیل / بر نسبت [illegible] هنرهای من گوا
هر گز [illegible] شنیده [illegible] / گر از زمانه [illegible] ماجرا
در پای ما [illegible] آمده ام / ور زوست [illegible] آمده ام

نسیم باغ شد عبیر از نسیم سحر نسیب / نگار بحر شد زیران بصحرا لؤلؤ لالا
زمین خاک شد سبز [illegible] باغ زر دو گشت خضرا / هوای تیره شد روشن جهان پیر شد برنا
ز رنگ لاله شد [illegible] چو لعل دلبر [illegible] رخ / ز بوی لاله شد [illegible] چون چشم عاشق شیدا
رخ [illegible] لاله شد [illegible] خسرو گیتی / ز گریان ابر شد [illegible] خسرو دیبا
بهار از جهان فراز آمد جهان خرم شد [illegible] / باغ و راغ گسترانید فرش حله و دیبا
همه اطراف صحرا [illegible] / همه آفاق بستان [illegible]
هوا شد تیره و گریان [illegible] / زمین شد [illegible] چهره عذرا
[illegible] لاله شد [illegible] / دمان لاله از [illegible] شده [illegible] لالا
جهان [illegible] این [illegible] / زمین [illegible] گنبد خضرا
[illegible] / چو [illegible] خضرا
[illegible] / [illegible] جدا
[illegible] محکم / [illegible]
[illegible] / [illegible] را
[illegible] / [illegible] را
انصاف [illegible] / [illegible] بلا
[illegible] / [illegible] بلا

گوهری که برازد مطلع حسن تو برآورد / آمد برآرد ابر لؤلؤ ادان نم را
آنجا که درآید هوا اطلس بر زمیست / چو خورشید زیارت نکند باغ ارم را

ابوالفرج رونی

در سایه زمینش برسد گرگ به تهو / در ساحت عدلش بدرد گرگ غنم را
آب [illegible] زمین پست کند آتش فتنه / با ضعف تنش روح دهد شیر علم را
[illegible] زیر دهر برون برده سیلات / نهیبش ز دل ملک برآورده ستم را

وله

چون بر همی زان شود کوه شکن لام / تا بازوی عدلش کهم آورده کمان را
روزی که اجل پست شود در طلب عمر / وقتی که اجل تشنه دهد تیغ و سنان را

[illegible]

غواص که دیده است بجای زر یمن / از دولت گهر هاله در باخته دم را
هر روز بگاه از رزم عمر و [illegible] کم آید / قصابت شیران است در این دشت عجم را

[illegible]

بودم که پاسبان ره بدحت که آن بد / کس مثل حسنی تحفه برد باغ ارم را
با دولت نهی آمده ام زانکه برسید / خرد است نعمتی تحفه خرد از بر کرم را
نشیب چون ز تختم تیغ [illegible] بیغم را / نه جای از عبید دگر صید حرم را
مثلث نیران یافت کم در صفحه تقدیر / نام تو نوشتند و شکستند قلم را

وله

از نقش و نگار [illegible] درود تو از سنگ / امر به بدایت بنهاد بد انجم گرا
توبت من قبا [illegible] زاران / از آتش [illegible] از تو بدید [illegible] حرم را

[illegible]

سنا همه هم چون نشقه رخ این لاله حمرا / بشکفت از چشم انجم صد هزاران نرگس شهلا

این مجمر پس راکه بدیدت مجلس / ور نیز مرغ بدنیست و [illegible] من بجا

[illegible]

ای مجمر تو اهل جهان یابد جهانی را / تا زینش بکشاد نور جهان را
به نور گر از آتش طبع تو بدر بی / در حال کند خنگ مزاج سرطان را

انوری

عدل تو جهان کرد که از گرگ [illegible] / در خط ره بار دگر بست [illegible] را
جاه تو جهانیست که یک آن سو اش / در اصل لغت نام نهند گران را
قارون کند اندر روز [illegible] تیغ جهادت / [illegible] حورد هر به جوان را

ابوالفرج رونی

ز [illegible] او علی با [illegible] / از تحت چون شیر علم شیر ژیان را

خواجه [illegible]

گردون که بود گرد فرق گوکب / در قرآن تو [illegible] کند آغاز قرآن را
تا آتش شمشیر و سنان تو زند برق / در ملک چه تا خیر تو دشت و دمن را

[illegible]

تا چرخ عشقم نکند پابه سودم / تا که شود مشتری تا چه دهد در بها
ما و دل [illegible] نصیب هر دو فقیر و غریب / تا که شود مهربان تا که شود آشنا
عذر جفا کاریست هر دو وفا داریم / از سر بالین برو بر سر خاکم بیا
تیغ فلک چون چکان تیر جهان [illegible] / زان طره الامان زان طره مرحبا

[illegible]

خوش نسیم سحر بردم حلقه زد / گفتم کاین گلست گفت [illegible] سنا
گفتم کا سر ار باغ هر چه نشنیدی بگو / گفت [illegible] گل [illegible]

[illegible]

یار زلف [illegible] کاش نکند از یم باز / تا غم او را با [illegible] دل ما را [illegible]

صبا بشارت داد بهار را | نموده گشت چمن مرغزار عقبی را

نسیم باد بورزید زنده گرد جهان | ببرد آب همه معجزات عیسی را

چه طبعهاست که از لطف باغ می‌بیند | نموده گوشه باغ موج طوبی را

گذشت مجنون [illegible] کجا ز آید | نگارخانه حسن و جمال لیلی را

زمانه هر نفسم تازه مجتبی زاید | اگرچه وعده معین شده است جفا را

مرا سرور و [illegible] بادیه گوش | که این دختر تازه است معنی بکر را

خراج حسن جمال [illegible] که روز کار | خراب می‌کند بارگاه کسری را

بحر از کوه [illegible] اسکندر [illegible] | عیان شد ز شجر [illegible] ذوق [illegible]

دم روح القدس [illegible] | عیان شد میان [illegible] طبع [illegible]

میان باغچه خضر زمان شد چشمه روشن | کنار چشمه روشن برابر لاله حمرا

ز دامان نسیم صبح شد دم عیسی | ز جیب روشن [illegible]

درختان کوه زبالای فلک [illegible] | بر آمد چون رخ [illegible]

گمرغ [illegible] | و تو نشنود چشم [illegible]

بعهد عدل [illegible] | مگر [illegible] روان [illegible] را

دران [illegible] نطق دارد | تو [illegible] بر گرفته [illegible] را

چو کرد طبع [illegible] همه را | که از کرم [illegible] طرف [illegible] تنها

وز باز طبقه میوه درود بنفشه [illegible] | کین باغ بخت [illegible] و باغبان تنها

مرا دی بدگذشت از [illegible] امروز | [illegible] ای وای فردا

ای از کمال حسن تو [illegible] آفتاب | خطت کشیده [illegible] بر آفتاب

انجا که زلف تست همه [illegible] را | وانجا که روی تست همه مشک بر آفتاب

با نسبت چهره تو که [illegible] برگ | سرو [illegible] قامت تو که دارد بر آفتاب

بر ماه مشک داری و بر سرو [illegible] | در لاله نقش داری و در عنبر آفتاب

گر باب [illegible] زلف تو [illegible] | در صفحه ماه دارد و در [illegible] آفتاب

حالیست [illegible] تو [illegible] | خالت همی بگوید [illegible] آفتاب

گویا که [illegible] دستور [illegible] باشاه | تا که ز مشک [illegible] نقطی [illegible] بر آفتاب

ای پادشاه حسن تو [illegible] آفتاب | داری چو رخ [illegible] و دیگر آفتاب

خطت کشیده دایره عنبرین [illegible] | خال لب [illegible] نقطه مشکین بر آفتاب

بر [illegible] سرو [illegible] | آید فرود [illegible] آفتاب

روی تو [illegible] چشم [illegible] زند | [illegible] آفتاب

هر طرف [illegible] خط [illegible] | در [illegible] عنبر آفتاب

[illegible] زلف [illegible] اگر زاغ | آورده جای [illegible] بر آفتاب

گلها [illegible] عنبر [illegible] | خوبان ستاره و تو [illegible] آفتاب

تنها منم ز حسن تو در رشک دیده‌ام هر / ای از غم تو چون مه نو لاغر آفتاب
در ده تو را که جام از آن لب و بر روی آنک / داغ نور از آتش مه دیر میکند آفتاب
از من بدار ز پیر تو لطف اینقدر دریغ / ای تو بیا خضر بنده و در جا در آفتاب
در نه بزم که آن تو برد خسروی / گرد از چهر بنده تو چه گیرد آفتاب
خورشید آسمان نبی و لی از بت / او اختر فروغ مه و شمع آفتاب
تو عجب که بهره ز فضلت نبرد خصم / سنگ سیاه را نکند گوهر آفتاب
گر فهرت از زمانه کند منع زردی / ای از کمند حکم تو در چنبر آفتاب
نه از فلک بتابم بیاید عدد ماه / نه ز آسمان که صبح برآرد سر آفتاب
آید بجلوه پیش بزم گر آفتاب / آن جلوه میکند که کند مه بر آفتاب
او را زنگ آن بصد رو سراجا بر آسمان / او بی تفرق سایه سراجا بر آفتاب
با یک وقت صبح بیا بر کنار بام / تا با زنش کند سر از این منظر آفتاب
یک آن تو اگر ز بزم سر بر آفتاب / تا با بدم ز کلهی سر بر آفتاب
ای زلف تست مثال تو را در بر آفتاب / ذرات که دیده به که فتد بر آفتاب
زینت طره تو همه او بود که سنبلان / بالای سرو دارد در بر آفتاب
نظاره عروس جمال تو میکند / در دیده از دریچه ای منظر آفتاب
ای کعبه بر در تو جبین بر آفتاب / تا زر تو هم کاه رسد هم بر آفتاب

در صحن باغ سروی و بر طرف بام ماه / در انجمن چراغی و در منظر آفتاب
در پیش است بروز تو رخ ماه طعنه زنان / بار گیسه است بر سر که دیگر آفتاب
خط نیست اینکه رسته بگرد رخ تو را / ای یار سرو قد تو ماه دبر آفتاب
سنبل ز گل دمیده و ریحان ز یاسمین / در رنگ مه نهان بنده در عنبر آفتاب
تو بت جشنی و شب و روز بت چو رخ تو دیده / در بزم بام این مه و آن دیگر آفتاب
دارند بر کف از جام او ز ابر آب / از بیم کاسه ماه زر زر عطر آفتاب
گنده قبا فکنده که بر زیر بر ناز / بیند گشت اگر مه و در ذرت گر آفتاب
میکرد رخ چو ماه که در گوش خویش / میکرد دوست چو زره بگرد سر آفتاب
روزی رخ تو دیدم و اکنون ای دیده / ای از شکنج زلف تو در چنبر آفتاب
گاهی بماله میکند که بر از شکوه آن / گاهی بماه میکند بر آفتاب
رخسار آن که از شعاع چشم دیده روشن است / گو بار روی است فرخی در آفتاب
با عکسی او قباله بر سپهر / از فتنه که یافته زر و زیور آفتاب
یعنی ز چهره تقف در آید و در منظر / گاه قباله زیر سایه آن منظر آفتاب
از شرف فخر زمین و زمان علی / گر زلف غلام مه و چاکر آفتاب
از جستجوی خاک درت کار زمین / هر شب زره هر شب چو میکند بر آفتاب
هر صبح از آن در برسد اگر کند / روشن برآورد ز افق چون سر آفتاب

هر شام از نهیب شب عنبر روی بسته است — مانند هزار اختر و هر اختر آفتاب
مهرا ای خطیب برج تو به فلک — ای در فلک نزاسته مدحت کر آفتاب
به پایه منبریست که جا بر فلک گرفت — بر پایه چهارم آن منبر آفتاب
گر روی جاودان درت را ندیده ام — ای برادر سرای تو خدمت گر آفتاب
شب را بر روی جمال سراغم ندیده سپهر — روزم نشان ندیده رخ قمر آفتاب
ز اصحاب کاکجوم سپهر که چهار — سرور تو را به تیغ چو اژدر آفتاب
اری برو ورزم نهو هر کجا — لشکر ستاره تیغ زن لشکر آفتاب
ماهست از رهگذار لام شام و صبح — کمان کند از ماه و گهر بر در آفتاب
فهرست کند شمن و لطفت کند برو — کرد انجه باکمان مه و با گوهر آفتاب
سقی الله لیله کصدع الکواعب — شبی عنبرین موی و مشکین ذوائب
فلک یا گوهر مرصع چو رستی — هوا را لعبتر مشتری چو راجب
درفش نقش سیاه حبش را — روان در رکاب ازگواکب مواکب
وزان حال من با فلک دز کمان — ز رنج حوادث ز جور نوائب
ز نقد گلاد و جفای زمانه — ز بند زمانه و فراق مصاحب
ز بند و بر پای جهان بند و در — ز بار نحجه‌های سپهر ملاعب
فلک را همی گفتم از جور جورت — چلا اختر طالعم گشت غارب
چلاک گشت بام زمانه مخالف — چرا هست با من ستاره معاکس
کنون بجهات نا من اسیرم — به نعل و اندر بلیات و مصائب
پریشان جمعی و جمعی پریشان — گرفتار قومی و قومی عجائب
به جای فرارم ز جور اعادی — نه روی دیارم ز طعن اقارب
فلک چون شنید این عتاب و شکایت — مرا گفت بس کن ز اطال المعاتب
اگر چه تو را هست جای شکایت — ولایت شکرانه است بر تو واجب
دراری چو بر درگاه صاحب مآلی — مقر مقاصد محک مآرب
فلک با من اندر جفا هست که — برآمد رکه رایت صبح کاذب
قمر چهره کان شبستان گردون — کشیده به تیغ در القاب مغارب
رهی پیش آمد که از هیبت آن — میان آهنی تنجه خنجر محارب
سموم غموش وزان در صحاری — همیشه حمیمش روان در مشارب
گهی بر فرازی که نعل مه نو — همی بخش بر زرت دو پای مراکب
گهی در نشیبی که اهوال قارون — همی برگذشت از رکاب رکائب
در این جور و سایه بنده مناسب — که تا بهر با مطالب مصاحب
تو گم لطف و در این غم درش — تو مرغ زهمت راستنه غالب
نه چو نیز از تن و عنبر افزون — نگاهش رعایت کند از جوانب

دلش جمع که هر کو با زر هر کم — که امروز در کشتنم نیست راغب
مرا مینکشد غیرت لکه با من — سخن گوید و منکر از جواب
زهی طلعتت بر عذار زکائب — فروزان چو بر آسمان نجم ثاقب
حریم ترا حور دربان بر حور زینب — حجاب سراپرده سبحان در جوانب
بنزم تو جمعند خورشید رویان — چو در خانه مه قران کواکب
فغان مرا ساکنان جنابت — اگر نشنوند از علو مراتب
عجب نیست چون سلیمان چه داند — که موری نشنود با ثبات مواکب
بر این لطع فیروزه گون بار انجم — کنند حقه بازی سپهر ملاعب
محله طلال جلال تو چندان — که طالع نشود آفتاب از مغارب
بدا النجم لیلا کجذع الکواغب — فروزنده از حلقهای ذوائب
شبی عقد زهره ست از خطه گوی ترا — ز رو انجم چیده است آورده حاجب
برآورده روشن چنین لعبتان را — ز صندوق بازی سپهر ملاعب
شبی انجمین من ز عقد مقاصد — چه عقد مقاصد ز فرط مصائب
بروز نقش ضمیران علوی شار در — بیا کرده طعن از قمری مخاطب
که با چند سرگشته باشم ز گردون — بر نشان آن خاطرم خون کواکب
بصد رشته در پای ایست اشته — بکش فلکر در دام قید عناکب

پا چیر

بجمعی قرین گشته از اهل دنیا — همه بر سر جیفه با هم معاصب
بجنگ و جدل برده دست از غم — بمکر و حیل تحفه بخشی از ثعالب
گر انگاری قطعها از قصاید — دگر آوری نسخها از مذاهب
بگو بندی این قطعه نظم است یا نثر — نه فهمند این نسخه فقه است یا طب
همه منح طبیعت چو بسم افاعی — همه گنج طبیعت چو دم عقارب
بهنگام هیجا چو ارکو ملاذی — ز کینی بنه مهر بنده غارب
چه غم شکرت اگر طالع بود شان — هلال صفر از نعال مراکب
در اینجا که با خود بدم مصاحب — رفیقی بود اوفق انسی مناسب
رفیقی که پرسد غم از دلگذار ره — انیسی چو بدد دلم در مصائب
کند زهر از جام دلجویم لب غم — نفاق از حنا و کینه اقارب
احبا که بس بدو چون اعادی — اقارب که بس جان گزا چون عقارب
شمارم ز صدق مراتب حبیبی — مزارم ز حد کذب این قوم کاذب
اگر کذب حسن است ز بس المحاسن — وگر صدق عیب است نعم المعایب
همان به که بندم از این گفتگو لب — فلك منتقم با و گر حق معاقب
غرض از فغان و از شیانهان — چو جان تو گوید دل تو جایب
همم جان مرکب وطن گشت غایب — همم دل بسوی سفر گشت راغب

بعزم سفر رفتم از شهر بیرون | بحسرت مفارق بمحنت مقارب

رهی پیشم آمد که بودند پنهان | شب و روز آن در حجاب عجایب

گهی رهگذاری که شیر فلک را | تمام خاک شد از رکاب رکایب

گهی دره شیبی که کاوزن زمین را | شکست استخوان از نعال مراکب

دویدم سراسیمه هر سو و گشتم | رفیق ثعالب انیس ارانب

نه جایی که بر روی سنگی انجا | نسیم و رزد از مهب مواهب

نه یاری که جان و دل آسایشد او را | برحم آشنا و بانصاف راغب

در آخر بمیخانه افتاد راهم | درون رفتم آنگه از هم جانب

چه میخانه باغی و از چشمه جم | روان باده لعل گون در مشارب

چه میخانه سرچشمه زندگانی | از او هر مغبچه چون خضر شارب

مغنی نشسته از کنبد دیدم گروهی | همه باهم از مهربانی مصاحب

بسر شاخ گل گلرخان در خرامی | بکف جام می خوش نشستان در جوانب

بهشتی پر از سنبل و نرگس از چه | زگیسوی از تاب و چشم کواعب

حریفان که آورده هر یک زشهری | ما نجا بماه از سپهر ملاعب

ز زاهد گریزان ز واعظ هراسان | هم از زهد نادم هم از توبه تایب

جدا شد دلم ناگه از روی ایشان | که از روی مطلوب گردید طالب

ولی بودم از طالع خود بحیرت | که چون شد که گشتم بعید العواقب

در آمد ز در ناگهان ماهرویی | بلورین بنا گوش و مشکین ذوائب

ز مستی دو چشمش خمار و سر خوش | ز مشکین دو زلفش کمند روی لاعب

هم از ره بسوی من آمد خرامان | زمی بر کفش جام چون نجم ثاقب

بمن داد آن جام از می لبالب | بمن گفت کای زاهد ای مراقب

منوش این قدح را برای رحمت | بحیرت چرا حضرت کیستی عاطک

مکن طمع از تقوی و دل ز رحمت | که ما فیت مایل نمی نیست راغب

مگر خورده یا دیده در دیاری | از این به شراب و ز من به مصاحب

زدم بوسه بر دستش آنگه گرفتم | از او جام رخشنده چون مار لاسب

حرام و حلالم شد از یاد و مذهب | بنهادم لب جام و گشتم مخاطب

که بکبیر بودم ز زهاد و اکنون | مرا کو عشق تو از زهد تایب

نه بهتر از این می ز حور دو زردشت | شرابی شنیدم ز پیران شارب

ترا یا که سایش ناتنی تو شربش | مباحث نه منعه نگه و واجب

نه بهتر زرد یک صهبا خشان | رخی دیدم ای مه مرم تو جاجب

گر افتد ز زردی چو مهر تو برقع | نهان قمر چهره گردد غایب

در قندیل چو خورشید چون بر فروزد | رود رونق شام از شمع کواکب

مگر کوکب شمع ایوان شاهی
که خورشید او در نجف گشته غارب

علی ولی شهریار مظفر
شهنشاه منصور و سلطان غالب

زهی عقل کل در حریم تو حاجب
ثنای تو بر ما سوی الله واجب

تو با خالقش همسر و هم بستر
رسید که آنجا نشستند اجانب

گر آنجا که باشد مقام ضیا غم
نباید نشستن متاع اکالب

گر برده آهوی و بر بده صعوه
ز عدل تو ای غالب کل غالب

کمند چو آنکه شیر را در بر اش
نهند شیران زره در مخالب

تو چون سپر بر سر آید مجانب
تو چون سنان بر کف اله محارب

سنان زنگ آلود از خصای عجی بر
سر نام را از لعاب عناکب

برون خبر دای هر بر مع رگ
دلیران چو بینند صف از محارب

پلنگان آهن قبای اعاجم
هژبران رزم آزمای اعارب

مرکب مر برق رفتار اسبان
نشستند بر کوه کوهان نجایب

زره بر تن آیند فرسان فارس
کمند افکن آیند شجعان راکب

با درگان بر چو ابر برق خطف
تا بر سنان تیغ چون مار لاکب

زلیخان گرم دلیران نمایند
بحر فرصت تیغ در رزم ضارب

سپرها که باشند چون بدر تابان
هلالها شوند از سیوف قواضب

شود چون زمین چرخ دوار گردگرد
حباب از نسیم دبور از دامان سحاب

چو بینند بزم و سنانت بدان سان
زنا در و کاه تو گردند هارب

که از هیبت کره ماران صعودی
که از صولت شرزه شیران ثعالب

برو در قرب بعد آن سرور دین
بحکم الهی تو را که نایب

بگوش [illegible] و دو نیک امت سراسر
رسید این خطاب چه حاضر چه غایب

[illegible] کفه تصدیق حبل الله [illegible] ظلم
تو را تهنیت باد فوج اطایب

تو را گفته قائم مقام اهل [illegible]
تو را خوانده نایب مناب آل غالب

چو روح تو می شد بجنت روانه
روان حبیب روح بانیان از حواجب

[illegible] معول ز رسم عزا گشته او را
که کرده مصاحب عزای مصاحب

[illegible] دشمنان کرده [illegible] را اول
منبر منافق و الا مناصب

[illegible] یان کهد از نشیها کینه را
مبک [illegible] نشستند با هم مقارب

[illegible] کوبه از حق صحبت
[illegible] بدند [illegible] از ان به مناسب

[illegible] که دادنا حق
شده بند شرع را از تو واجب

[illegible] را آن برصیت [illegible]
که [illegible] آن برصیت خطر العواقب

هزار و صد و نصیت [illegible]
رسیده [illegible] زن [illegible] مصیبت مصایب

مزاج جهان [illegible] از [illegible]
نیا گشته فانی [illegible] گشته ماتب

بفلک ره ماند اسرار ملک / تعصب فرو چیند اصلاف زیب
با صلاح دید و کرد کار عالم / نکر آمد از همه مولای غیب
زهر گوشه و جا آمد بمیدان / بروں ای سرور آل غالب
سلام علی اهل بیت النبوه / ده و سلام از علی با اصحاب
همین بس مرا گویی چشم اعدا / چه خیل خوارج چو فوج ذباب
جبینه سیمین نمود طره صبح از نقاب / سوخته شب گشت چهره صبح از نقاب
خیره گشته آفتاب حلقه به در زر بود / خیره آن زر سرخ حلقه آن سیم ناب
خسرو کیوان غلام کرار لشکر انام / عالم و دار السلام حامل ام الکتاب
جسته کش و در او بند آنکه قطار سمند / خم چو نهد بر کمند خیره چو از دهاب
تیغ کجش در مصاف سر کشد از غلاف / هر طرف از دو طواف همچو شهاب
گردد از آن در زمان قلزم از خون روان / جوش و خروش اندر آن باده چو موج حباب
دی چو کرد از چرخ زورق زرین طناب / غرقه شد از موج آن حوت ز هر سو حباب
از کف بر با چو ماه مالک حور دیاله خواه / جسته لب کیوه گوشه حور با سحاب
باز برافروخت چرخ شعله آفتاب / پرده ز رخ برگرفت شاهد سیمین نقاب
شاه زمرد سریر چهره نمود از سپهر / صبح چو برپای کرد خیمه زرین طناب
صبح چو با رشید پاک گشاد از افق / مرتضی سیمین بهانه در دهن اژدهاب

[illegible]

شعبده باز فلک معرکه چون گرم دید / بر بر فراق ریخت حقه در خوشاب
رفتی و آرام و خواب رفت ز ما یادگار / خواب که آید بچشم بلبل بی دامن گلاب
چند نالم در فراق و بریان از دیده آب / چند با چشم زرد و گریان همچو شمع از سوز تاب
تا نگم منتظر شد صبر من کم شد تاب / ز آن بند آری ز دیده صبر چون آرم آب
طبع و دستم با او صبر اندر جهان آفتاب / طبع با تیمار عشق و دست با جام شراب
عاشقی از درد چو آخر با محنت جوان / تیغم صبر در مستی چند آمد اضطراب
چشم چشم روز با تیش و آتش تاب درد / در جهان بعد و آن قصه و عذاب
سوزش عاشق که شد چون حدیث عشق دل / چشم بلبل فرحه گویه چون فروغ آفتاب
مهر او کم نماید ز طلبکار ما / عشق او کم عذاب فرح جدید از عذاب
کر بخشی عالمی بخشش شاه مرتضا / دور به بخت با جهان فارغ از آن از تو اب
بر سر این اگر زایب سمکت دارد عقاب / بر خلاص او اگر قدرت کیران انور کاب
شهر یار اضطراب چون لرزه گرد و قرار / سر خلک اضطراب هیچ جز ما مدارج خلاب
اندرون موضع کم قربان نور را شده تاب / دیدار گنو که نهد بر نور را شده عتاب
گر کند باز رخ و با چهچهه بار بعید / بار بی دیدار و با چهچهه زاید بیر غیب
در رگ و اندر زنی اندر دل [illegible] / حوادث فوق صبر زده و خوش کلاه
ریخ دار و دوای خون و درد / عشق دار و دوای صبر و دار و دوای

هست جرم هست جرا اندر غمش بگذاشتند — تا مرا بگذشت آن نوشین لب شیرین عتاب

تن قرار و دل قرار و جان شکیب و لب سخن — دست جام و طبع کام و زلف رنگ و چشم خواب

گر نبود ما هرستان تو کف را انتصاف — در لعو ما دشمنان تو صف را انتخاب

نرم گردد چون فلک برگشت آن سنگ گران — تیز گردد چون حسک در کام آن در خوشاب

بر سبیل رشوت آرد دشمن تو گاه طعام — بر طراز [illegible] آرد نزد تو گاه شراب

رنگ چشم و زاغ های کوه رستم و ما رست — گر گل شاخ و بید و مدان شیر چنگ و تیز آب

برگ می پوشد ز آتش بر میان بر روی آب — ماه می بندد ز سنبل سایبان بر آفتاب

ای ز غنچه بر گشته هم مست می هم مست سحر — وی ز لاله سنبلت هم بر جبین هم بر نقاب

سنبلت خورشید سا و نرگست سحر آزما — غنچه ات یاقوت پیکر لاله ات عنبر نقاب

پیکر او چون سپر کلک آن سپر شمشیر زن — همچنانست او چشمه و آن چشمه اندر التهاب

از تمامی نیست او شاید ز شمع و لکن — زر تحقیق پیکر او شاخ و جام شراب

آنکه بوشد با مدادان سیستان خوانده است — روشن است [illegible] اضافت [illegible] آفتاب

عار بر تنم چو مهمان شد اندر آتش آب — سپهر چهره خورشید زیر بر غراب

صبح و لکن زنخ از بهر دیدن مر تو — دیده ها تخته بر روی گوهر چون لعاب

چو مهندس زیرک که بنگرید بجهد — دقیقه های مطالع فلک اسطرلاب

زانکه اش رست ز تخت دیران هلال — همه نجوم افلم نیم شبه فلک شهاب

هلال عید بدید آمد از سپهر کبود — چو شمع زرین پیش مهر دین محراب

فلک چو چشمه آب و مه تو اندر وی — بسان ماهی زرین میان چشمه آب

همی شد از پی رزم و ز سپهر رزم فلک — گهی چو دشنه زرین گهی چو قلاب

چو دست داماد از روی نوعروس آزرم — همی فرو کشد از لاله بار لف نقاب

چو چشم عاشق در گریه ابر بر گردون — چو ناف جوهران در بیچد آب در گرداب

چراغ عالم و ما خقد نماد درین عجب — عجب از آنکه نماند خنده را مجراب

تب و داغ چو مرد از تهم طرف هر دو آب — بعزم بندگی صاحب سپهر رکاب

چو روی شام لقات حصات گون برکت — نگار هیچ رخ از چهره بر کشاد نقاب

سرنگ چو شاد و مروی ز آتش بر آن تنگ — چنانکه بر رخ آینه بر چکد سیماب

بر آن رخ چو عقیق بسامده یاقوتی — چو قطره قطره شبنم چکیده بر عناب

کباب شد دلم از آب چشم او لیکن — کسی ندیده دلی را اگر آتش گشته کباب

شده است باغ برابر رشته های در خوشاب — شده است زاغ پر از لؤلؤهای عنبرناب

بباغ و زاغ نگر بار و ابر در رشتند — نموده عنبر ناب و در رشته در خوشاب

چمن شده است چو محراب و عندلیب امام — زبور خوانده داود وار در محراب

میان سبزه نگر برگ لاله نعمان — میان لاله نعمان نگر سرنگ سحاب

بیا چنانکه ز برگ از زر زبان سنگرف — بیا چنانکه به سنگرف بر زنیا سیماب

همی ز سنبل بهاری شود سراچهٔ بحر / چنانکه بحر شود بیش چون حلاوت آب
غیاث دولت اسلام و عون دین رسول / نظام ملک جهان سید اولی الالباب
وزارت از کرم او فزود قیمت و قدر / کفایت از قلم او گرفت رونق و آب

رشید وطواط

تو آنکه تیغ تو را شد مسخر آتش و آب / فکند هیبت تو زلزله در آتش و آب
چه آتش و آب که چون جنبش دلیلهم / نزایند مطیع و مسخر آتش و آب
حسام تست که اندر مواقف پیکار / رسد ز بیم او به جگر آتش و آب

امیر معزی

چه آید سوی خلق آفتاب / جهان ز تو شود تازه عهد شباب
ضمیر با خرد و وقار در لبستان / ز رخ ز رنگ در رباید نقاب
چمن آید در این وقت کهن صبوح / به آید در این فصل نهان حباب
نگاری بیان من جهد گر طرب / بگرد ز صراحی در برد شراب
نه جز لعبت او می بود فرح / نه جز روی او کی بود در حجاب
نه کیفیت نقد تا رو ان / بحنجه بگمان است بر و رقاب
توانم رسیدن بدین آرزو / ولیکن با قیاس مالک رقاب
خداوند گیتی ملک ارسلان / پناه همه آل افراسیاب

سلمان

دروا که در روی سواد بصر خلاف / لامان کوچه چشم پر ز آب
گر انشا ز مردم چشم حسن نمود / الف ان در این سواد که گیسی آب

در گوشه نشسته ام اکنون و همچنان / هستم ز دوست دور که چند از عذاب
برگ کبود نرگس چشم پر آب من / نیلوفریست گو که بندد نیل قباب
من قرار چشم خویش بر آن ابر آسمان / اکنون که شد بهار همی چشمش در آب
من در دلش که نشنا زیر ستم شود / اینک بچشم خویش همی بینم انقلاب
نه عیب نظم و لیکن چه مرغ شب / چشمم کند ز طلعت خورشید احتجاب
چشم من آب و از طره چشم من / آب عقاب نیست آفت عقاب

عارفی

آنم که در هوای دل جان و مان خراب / گویم که بیش گناه و نترسیدم از عقاب
طاووس دلربا شکسته ام دل از باغ حلیه / با نام سیاه نرگس از بهر عقب
دانم چه گویم و ندیده دیده ام / وین طرفه تر که هیچ ندارم سر جواب
خصم ام نموده راه سوی چشمه حیات / دل داده ام گرفت که بگذارد از اش تاب
آنم گرفته دست که گر آتشی باغ / اینم شکسته ای که نشستن در این خراب
ره را که گم کند ... چشمه / من چشم خسته مردم اکنون ...
گر دوستم گمان که ... / داده ام عجمی که مرا بود از شباب
گوشم گلان ز بری و خصم ام از رو فار / چندانکه گوش من همه نغمه رباب
آنم ز دیده ... نور لقا / در جستجوی آنکه کند شاهدی نقاب
چون عمر عدل است اگر ... / بر ما که هیچ بندد ... هم در جواب

گردان نهم لعل گدا این وسیله ام
ور زن دهم بخت گدا منم نان و آب

سالک ره را موس بی بر از آب
کنج گهر باید و در نیز آن با طلب

کمن بحلقه آن زلف ناید از انگشت
که پیچش کند در دهان مار انگشت

گره کشای کار مرا هنوز کمند
[illegible] نشانه اگر باشدم هزار انگشت

بمعنی سخنم نارسیده هست عجب
نهد بحرف من از خصم بی وقار انگشت

مقررست که از بهر امتحان از دل
نهند بر دم شمشیر آبدار انگشت

شبی که چون مه و انگشت در حصر کند
برآمد از پی اسلام صد هزار انگشت

شبها نرست مسلم کرم که گاه رکوع
کند برای تو انگشتری نگار انگشت

دهان مار ز تاب زلال خضر شود
مباش ایمن اگر کنی اندر دهان مار انگشت

نباید از تو سیله نما [illegible] حسنت نو
چو فصله سر ماهی [illegible] انگشت

بگشائش این عقده های غم که مراست
بهم کنم ز برای چه [illegible] انگشت

که تو ز همتت از صد نگاه کرم باشد
هزار دست و بهر دست صد هزار انگشت

مرا جدا ز تو نگذارم چو باد وصال
که از فراق برآرم ز بهر زار انگشت

کجاست لذت بستان [illegible]
ز شوق شیر بکند لعل [illegible] انگشت

[illegible] صیام [illegible]
بر عشره در کف [illegible] انگشت

اشاره [illegible]
هلال عید از این [illegible] انگشت

نوش لب لعلت تو قیمت شکر شکست
جبین [illegible] زلف تو رونق عنبر شکست

لعل تو در خنده شد رشته پروین گسست
چرخ تو [illegible] ساغر عنبر شکست

جرعه جام لبت [illegible] عیسی [illegible]
نقطه نون خط خامه آذر شکست

خسرو پرویز شاه [illegible] رزم و بزم
[illegible] لشکر [illegible] لشکر شکست

کی بود از روم و چین ملک ظفر [illegible]
کان دو سیاه کلان [illegible] مظفر شکست

چون تو جبین [illegible] فغفور [illegible]
[illegible] رومی کمر [illegible] قیصر شکست

سرو قدت جلوه کرد [illegible]
لعل لبت خنده کرد قیمت شکر شکست

هندوی دربان [illegible] سپاه [illegible]
از کف خاقان گرفت [illegible] قیصر شکست

تا دگران [illegible] قصد [illegible]
بند قبا [illegible] طرف کله [illegible] شکست

من گدای تو ام [illegible] لطف
[illegible] دل [illegible] شکست

گفت [illegible] لعل [illegible] شکست
زود [illegible] خنده [illegible] شکست

زانچه تو [illegible] نوال [illegible] گرفت
زانچه دلم بشکنی [illegible] شکست

آتش روی [illegible] حالت [illegible]
گردن اعدای دین [illegible] شکست

آنکه کفش [illegible]
والله [illegible] دست [illegible] شکست

بازوی [illegible] گاه رزم [illegible]
[illegible] شکست

[illegible]
هم [illegible] قلم آن شکست

کاسه خوان فلک چیست که در مطبخ حس
روز ضیافت از این کاسه قلاقان شکست

شب بخلاف کمر زد لقبی در پی صبح
در دهن شب چو انجم دندان شکست

عقل چو با آفتاب روی تو ایزد گفت
پایه خورشید را شاید اگر در شکست

چو خرد دعوی شب شاید به از جهان برداشت
فلک را افسر خورشید شاید به زبان برداشت

سوار گشته مهر چو حکم برون آمد
به تیره خاک شب از روی آسمان برداشت

هزار حلقه دریغ فلک بیک حمله
سپیده دم ببر از تیغ سنان برداشت

چه ناله سحری قفل از زبان برداشت
خروس عرش فریاد من فغان برداشت

بدانست مرا بند دلکش صلوه ناز
مرا بجام فلک کج و هر زبان برداشت

آن بلا که چار گوشه غلت میسر است
کو تو هیچ زن که شب مخت گشوده است

تا برگرفت از سر عشاق دست مهر
هرجا که در هوای تو دستی است بر سر است

آن دل که سجده فلک حضرش شد
در حسرت زلف تو اکنون مسخر است

هر صبح کاسمان نهدش منتهای کار
حسن بنگری که مقدمه صبح دیگر است

بربا فلکنت دست مرا روزگار دست
زانم نمیرسد بسر زلف یار دست

ارم بردن زهر شکنش صد هزار دل
گر در رگ مرا بدو زلف نگار دست

بیکان بر غمزه تو در دل مرا است
در دست بادو رت زمی امکنبار دست

دل زاده است و درین جهان کجا
بالش بکف فرو شده و در نگار دست

ای که ز رنگ رخ خاک تو بر لاله زار جای
وی بهشت باغ حسن تو از نو بهار دست

عهد قدیم را که مرا آن دست بر روی
گر باز تازه میکنی اکنون بیار دست

لعل خرد از لعل تو چشم از شراب بای
لرزد دلم از چشم تو چشم از خمار دست

سود دریا است ورنه هلاک میکند در راز
زلفت بعهد عهد لبت شهر یار دست

در معرضی که موج زند فوج موکبت
انجم بدیده باز نهند از غبار دست

از دست من کشید که عهد یار دست
هر هیچکس نیافت چو من روزگار دست

در عشق او زنند که نه چه فایده
و فتی که کعبه شکن عشقم نگار دست

سوی ما در جهانه بحران غرق بلا
زین کار بیهوده در از کنند از کنار دست

خوش آنکه با نهند لب مرا روز فراق بین
میثاق بلا دهم بهم بهشتم و بار دست

گر کوشش از نفس ... دیگر با
ادکو بدم زدم مرا هر دو از دست

سنت گشتم که تهمت بیاری کنند خلق
بر هم زنم اگر زنم روزگار دست

گفتم که گیست گیرد دست من فقیر
گفت آنکه زرد بی همه در دو لعف دست

یعنی شاه عالی اعلا که از ازل
خواندش مهر مادر دو مهرور روزگار دست

روز عیش و طرب و تماشای گل است
روز بازار گل و ریحان است

تو ده خاک عبیرآمیز است
دامن باد عبیرافشان است

لاله بر شاخ زمرد بنگر
قدحی پر شبه و مرجان است

باز در بقعهٔ الوان بلبل | مطرب بزمگه بستان است
گر به نغمت نوروزی | باغ [illegible] از [illegible] جهان است
روز نوروز و می اندر خم‌ها | همه [illegible] از [illegible] است
کس دگرباره در این دم [illegible] | پس بخور گرچه مه شعبان است
بخدا گر به حقیقت نگری | مه شعبان و صفر یکسان است
همه بگذار که این گفته است | که فزون از کرم یزدان است
ساعد شاخ ز نشاط طبع | غرقه اندر گهر الوان است
چهرهٔ باغ ز نقشش بهار | نه نگویی چو نگارستان است
شیر با پاس تو بی چنگال است | گرگ با عدل تو بی دندان است
آن نه شیر است کنون روباه است | وین نه گرگ است کنون چوپان است
از ابر گریه این و [illegible] ترنج است | از کوه [illegible] این و [illegible] از [illegible] است
کبک دری که قهقهه [illegible] میزند | اسب [illegible] از [illegible] است
ذات تو بر [illegible] لطف ابر [illegible] است | عدل تو بد جهان اثر رحمت یزدان است
با صد هزار دیده نگرد جهان سپهر | چون [illegible] آدمیت و با آدمی [illegible] است
وحدت گزین که [illegible] ز وحدت است | از امتزاج خاک [illegible] است
[illegible] است | [illegible] بار است

تو در گوش محزون [illegible] نوحه است | شکر در کام غمگین زهر مار است
گهر در چشم محنت دیده سنگ است | سمن در پای [illegible] خار است
ای [illegible] جاه تو [illegible] اوج فلک | وی [illegible] موج اندر [illegible] قدرت
[illegible] که [illegible] | [illegible] است
[illegible] انصاف تو [illegible] برای [illegible] | [illegible] است
هر که را در دل [illegible] | هر که را در جهان [illegible] فراغ از وقت
[illegible] دل [illegible] برد است | جان [illegible] از جهان برد است
[illegible] سایه از تو بر دارم | سایه از خاک چمن [illegible] برد است
شه قزل ارسلان که دست و دلش | از جهان نام [illegible] برد است
آنکه اول قدم [illegible] راهی | [illegible] الزمان برد است
چه [illegible] که عالم [illegible] | [illegible] برد است
ای ملک [illegible] رکن [illegible] است | [illegible] که فلک [illegible] سیاره [illegible] است
چون موج [illegible] کشتی نوح است | حول گرد [illegible] کند [illegible] است
[illegible] که [illegible] | [illegible] که [illegible] است
[illegible] که دست [illegible] است | از [illegible] است
[illegible] که [illegible] است | با دم [illegible] جم است

فرش خاک از زمرد خاصه است — مجمع باغ از الحله نسرین است

بوی عنبر از دمن سوسن آزاد آمده — که معمور شد بستان چه صبا در دمن است

ده زبان است نگوید سخن و خوش با اوست — با چنین عمر که او راست چه حاجت سخن است

باد عنبربار بین کز روضه حور آمده است — ابر گوهربار بین کز چشمه نور آمده است

از نسیم آن هوا از رنگ و بو عنبر شده است — وز سر رنگ این جهان پر در منثور آمده

از رنگ و قد شاخ چمن نو سپیدی بید گوید — لاله رخشان زرگه چون آتش طور آمده است

گر عبادت میکنی در باغ نو از بهر آنک — نرگس بیمار را [illegible] آمده است

بلبل اندر باغ چمن زار [illegible] آمده — کلک [illegible] چو گلشن مجنون نو معمور آمده است

لاله را نی هر که میخندد میان بوستان — نرگسی کو وقت گل چون غنچه مستور آمده است

عهد گلگت پر رنگ شد آهنگ فرود آمده در عهد — خسرو صاحبقران او کی گر زره حور آمده است

عندلیب ای گل [illegible] دستان گو ما گو [illegible] — همچو [illegible] سرای صدور منصور آمده است

خواجه عالم قوام الدین [illegible] — آنکه عدلش [illegible] دستور آمده است

لطف او با باغ [illegible] — این چه [illegible] آمده است

همه جانش [illegible] — با به قدرش [illegible] معمور آمده است

دهر زیر [illegible] — هیچ [illegible] محکوم و مأمور آمده است

[illegible] — [illegible] معمور آمده است

خسروا وقت می گلگون است — رونق عیش دوران ایام است

باغ پر مطرب خوش الحان است — وقت برگ و یاسمن اندام است

یار در مجلس و گل در چمن است — عود در مجمر و می در جام است

تا توانی نفسی بی می و معشوق مباش — که تو را صحبت غم از جهان [illegible] است

می صراحت دهد اهل خرد را [illegible] — ترک صحبت که [illegible] است

چو عکس روی تو بر نور بر آسمان آمده است — زمانه [illegible] و خورشید در مکان آمده است

جهان ز رحمت [illegible] — چو آفتاب رخش سایه بر جهان آمده است

فروز رونق بستان [illegible] — نخفته سایه بر اطراف از عنوان آمده است

[illegible] — که هم الضعاف تو گوید که [illegible] محروم است

گرچه [illegible] — چون [illegible] هزار [illegible] است

[illegible] — [illegible] می [illegible] است

[illegible] شاه عالم — تیغ [illegible] جام [illegible] لشکر است

[illegible] — چون [illegible] است

[illegible] — [illegible] است

در تصوف [illegible] — [illegible] است

[illegible] — [illegible] است

راه رو چون در ره باشد مرد بی شهوت است
عاشقی رحمت و مروت اصل لب راحت است
کار هجا کن که نشویش است در محشر لیبی
ناکس و کس هر که حرص مال دارد دو جهت
مهر آن مردار صد بنگاه زار درگاه زر
نیست نقصان بالانشین آنجا که جشن عار نیست
بو نفع رخ و ماه رودان سحر و خضر معلوم است
حاتم کف و جم جام و بهرام شجاعت
با طلعت افروخته خورشید زمین است
کین تو چه کهن ... مهر کارست
آن چون گره کلان رکابت است
ز زینت باغ چون خلد برین است
نثار انسان لؤلؤی لالاست
جهان پر برنا کرد ... برد
چو روی شاه کیمی روی کیسی
علای دولت و دین آنکه معتش

ممه زن چون رخ بیار آمد مید کو است
سلسله بند است و نیران شد که عالی کوه است
آب از آن جا بر که در دریا نیستی نوح مست
عهد و سر کین هر چه زرش فیلما گنج است
چنین عنبر ارزنی که نقش به باد ... تنش مست
هست جهان را محل آنجا که ...
قوسی کف عیسی دم و ادریس منکال است
رستم دل و بهرام تن و کیوسال است
با رایت افراخته جمشید نشان است
مهر تو چه مهر ... سلطان است
وین چمن ... عمان است
رباحی اندران چون حور عین است
شعر بوستان و جای جان است
کلاه قدرت ابر و چنین است
سرای صد هزاران آفرین است
بهیچا ... اعلام دین است

جهان هولش در زیر حکم است
کف او نقش روز بر ... گنبد است
زبهر قهر بد خواهان جانش
زانواع اه با ... شکش
ای خطه سلطنت ما ... است
هم باز قضا مطلع ... است
جان جهند کمند تیز گرفت
صد ملک گرفته ... رونق
عدو بچهره ... چون گرگ از تو دو حق
برآن رزم که ... بکار ... نکو کاریست
درون ... که صاعقه ...
جمال ... در باغ ... ارم
نه هر ز ... گو معقعه ... گدا ...
آن بلا که عمره تو ز کشتن امان دهد
زلفت بجادو ... هر کجا دگیست
بسیار ندیده ام که چون ترکان جنگجو

بر اوج خشمش دور زمین است
دل او گنج دانش بلانشین است
نشسته جاودانت اندر کمین است
جدا مانده جو بوم از انگبین است
شاهان جهان ستان غلامت
هم مرغ قدر ... ابر ... د ... است
مه نعل سمند جوشن خلافت
صد قلعه گشاده ... بیلیت
کمان بر بد که خصم تو سرخ رو است
ابر بر معقعه ... کسی که دارست
بر فلان ... اگر در هر بزرگ است
ز آفتاب که آن شهر گو و بازار است
نه هر سر بزرگی سرای سرداریست
این آب خون بها که بیار تو جان دهد
هو انگه بخشم و ابروی ماهپاره دهد
هرچه اندیشی برکت تیر دلکمان دهد

گر بر رحیم بخشدی بر [illegible] سپاس — گیتی [illegible] همین رخ چون [illegible] دهد
فریاد [illegible] گردون کند [illegible] — امکان [illegible] آن [illegible] دهد
نه گر [illegible] فلک [illegible] اندیشه [illegible] — تا بوسه بر رکاب [illegible] ازل [illegible] دهد
ای خسروی که حفظ تو [illegible] اهتمام — گو گرد را ز دولت [illegible] آن دهد
هر آهوی که بر سر [illegible] کند راست — چون رمح تو [illegible] قرار جهان دهد
اعجاز [illegible] هر کجا [illegible] کسی — [illegible] شعبده از [illegible] نشان دهد
هر قرن بر جهان [illegible] تا زمان [illegible] — [illegible] چو [illegible] قفل [illegible] دهد
در بوستان بهار [illegible] ز غنچه [illegible] — هر [illegible] هزار [illegible] دهد
تا چند در هوای [illegible] حشم — بر چهره لاله کاره و [illegible] دهد
[illegible] دل [illegible] که [illegible] دل [illegible] وفا — باری خود [illegible] دهد
جنت [illegible] عالم [illegible] — کس [illegible] کشیده [illegible] دهد
حضرت [illegible] که [illegible] — از تاب آفتاب [illegible] دهد
[illegible] چشمه حیات — در [illegible] دهد
گرگ از [illegible] بره [illegible] — [illegible] دهد
بار [illegible] چشم [illegible] الفت — [illegible] چشم [illegible] دهد
[illegible] فراز — که [illegible] دهد

[illegible] در عراق [illegible] نیست — ز من مپرس که این نام [illegible]
هر [illegible] نماند را که نماند — کسی که [illegible] همای را از [illegible] خار
[illegible] — که [illegible] در دل [illegible]
دلم [illegible] — که آدمی [illegible] زاد
و لیک [illegible] در عراق [illegible] — تو خواه در [illegible] گیر و خواه در بغداد
[illegible] — [illegible] قصه فرهاد [illegible]
[illegible] — [illegible] سنبل [illegible]
[illegible] — که چند [illegible] شنیدم [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — مرا [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] نقش [illegible]
[illegible] — [illegible]
در [illegible] فریاد رس [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

چه صد محمدت ایجاز رسید وقت دعا
کسی که وا مبادا من نیکی فرباد
به ملک هند نیا من نبا زود فارغ باش
جهان ز لطف تو با بهره ام که شهدم
کشیده ام ز جهان نار و از تو من غم
ابا بزرگ بلا یا که هست ذات تو را
حدوث معدلت و قصه مروت تو
تو فکر روز سیاهم مگر کنی که ز من
که کمر روم سپر نوشیروان بیاد انصاف
کدام شهرت از انای سبعه صادر شد
که روزگار ملوک و شهنشهان نو م
کر نیم که رتبه بار منبع ملک نکنم
از آن از است سزای چو من نالم
بدین صفت که امید جناب تست باد
چه دل گشاید از ابهم که بعد از این کرم و بد
مدار زند کیم بر ملامت گی کشت

چه اثر ش در اهم جان لب میل جوار خط ها
بمن نگفت که دارد نور که خواهد باد
کاسیر عشق و آن بمنیوم از لو
نا مرادی مجنون و حسرت فرهاد
هزار شیوه گرانها بیک هزار هم باد
بحسن و خلق و کرم شیوه شیوه اعدلو
جو نظم دلکش عاشق گرفته است بلاد
سیاه روز تر نباد در ز لانه نهزار د
کند نعمه نامی شیوه شد لو
که لطف از رحم امهات از به زاد
چگر شمه نفت نهد در مبارک باد
که جهر بان نکو این عمر نوح و این قرار
که هر ظهیر از این شیوه هیچ درگذار
هزار چشمه خون از دلم پیش غبار
که دهر است خلدی دام اسم استار
دروغ مصلحت آمیز و فتنه برها د

از آنکه بعد بر بدان تمام شاه شود
اگر جهان بیا بمر ازی بر د عبار ز درت
نگویم از سر جوانش گر چه هنر صیت
ز جود ز مان جهانم همین گواهم بس
مراد رسید که نا زیم ز نکبت آباد
ز رنگ آنکه مباد از ستم بد ز اثر ست
مدام از تو حریف ستیزه جو و ستم
نیک ز غیر که آید مرا بر روز وصال
همیشه در حق من خصم در خصوصیت و من
ز روی سهو زند تا که ز سلطان جور بیا
کذشتم ز گه و در فکر رفتگان بدوم
چه از صدر چو آن گروه بر سیدم
ابو الملوک کیو مرث آنکه بانیه است
جو سر بگردن بر این اگمان در افکندش
جهان پناه سلیمان که کاه سیر جهان
نهاد پای جو بر پشت باد پای اجل

گره گشاد کمر دو ز طره شمشاد
کسید نهیب بهم بر خاک جهاد
که در حضور بها سر کم ستایش خاد
که شرم آن سخنم خوی ز چهره مردان دارد
جنانکه تا بقیامت بقطع من اولاد
عبار ز خشم و جو زخم نمیدهد بر باد
بمن رسید که الهی بدبگری مرساد
دگر ز برق که تا زد نمکت وقت جهاد
ز سینه صافی جو روروشن تماس که مباد
که نا مراد نشو خصم و من ز ستم برار
نیا فتم به ز آبان ان ز نه ز اجداد لو
گرفت تنت عبار بر ز خاک و دراز
ز شان و شوکت او تخت و تاج استعداد لو
به تخت کو اعانت به تاج کو امداد
سریر سلطنت جو مروش باد مزدار
کمر دو او مرسید بد صفات جهاد

زکیفیت بکاه افزودن شهی کمی بود
کند شکر و منت ز من باد و رب اکرام
سکندر که به آرایش سخن هنوز
نامه آب حیاتش چنان که بگذشتند
ستم ظریف چو لعل لبان من مرا گوید
مهجور باش که گردند کاملان اصناف
کنون که لقمه جوین است و خرقه پشمین است
که من نخوام و لوحه شهد نوش آبا
دگر یک از طرفی گویدم عصمت دان
مرا که با سر مجحور شد مقام فهم
چه سود ازانکه سبیل است آبه در شیراز
دگر یک از طرفی گویدم مباش غلامی
مرا که تیز سرا با حشت بدم ز صمیم
چه سود ازانکه شود آب شعر در یمن
دگر یک از طرفی گویدم که خوش لبالب
در خبر بابه شور است و نغز گفتم

فلک مو قسم بخور زر بتاج قبار
که در دنیا نه جای خسروی زیار زاد
و زر روان خانه انبه بالا اباد
که گنج خف که هر قطره ازش گجا افشار
بکار زهد و وفا و بکار نظر و عیار
لشکر کوش که بودند کاملان اصلاد
بمن از این چه رسید و مرا از آن چه شاه
که فن باشم و باشند خلق بویش اولاد
که خوش بهر که رسید دوستان بلاد
مرا که با لب تشنه زمم نمود غبار
چه سود ازانکه نه وقت است و جمله در تولد
که خون عیبی شوی از عهد عقد باری اباد
مرا که دی عمر آتش نزدم مر اباد
چه سود ازانکه شود خاک کرم در وی داد
بنظم و شعر مناف از شهر به جنبار
کران که شاعر اگر باهزار باقت بند نهاد

بکام عطای آل الاد کان جسم آبی
و بار رحمت بدمن در این طاه سه باد
به سروری که بیابش بی تو لائم بود
نامه این گرازا اهل طالعه بسر نسبی
که گر قصیده فرستم بخسرو کشمیر
ز لبست طعم مرد ل آن بدنشتر
منعم که در همه ملک عراق مشهورم
وطن اخرت و عمر ادام و با به آن آرام
نعم منعم فرستیده نامه وین بسی ملک است
دران دیار که آبا اجداد رملک
نعم قصر و سرای من و قبیله من
فغان رخسته ایوان آن کسان قسوس
دریغ چشم بدار حصار و منظر بال
زبان بدارد و دوای کاش است نامه‌ام منکشف
چه کار چرا امر کنم بران قصور و خلاف
نشان که بهر خسروستان و هشد ای است

که بی هوای مر براد کان جور بر لد
بکار ازان جو که دل را کند کش از نغی نشار
نه دلبری که بهر بستش دیا توانم کار
زبهر گمان از ایشان بدارد استغنا د
و گر غزل بفرستم بدلبر تو نشاد
تهمت همه سه خطران کنند یا نشاد
دیا بود وطنم اصفهان که آبا اباد
که خوار کنندم و زان انجمن برون آبا
بهر که نامه نوشتم جواب نغز نشار
جواب که نوسی خانه بار کرد اباد
که هیچ نه بیداد کنندش از جبار
که بر روی فلکسان ز رحم رحمه قبار
که نه زباری گردی مرا زمم امد لد
ف نهان که زبا ران بدفته زاد و باد
چه کار چه حقه عالم مرا آن جواب آباد
که این گله که ابا آتش تو راست بر لد

اگر امید تو نگرفت رنگ آزادی | بس از تو دیگری از بهر خود کشد آزار
امید من همه این بود و هست و خواهد بود | که این دو روزه که هستم جهت وجه تیمار
کهن حکایه چو حیف کشم ز بد تعمیر | نهم چو کعبه وطن رو برعزم اهل عیار
در آن حکایه ز نو طرح باغی اندازم | که هر که بیند از باغ خلد یاد آرد
مرا دو چرخ همه دل ازرده که باز نشینند | بوصل هم کند ابرام روزگاری شمار
دگر نه هر کف خاکی در این جهان گردد | هزار بار حلاوت دهد هزار بار آزار
دگر برای معاش امرزان چو کارا | مدارج که نباشند همه مالح زاد
اگر برادر هم تشنه زبان باشند | در آن زمین که تشنگی نامده از اجداد بود
کنم بنیاد رها جهن زمین کم رو هیم | بود زمین کم مرز کم رسته حد لو
کجا که دانه فتاد اگر کنم این امید | که ابر ذم کنم از جنبش زاد را لو
و یا ندی از نو طرح قسم نشنوی بکنت ولو | ز بهر بو رزاری ازدواج و خف ری اجبار
تا که جوالی دیوان بشنهش کنی معاف کنید | تا حیات دهقان چراش مرگ داد
از این بدو راه اگر خاطرم بیاساید | نه از زمین کنم افغان نه از آسمان فریاد
ره عراق عرب گیرم از عراق عجم | روم از این ره و بیران خطه آباد
چرا که مرکب طبع غنی است سرانجام | چه زنده رود صفاهان چه دجله بغداد
کرد ال و دست بحر و کان باشند | ز آل و دست چه افغان باشند

شاه سنجر که کمترین خدمش | در جهان پادشه نشان باشند
آنکه با داغ طاعتش زاید | هرکه زاینای انس و جان باشند
وانکه با مهر خار زنش روید | هرچه زاحجار بحر و کان باشند
عدلش ار بار زمین بخشم شود | امن بیرون آسمان باشند
قهرش ار سایه بر زمین فکند | زنده کانا در آن جهان باشند
با نسب ار بانگ برها نه زند | گرگ بر سر شبان باشند
نشود کار عالمی مرسل م | گربه بای تو در میان باشند
در جهان با و از جهان بیشی | همچو معنی که در بیان باشند
روز هیجا که از درخش سنان | گرد زنگ کسوت دخان باشند
در تن از دهای برات | اجل بلا رخنه ال جان باشند
هم عنان امل سنگ کبود | هم رکاب لطف کلان باشند
چون بجنبند رکاب منصورت | از قیامت گران نشان باشند
روح روح الامین در اشعث | نه همانا که در لامکان باشند
تا هوای جهان بهمن و دی | زرد گیر باغ و بوستان باشند
باغ ملک تو را بهار | بجهان کز نیش خلان باشند
تا هزاران دستگاه چمن باشند | دست رس خدا ایگان باشند

شاه طهماسب خان که در عهدش
همچو سنجر هزار خاقان باشد

گر بتیغ قضا نویسد حکم
انتقام قدر دوران باشد

در بعزل قدر دهد فرمان
افصحای فصاحیان باشد

لمعه از صدمت عدالت او
دزد جاده دشمن کاروان باشد

وانکه از هیبت سیاست او
گرگ یاغی سگ شبان باشد

ای فلک رتبه کامل حکمت
همه جا مطلق العنان باشد

فارس دولت ترا دوران
همچو نگران نزبران باشد

نرسد فتنه را خللی
گر بتیغ تو در میان باشد

روز هیجا که ای تیر تو را
طعمه از مغز استخوان باشد

درها که از هجوم سپاه
رستخیز از حد عیان باشد

هر هوا گرد تیره از جهت ورانت
آتش فتنه بلا رخشان باشد

که ز دست یلان تیر انداز
لرزه در جگر کمان باشد

که ز سهم خدنگ طایر روح
موج کم گهر ز شبان باشد

در کمان تیر جان شکار تو
ور کمی مرگ ناگهان باشد

عکس نقش ناوک تو بر آن
باج جبهه سنان باشد

هرکجا جنبش رساند گرز
مرد بی مغز زردها ن باشد

هرکرا استر قتی بد شمشیر
سپر از تربت روان باشد

هرچه در خاطرش اجل گذرد
تیغ را بر سر زبان باشد

چمن عیان فرس بجنباند
رخنه در جسم انس و جان باشد

اولی حمله تو در دریای
فتنه آخر الزمان باشد

سم شتاب تو گر بان در حرب
فتح را همره جلوه ان باشد

هم درنگ تو گر بان در جنگ
مهلت صد هزار جان باشد

ای کنار قضا قدر فرمان
همچو لغزها روا جان باشد

که گهر رونق گهر شکند
لولو زر از صدف گران باشد

خاک را قیمت عبیر بود
گاه رازیج زعفران باشد

لقب دریا تو زر لعب
نام گر بخش بر سبیل ان باشد

من بجان شمع معنی افروزم
کانوری مستنیر از آن باشد

دیگران را بمجلس انور
سایه وش تو افتران باشد

مختتم خیزش شکوه گرم آن
کانش انس و جان وجان باشد

خلعتم نسبت تو را خصم زبون
گر ز سر تا قدم زبان باشد

تو که اکنون خروس عرش آشیان
چه گر ز ها گنجان باشد

تا ز آمد شد خزان و بهار
باغ که بر و که جوان باشد

شاهراه ریاض دولت تو / پاسبان از بلا فزان باشد
تا بحث جوان دولت بر / بار بر دو جهان نشان باشد
وحشی بافقی
آنکه جان بخش و جان ستان باشد / لطف و قهر خدایگان باشد
شاه طهماسب آنکه دست و دلش / ضامن رزق انس و جان باشد
کلک تو در پناه مرحمتش / شهپر یار سایبان باشد
صعوه را در دیار معدلتش / حلقه مار آشیان باشد
در صف رزم از مهابت تو / لرزه اندر تن سنان باشد
سایه گرز تو بست بر راغ افتد / آیت فتح بر زبان باشد
هم کمان تیر از حسرت رزم / دائم انگشت در دهان باشد
محتشم کاشی
دهنده‌ای که بگل نکهت و بگل جان داد / بهر کس آنچه سزا دید حکمتش آن داد
بعرش رتبه عالی العرش یابیت / ز روی مرحمت و رای مصلحت دوران داد
بابر قطره حق بدن باز قطره زدن / برای مرحمت و من برای طوفان داد
چو کشتی منا وی از ساحل در بحر / بکار بند صاحب نگار طوفان داد
چو سالک منا به سلوک را در عشق / نمی نوید بوصل و نمی بهجران داد
گدای کوچه سلطان شهر بلا از عدل / عدیل بلاد رضات و محبت نکم داد
دران مقام نشسته زانش بر بلاد مصلحت / که منع سلطنت نکند سلطنت بسلطان داد
نهال سینه که بیخ حکمتی بنهفته در آن / بگوهرش طبقات صدف چو ارزان داد
عروس گوهر نیط زمانه که وقف فیض / در ربیع وراثت زمین و ملک بابان داد
لعبت سرو و فرازان که غنچه نیز تعلیم / که خجلت قد رعنای سرو بستان داد
ز باغ حسن سیه نرگسی چو چشم انگیخت / بآن بلای سیه خنجری چو مژگان داد
بچشمهای سیه شیوه رنگ زرد چو حوت / که هر که جو رشتان شیوه ذل و حیران داد
چو پادشاهی اقلیم جهورت معنی / زبان داده ده بزرشان ملک بر مبران داد
عبادت و همت و دین گانه نماند دولت افسر / ز خاک تیره جهان تا به عرش بردان داد
بذره بر تبعش کار آفتاب از روشن / بمور تقویتش قدرت سلیمان داد
کرم بدولت سلیم که الحمد و ثنای / گذشت در دل سایل هر آنچه ارزان داد
خدای عز و جل در جهان چه فرمان داد / نه زانکه ملک سلیمان و تخت خاقان داد
همو که روی فلک در عدم بمهر کند بر / که او بدست جهان دار این نو چوگان داد
تو بید دارد که نجری تو را چه لوح دهد / از آن بسی که تو را ملک سلیمان داد
خصائصی که ملک سالها دراز نصیب / در او فرعیش داشت موج از آن داد
نسیم لطف تو با مستی چمع هر روز / هر شب از دهنها و دشتهای ریگان داد
یگانه که از حکمت مطلع جهان داد / لب رنگ و لعل کجا نور جان داد
نظاره کن که ورق تیغ و خط مخصوص / که او نگار شکاف و با مرحبان داد

گهی که این دم و آتش نگاه دنت دمیده | گهی که آن هم حدیثی به تحریر شان دارد
هم این از آن دم جانبخش بهار جهان | چمن چمن سمن و دسته دسته ریحان دارد
هم آن از آن هم دلکش برای زینت دهر | صدف صدف گهر و رشته رشته مرجان دارد
ز تاب حرف وی متاع بلا در دهر | گهی به سوز حوالت گهی به تحریر ان دارد
ز طرز نکته‌اش خاصه بدر در شهر | که تفضل شبها صبح گهی تو بیران دارد
گواه جنبش این بس که گو آن ز من | ز نشه گرفت و بدرود بس [illegible] دارد
[illegible] و علامت استان [illegible] معان | که جام [illegible] کافر مسلمان دارد
کجاست انکه پیامی ز دلنشان گل رساند | کجاست انکه [illegible] سر ده جان برساند
نسیم کو که [illegible] اورد از گل | صبح کو که [illegible] ناتوان برساند
نشان یار [illegible] | [illegible] برساند
کبوتر قفس [illegible] | صفیر شوق [illegible] برساند
[illegible] | [illegible] برساند
تا که [illegible] التفات نهانش | [illegible] برساند
تا که [illegible] تفقد [illegible] | [illegible] برساند
اگر [illegible] رساند [illegible] | [illegible] برساند
سخن رسد چو به [illegible] | [illegible] برساند

خروش طایر [illegible] در ارض چمن بلا | بسنبل و سمن و سرو ارغوان برساند
غرض که قصه شوق مرا ز خط [illegible] | به اصفهان و به یاران اصفهان برساند
که در طریق وفا کی روشن [illegible] | که هر کسش ستم آسمان بجان برساند
گهی ز دیده پیامی ز [illegible] برسند | گهی باد سلامی ز همگنان برساند
به جذب همت [illegible] | به فرض دعوت [illegible] بجان برساند
رسا چو خضر نگردد دلیل گمشده راهی | که راه گمشده را [illegible] برساند
ز تاب [illegible] آن [illegible] | [illegible] زندگی جاودان برساند
اساس قصر [illegible] افکند | که دست همت [illegible] افکند
علو کنگره آن بدان مقام رسید | که آسمان را از چشم اختران افکند
[illegible] | سعادت آمد [illegible] افکند
[illegible] | موذنان [illegible] افکند
[illegible] پرورده | فلک [illegible] افکند
نخواه جان [illegible] ربیع | هر آنچه [illegible] افکند
[illegible] | مرا [illegible] باید [illegible]
[illegible] کرد | مباد [illegible] آمد
برغم دشمن [illegible] دولت | [illegible] خنده‌های چون [illegible]

زینت سپهر ستاره در این دوازده برج … (ادیب صابر) بده ز ارکان اندرین ایام [illegible]

هزار شخص کریم از فضول شد عدم … که یک کریم نمی‌آید از عدم بوجود

عذار خوب تو باید نگار دهشته هنوز … (رشید وطواط) در آن زمان که نه مادر جهد ز نشو و نمود

ز کرد تیز تک رخش مهو نامکرر آن … (عماد [illegible]) [illegible] بر این تولف سیاه جیم آمد

یارب این قاعده شعر گنی که نهاد … (ظهیر [illegible]) که چو جمع شعرا جمله کنیش میاد

ای مراد دل جهان کمتر از این کار [illegible] … [illegible] دهان ها کم نکنیم بر [illegible] مهار

کفتش کنید جان [illegible] و نوش غزل … محنت چه اندیش الغی به که از او باری [illegible]

حکو از کس صرلف به که تو کو منش تکمل … با مر آن کس جمع فرا که تو ارش جو بیاراد

کا عدی بر کسی از حسنو و رستی [illegible] … پس به محکی که مراکا عدد رر نفر ستار

آن نه حکو محنت نترعی به حظ دلنوا [illegible] … بس تا حظ مو صرلش جمله [illegible]

دین چه ز ارزیست دکر باره که بهارت [illegible] … کر [illegible] محنت نفس نقا ضعیف همتا [illegible]

بس با هم لنوی قاطع و از بلا تاری … لنوی جانه [illegible] چو تیزی [illegible]

همچو اینه بهی بر رخ او [illegible] … وا در او تو شرم کنید همچو عروسی [illegible]

این سخن لنوی از کس که ملال سخن [illegible] … از فلک [illegible] بحر و در [illegible] بهار

کان بهر مصحف [illegible] کو مید … کم [illegible] طبع و جوهری [illegible]

ور نه با همه طبع [illegible] حق … [illegible] که کس از ما در [illegible]

ور کسی یاد به تخت نیش از دی زمین … صبح مر [illegible] بیک بار کمر [illegible] و مراد

انچه مقصود ز شعر است چو در کیتی … شاعران را همه زین کار جدا [illegible]

این جا [illegible] فایده چون [illegible] اصل … (اوحدی [illegible]) زین [illegible] که بر ما می [illegible]

کم [illegible] مور و مار [illegible] ان کر [illegible] … کر [illegible] مور و مار [illegible] بر [illegible]

دست نامه بر سر مردم کنند بصر … آن خاک [illegible] که [illegible] امروز بر سر [illegible]

روزی امیر تخت [illegible] … کر تخت بر کرفته تا تابوت [illegible]

کرک اجل [illegible] از این [illegible] … این [illegible] که چه [illegible]

خیل خزان [illegible] بهار زد … (خاقانی شروانی) خسرو [illegible] علم [illegible] زد

زاغ سیاه خطیب [illegible] خطبه [illegible] … خواند [illegible] شاخ [illegible]

جهان [illegible] فرح [illegible] … (سید حسن غزنوی) که خلق عالم اندر [illegible] عدل [illegible]

[illegible] خط باید [illegible] … خدا و خلق [illegible]

خدایکان [illegible] نوبت همایون [illegible] … (انوری ابیوردی) همیشه روز تو چون روز عید میمون [illegible]

[illegible] طالع سعدت که کعبه [illegible] … مر [illegible] طواف سعد کردون [illegible]

جهان که رای تو بر امن و عدل [illegible] … زمانه بر تو و بر دولت تو مفتون [illegible]

[illegible] ورق خطبه [illegible] … سلام جمعه [illegible] مقرون [illegible]

ملک معمورست تا [illegible] … ([illegible]) تا جهان [illegible] آن معمور [illegible]

در عمارت های عالم گر تو خواهی شد تمام
بار کامت کعبه مردم مردم حاج و درگاهت حرم
زمانه دیت مرا گر بدست باز دهد
از این نگاه برای عشق ما چون [illegible]
بر دل من جور بود هر دم چون [illegible]
گو منه صبر کن که شود چون [illegible]
[illegible] از آتش [illegible] چمن
نشان چشم مست کمان را که چون تیغ
وی که با شوق نگنجد [illegible] مرغ
گل صد رنگ جلوه آمد از سر شاخ
زاهم هر عندلیب [illegible] زلف پیچان لرزد
خرامان چون شوی گر دو دست [illegible] لرزان
زاه سر زمن لرزد دل محزون لرزان
جو [illegible] جان [illegible] علام [illegible]
[illegible] چون [illegible] معنی [illegible]
[illegible] چون مردم آن نرگسان [illegible]

هر کجا رایت مهندس [illegible] مرد و داد
محبت فردوس و کوثر و [illegible] حور بار
امیری [illegible] خوش [illegible] کرشمه شرم [illegible]
[illegible] و زبر ماه رفته بود روی ما چون بهار
بر در من [illegible] فغان در دم چون [illegible]
[illegible] از [illegible] و لیک جگر [illegible] شود
رفیع الدین [illegible] از عارض تو رنگ گل و ارغوان برد
زلف تو [illegible] کمان [illegible]
[illegible] گل که غنچش زرد زرد آمد
رنگ روی نسیم آمد
محتشم کاشانی که عکس [illegible] از باد و ران لرزد
لب آن گلبن [illegible] برگ گلها بر آن لرزد
[illegible] گر نسیم صبحگه [illegible] لرزد
[illegible] دل [illegible] لرزد
دلم چون برگ بید [illegible] لرزد
که رمح [illegible] اندر کف شاه جهان لرزد

شه گیتی ستان طهماسب خان گر [illegible]
گران قدری که ز آتش [illegible]
چو [illegible] اندر [illegible]
[illegible]
همه آن جنگ [illegible]
[illegible] طبیعت تا در این [illegible]
تن دشمن که اکنون [illegible]
بس از مرگ چو [illegible] گلشن [illegible]
بحسرت در [illegible]
هر انگشتی دل [illegible] داغ
که [illegible] ستان آمد
اگر تو روی [illegible] صبح [illegible]
سینه [illegible] لعل [illegible] شد
هر که لطف لب و دندان تو [illegible]
خلق [illegible] از [illegible]
خانه دل [illegible]

تن [illegible] دل [illegible] زمان لرزد
بهشت گر [illegible] آن لرزد
چو [illegible] جان [illegible] جسم و جان لرزد
[illegible] لرزد
[illegible] جهان لرزد
تن [illegible] گلستان
[illegible] لرزد
سعدی شیرازی بس که گل در چمن [illegible] بلبل [illegible]
صبا [illegible] گل [illegible]
خنده [illegible] آتش [illegible]
کسی بهشت نگوید به بوستان آید
طمع [illegible] بوی خوشت [illegible] آید
حکیم [illegible] که خورده [illegible] شد
[illegible] شد
[illegible] شد
[illegible] روزی که [illegible] جهان [illegible] شد

همای بر سر مرغان از آن شرف دارد (سعدی) که استخوان خورد و جانور نیازارد

هر کو به بیت بد بهم از روح چه بالیدنش / گر لطف تو جوهر شرف داد و دران برد

از صد هزار طفل که شان زر کند پدر / سیمرغ زال را به سوی آشیان برد

خطان اویس دارد و دین گیهان عدوان / در سلطنت تو احمد نوشروان بهار

عمری بخشان ز نس ایام فرخ درشت / چمن گشت در کف لعل نوجوان بهار

نصرت که مرغ مرصع بولاد الجمع رفت / هر شاخ ز رایت لوای شبان بهار

چون سیه آهن جوشن کشیده دید / چو جوشن لعقت سکندر کنی ستان بهار

باقی روزگار که این حشمت روزگار / بر طاق جای زبن مطبه آسمان بهار

چون از نوع بارگاه جلال تو ابدید / بر گنبد جهر ابر اداد و بر ای آستان بهار

هر مرده که گرگ بد دو بوبار یافت / در دم گرفت و برد وهمی شبان بهار

در دور دولت که با جور آسمان / هر وضع را که گفت چنین به جهان بهار

از جهان ملکت همه نیکو نهاده است / جز وضع من که بهتر از این میتوان بهار

دشمن یار السعادت باریار (شیخ کمال) از جهان ورثمر بر جو دارد یار

هر که خاری مینهد در راه ما / خار ما در راه او گل باد یار

هر که چاهی میکند در راه / چاه ما در راه او هموار یار

هر از آن جنگ شد کر جان جوار کو بمه / جنگ نکو دراین سر با مقام اندر سفر دارد

سنگ پهلو و سنگ جگر آنکی دارم / که سنگ سخت سینه تن به بخت باد

ز تاب گریستگی بر لب لعنت می / از آنکه گاه و جوشش تب تو ز زر میخا باد

چو نقش از پس شده رخت استخوان پهلوی او / که او که شاخ گیاهی بر او نفس سا باد

نبودی گاه کل او چه از جهان لب بد / که خاک آخر از آن همی بالا باد

بعلد گفت مرا و رش نکی فلان چه سبب / دلت لقیقت من بمنگو به نمر آید

هزار بار به دشت کشیده ام آخر / تراکه از رخ من صبح شرم می باید

مگاه شخص من زمش از این بریاکاهی / که کاهش تن من ای چو شمت بقرا باید

ز تاب کی نظر و شم بد کمتری گراو / صبا نام روز و شام شم نظر باید

و کریمال نام بگو از چه بار رهای / که از رنگ غم زدلم چو کفش به مرد آید

حبی که بسته از رزق مرم ز لب مرا / ز کس چو بی جرا ز اسا ر جواله کمش باد

هستند فی المثل که کو سفید خلق / کان را صدای جهاجت وی انشبان

بجاحب نکای او دگری را نشان کنند / چون سکرد که بر گله با جهربان لهد

نوروز و فرخ آمد و بوی بهار داد / بوی بهار نکهتی از زلف یار داد

بادی کز آن روح صبعه نوروز جو ارستم / گفت از لبت رطب دهم از غره خار داد

ز نکو و ترک سکندا بو چه سنگ دل / گر نه به بوسه ام بسی از خط زر داد

گفتم بجان بنه که جانم بدار دست / چون جان ... بجان رهبار داد

حسن رخسار عاشق دربند کی افتد ببند
وقت بهار ... چو ... بوستان
با گلستان ... که ... آمیز ...
اگر ... دل ... زیبا ... که
مهر ... نیست
دمی که چشم تو در رفتن نگاه آید
تو گر نعمت دل ... ناوک اندازی
ساحر ... ارغوان برون آرم
در سر ... چو با ...
اگرچه ... ز عشق ...
گفتم ... و عشق ... نظر
مرا ز عشق تو ... جان تو
ز ... خاک آستان تو نور
چنانکه کشور ... لشکر عشق
جهان گشای جهان بخش شاه ...
ز عدل اوست که امروز گرگ می‌خواند

گرگ یوسف دیده ... گره ...
... که در گلستان چو ...
ببر از تو ... چو ...
چو ... از ...
زند ...
شکفت ... چندین هزار جان آید
اگرچه ... آید
که ناوک تو ... ارغوان آید
اگر ... زبان آید
... زبان بر سر زبان آید
که ... دکان آید
که ... آن ... آید
و ... آید
... آید
که ... آید
بروی ... آید

فضای مملکت عدلش آن ...
گهی که ... رنگ ... کرد
هزار ...
دلیر ...
چو ... جان ... برد
... چشم تو ... لب
عشق ... در ... آید
... با ... سخن
سپیده دم که ... ظلام گشتند
همی برآید خورشید از ... شرق
ز عدل سلطان ... آید
ابوالظفر ...
ای ... دل کسی چو تو ... نداد
آن ... لب ... گفت
... نداد
... که روی ...

که جان ... آید
... آید
... آید
... آید
... آید
... آید
... آید
... آید
... گشتند
... گشتند
... گشتند
که ... گشتند
... نداد
... نداد
... نداد
کمان روی ... نداد

منشین کنون بناز که در این چمن نماند   سروی که جای خود به تو سرو روان نداد
کردم بسی ملامت دلدادگان عشق   بید است هم که دل به جهان میتوان نداد
ای ملک اختری که بخاطر نیایدت   کامی که روزگار تو را در زمان نداد
این بار هم بسیست که از بخت واژگون   شه داد اگر وظیفه لعل شکر فشان نداد
اندیشه زین مکن که کو مبد مفلسی   گنج درم رفت بد و قلندریش نان نداد
بارها می کندت خوب نظر لطف   بارها می گشت فرخ راز
زان گذشته تا میان تمکین   زین گذشته جهانیان دلشاد
مگر اکنون بچشم عقل کمو   هر چه از ما گرفت ابر داد
گر چراغی رسیدش با بر داشت   باز شمعی بجای آن بنهاد
کجا چه جو تو سروی جوان دمارک دولب   شکر گفتار روز شیرین گفتار و گل رخ روز نکر
مانند چون لب و رخ روی کمود مرت کر   شکر شیرین و گل رنگین و شمشاد سیمین
مرد اندیشه و هور و فراق و از روی تو   رشک صد ماه ربودیم از تو چشم غزالت
ز شوق و عشق و سوز و داغ تو تا بند میکنی   دم بدم درد و غم کو ولیکن چه دهم در انجمن
ندیدم چون تو یارا از فلک و از خوبیا   بیرون رنگ و درون جنگ و دمان
جوانان عاشق و چو تو همت رحمت و جود و خوبان   غریب الکمر و رنگ امیر و با بر و ابرو عارض
مرا سحر و دم و فسون و نیرنگ و مکر از تو است   بدم جوش و دم جوش و دم کوشش و کم در

سهی بر کجات از تیغ و تیغ خشم و کین   حد او ندو ظفر مسند و عقد و چله و بار و در
سنگ و تاف و سنگ کم کو از سوار ارش   سنان فارس عنان بهمن کمان بیژن تقی نوذر
بزرم یکه لیر پهلوان بزرگ امید دیش   بجنگ هومان و بهیران و پیران فتنه زن و بهرام
کشید و راند و هر ده گرفت اندر دار بجای او   سلح قاآن علم هامان قلم خاقان دل سنجر
جهان بگیر از تو بداد از بار ظلم و ظلمت و خبران   دی بهاره صبحی داشته شبی با مه رزین شهر
سوید و تربت و دوران تو مکنی سنه بحمدالله   ملک حسن جوانان و الحور بهی میو دار از بر
زبدۀ ثبات در طبع و در دل و ملک و خط خسروی   هنر ز همه صول عشق معجون و در مکنون گهر نضیر
الا تا زاید و زاید الا تا صبر دم   گل از رخ رو ز خم ز تا رو لف زلف زیبا و رخ جانور
عبادت صبح روز رفعت رفت و لعل خان   نکهت زر مکنت دمام ارزنت و عز ارزنت و طلع
که دارد چشم تو معشوق و نکته و مایک و دلبر   معنبر موی و لاله روی و نرگس چشم و سیمین بر
مانند چون جمین و زلف و زر و لعت هر کر   سرو روش شب عنبره گل بویی می احمر
مدارم در غم و جور و جفا و رنج تو خونبار   لب از یار و سر از یار که در رنج از آن دل آزار در
نگس و رنگ و بوی و طعم در عالم ندیدم   قمر از سر و بر از غنچ و خط از مشک و لعل از شکر
مرد کرم و زر و در بطوع و طبع و عقل و دل   کنم خدمت بزم عزل بیهم کر دل نشوم جا کر
که تو داری چو بزم و رزم و لطف و طلعت سلطان   دل برم خط رخ با لب شیرین رخ اندر
جهان داری که با رو فرین و شیخ و مشیت اله   بعلم و حلم و رزم و بزم و رزم و فر

جهان بخشی که در دل وقت جود و ... | کف حاتم تن رستم دم عیسی دل حیدر
در صحن عز و تمکین و جلال و فر او دارد | سعادت بخت و عصمت شاه و رفعت [illegible]
ز بخت و دولت و تأیید [illegible] | [illegible] زر [illegible] که [illegible]
[illegible] دولت در جولانگاه [illegible] | بقای دولت در عالم [illegible]
چه قصد شمس در گردون چه صنع ابر در [illegible] | چو لون نور در دیده چه لطف روح در پیکر
ببیند [illegible] | هر آنکه [illegible]
بگیر [illegible] | زبان [illegible] قلم [illegible]
[illegible] | [illegible] شرف [illegible]
[illegible] | [illegible] علم [illegible]
بجای در روم ترک [illegible] | جبین فغفور [illegible]
[illegible] | ز مهر [illegible]
همیشه [illegible] تنگ و فراخ [illegible] | [illegible]
[illegible] | لب از خنده [illegible]
سپهر [illegible] | [illegible] وقت [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | صدف [illegible]

[illegible] کاوش [illegible] | [illegible]
[illegible] کشتی [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] قسمت [illegible]
کنون هر [illegible] دارد رنگ زعفران | کنون هر [illegible]
[illegible] | [illegible] زعفران [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

تو این لشکر گشادی تو این کشتی گر جودی
لام شرق شمس الدین ابو الفتح ملک دوم فی
ازو یک لفظ و صد معنی ازو یک قول و صد ...
اگر او ... ابر بدی برون ازو
که آن از ... زره ... حیدر
رخ چون نو شکفته گل ... رنگ مل
شگفته لاله ... حجاب لاله حراره
سرشته روش از ... ان گنج ... نعمت
شا جوی ... گفت
خرد را تاج و پیرایه ... جوهر و ...
نقاش ... زیبد دولت
قضا ... عزم او ... حزم او ...
مای عدل او ... فضل او معلم
ز کنج ... قارون ... قطعه ...
تو با ... تو با ...
مجلس خرد ... ان

چو این بحر شنا برود چرا این چون سخا گستر
که بحریست پر لؤلؤ پاکان ... مرد
ازان یک حرف صد ... ازو ...
چنین دانش ... جبریل ... تهیه
که آن ... جعد ... رنگ ...
همه شمشاد ... پر ... شکر
برار ... وصل ... ازیر ...
بر او ... روی ...
غزل ... ماه ... شناه ... عنبر
بدل ... قضا همسر
کمالش ... حکمت ... گوهر
جامه رزم ... رزم ...
... عطا ... خضر
... سنگ ... گستر
تو با ... تو با ...
... حکمت ... سوی ...

سحر گر ... زلف ... روی ... پر
معلق شد ... شمسه ...
همو ... روح ... لاله ...
جهان ... سر ... گران ... داون
اگر ... که ... بال
محمد ... منصوری که موسی ... ازو ...
لهار ... سیم که گاه ...
... شد ... چون ... خاک ...
رحم ... دل ... آن ...
ای ... الا ... الا ...
سخن ... جان ... زلف
... هیما ... گرفته ...
... دارا ... دارا ... سرود
... ان ...
گر ... لب ... در ...
... عشق ... اسم ...

رود از زلف ... غوطه در اذر
معنی رفت ... جمش ... هر
مرد ق گشت ... جام ... آ
... بزم ... جهان داور
... مروران ... شمیر
جهان ... خضر ... آبا ...
... نو ... بعد ...
سیم ... یعقوب ... روش ... ز
... دل ... آن ...
... آن ... الا ... الا ...
... آن ... جشم ... کار
... شنبه ... دمیده ...
... دارا ... دارا ...
... لب ...
... لب ... وصال ... سرور
با ... آب ... کار

وای آن غافل که اندر حشر خواهد بود از که … هست قومی بس بصیر و نیک ها بس کم عیار

عقل خود دی کافر اند گشت بر قرآن محیط … حکمت بانک تمام گوش [illegible] نگار

یا شود ملک تو عالم تا تو باشی ملک آن … یا شود اهل [illegible] کم [illegible] خار

تا عوان [illegible] را در ره [illegible] … جان [illegible] طوطی [illegible] خار

باش تا [illegible] آن [illegible] که امروز [illegible] … باش تا [illegible] که امروز [illegible] خار

گرچه [illegible] بس [illegible] … گرچه [illegible] بس [illegible]

حرص و شهوت را [illegible] … چون [illegible] زاری [illegible]

خشم و شهوت مار و کژدم [illegible] در ترکیب تو … نفس را [illegible] مرد و دیو را [illegible]

تا تو را کشتی برون آورد آدم را [illegible] … گر [illegible] راه [illegible] و دیو [illegible]

الحذر ای عاقلان زین وحشت آباد الحذر … الفرار ای غافلان زین دیو مردم الفرار

ای خداوندان [illegible] … زین هواهای [illegible] آتش [illegible] تا گو را

عرصه ای نادلگشا و بقعه ای نادلپسند … قرصه ای ناسودمند و شربتی ناسازگار

مرگ در وی حاکم و آفات در وی پادشاه … ظلم در وی قهرمان و فتنه در وی [illegible]

امن در وی مستحیل و عدل در وی ناپدید … کام در وی [illegible] در [illegible] راه [illegible]

تا هر آنکه [illegible] نفس [illegible] … خاک را [illegible] آتش [illegible]

مهر را خفاش دشمن شمع را پروانه خصم … جهد را [illegible] تیغ [illegible] بی [illegible]

هرگز [illegible] لاله [illegible] دلسوخته … غنچه [illegible] تنک [illegible] کار

[illegible] صد [illegible] … [illegible] صد [illegible] عدل ای [illegible]

[illegible] و تو [illegible] … از [illegible] خوب [illegible]

ای تو [illegible] هم [illegible] کشتی [illegible] … ای تو [illegible] هم [illegible] کشتی [illegible]

[illegible] گرد [illegible] … [illegible] گرد [illegible]

[illegible] برگ [illegible] … ور برای [illegible] دار

در [illegible] … تو [illegible] از همه [illegible]

[illegible] … [illegible] دندان [illegible]

[illegible] … تا گه [illegible] ای مسلمان شرم دار

[illegible] قطره [illegible] … در [illegible] این [illegible]

[illegible] … [illegible] شیران [illegible]

[illegible] … قطره [illegible] صد [illegible]

از تو [illegible] … ور تو [illegible] ظلم [illegible]

[illegible] … زانکه سرها [illegible]

ظلم [illegible] قیامت [illegible] … کین [illegible] قیامت [illegible]

[illegible] امیر معزی … [illegible] چوبیار

طبل عطار است گویی در میان گلستان
تخت بزاز است گویی در میان لاله‌زار

از زمین گویی برآورد گنج شایگان
بر چمن گویی پراکندند در شاهوار

از کوه باران است در ماهی گروه اندر گروه
در گلستان گشت هر گوهر چون قطره اندر قطار

قمریان چون مقریان گشتند بر سرو بلند
بلبلان چون مطربان گشتند بر شاخ چنار

فرش‌های عبقری افکنده شد در بوستان
جامه‌های ششتری گسترده شد در کوهسار

که کنار سبزه پر عنبر کند باد صبا
که دهان لاله پر لؤلؤ کند ابر بهار

گر پیاله عنبری دارد پر از لؤلؤ دهان
ور بسبزه عنبری دارد پر از عنبر کنار

گر رحیق پنهان است هر گوهر چون ... وال
گرد مردان ... حرم ... نگار

نامه مردی و ... اندرین حرم ...
خوش کند ... روزگار ... شاه روزگار

میر ادیب ... خاک ... اندر خاک
نام او ... گل ... اندر ...

تا قران ... گوهر ... مر ... بار
مفرش ... زلف ... سیراب ... عنبر ...

گشت دست ... او ... دست ...
گشت ... ارغوان ... او ... گوهر ...

از ... مشک ... معنبر شد ... بار
مشکبوی و مشک رنگ و مشک ... بار

از ... چند ... کوه ...
ور نه می خورده است چشمش از چه شد در خمار

افعی ... سنبل ...
... رخ و ... سرو ... بار

همچنین ... سنبل ...
همچنین ... مردی ... آورد بار

او ... بار ... بهشت
او بحسن چون ... شهریار

خسرو مشرق ... دولت و ... نثار
آفتاب ... و فخر تبار

تا ... یا ... دهد
تا جهان باشد ... روزگار

آنکه ... ولایت آنکه ...
آنکه ... دشمن آنکه ...

... خسرو ستاره ... فلک
تیغ او ... مرغزار

... چنان ... زمین
وان ... خوار ... بهار

... آرد ... بهار
امر ... علم ... بهار

... شاهان ...
وان ... چون ... قطار

که معطر خاک ... گشت ... نسیم
که مرصع ... مروارید بار

بوی خاک ... نرگس و سوسن ...
روی باغ از لاله و نسرین ... قندهار

... چون لاله و گل ... کوه ...
لاله ... رخسار ... گل ... رخسار

... گل ... صبوح
... بهار

... گون ... روی ... مرغزار
... رنگ ... بهار

خاک ... چون ...
بید ... چون ... برگ ... شمار

... وقت ... بهار ... باد
... بهار

... اندر ...
باغ گویی لعبتان ... بار

انوری

فرخی

و در صبا

ابوالقاسم ...

نسترن لؤلؤی بیضا دارد اندر مشربه   ارغوان لعل بدخشی دارد اندر گوشوار

باغ بوقلمون لباس و شاخ بوقلمون نمای   آب مروارید گون و ابر مروارید بار

راست پنداری که خلعتهای رنگین یافتند   باغهای پرنگار از داغگاه شهریار

داغگاه شهریار اکنون چنان خرم بود   کاندرو از خرمی خیره بماند روزگار

سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر   خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصار

هر کجا خیمه است خفته عاشقی با دوست مست   هر کجا سبزه است شادان یاری از دیدار یار

سبزه‌ها با بانگ چنگ و مطربان چرب دست   خیمه‌ها با بانگ نوش و ساقیان میگسار

عاشقان بوس و کنار و نیکوان ناز و عتاب   مطربان رود و سرود و خفتگان خواب و خمار

پرده در که سرای خسرو فیروز بخت   از پی داغ آتشی افروخته خورشیدوار

برکشیده آتشی چون مطرد دیبای زرد   گرم چون طبع جوان و زرد چون زر عیار

داغها چون شاخهای بسد یاقوت رنگ   هر یکی چون نار دانه گشته اندر زیر نار

ریدکان خواب نادیده مصاف اندر مصاف   مرکبان داغ نادیده قطار اندر قطار

خسرو فرخ سیر بر باره دریا گذار   با کمند اندر میان دشت چون اسفندیار

همچو زلف نیکوان موی کمیت تاب خورد   همچو عهد دوستان سالخورده استوار

میر عادل بوالمظفر شاه با پیوستگان   شهریار شهرگیر و پادشاه شهریار

اژدها کردار پیچان در کف رادش کمند   چون عصای موسی اندر دست موسی گشته مار

هر چه را اندر کمند شصت بازی در فکند   گشت داغش بر سرین و شانه و رویش نگار

هر چه زین سو داغ کرد از سوی دیگر هدیه داد   شاعران را با لگام و زائران را با فسار

هفته دیگر ربیعی ابر مروارید بار   آورد شاخ شکوفه عقد مروارید بار

گاه ابر از عارض گلبن براندازد نقاب   گاه ابر از طره شمشاد بنشاند غبار

سبزه رنگ رنگ گردد عیان از بوستان   لاله شنگرف رنگ آید پدیدار از کوهسار

خطه باغ از ریاحین سبز و تر چون جنان   گوشه شاخ از شکوفه پر در چون گنج بار

باد می بیزد بخور و ابر می بیزد گلاب   چرخ می آرد لؤلؤ و شاخ می بارد نثار

همچو خاردانهای لاله در گل از باد برد   زانکه گویی گشته از گل دست موسی آشکار

ماه اگر گشتی نه ماه رایت او بهره ور   مهر اگر بودی ز مهر طلعت او مایه دار

این یکی از چرخ پنهان گشتی هر شب به روز   وان دگر در خاک غلطان گشتی اندر روز بار

گلستان هر صبحدم چون دلبران خندد خوش   بلبلان هر نیم شب چون بیدلان نالند زار

ای نگار رخ که با بیکرت یاقوت بار   آتش عنبر دهی عنبر آتش سخار

سیم داری در دهان اندر دهان یاقوت بسیج   مار داری در گلو اندر دهان ثعبان مار

سبلتی بینی اندر پای زرین حسنه   کعبه چهری مر سرا از کیاره لعل اندر آر

چون تو اندر جلوه آیی چون سپهر آیی عروس   چون تو اندر خنده آیی چون گل خرم آیی بهار

سوسن زرین بر آری از دل یمنی زمین   تخت سیمین بلا کنی گاو رسه زرین عذار

تا درت راحتی در دم بود نوشش اندر دهان
چون نوشش اندر دهان داری دمش اندر کنار

در برابر درت از لبان دلبران وز لب
چون تو بعشق از رخان دلبران داری شعار

دست موسی شد لب لعل رفیقان کز آن
امتحان [illegible] بوسه دادی هر کسی شهریار

جز جزا دادی حلو و شیرین سیلاب دادی سخا
خاک را دادی نبات و کوه را دادی وقار

بنده بالیت همی زان آن ازین میلاد تو
کوه هر مردم هر برفت از تمامی خشک زار

تا تو در جای معبود جای رنگ جهان
چه رحمت از جای حضرت رفته ایام تا اندر کنار

مرکب از هامون گر چو من همه اندر گکن
تا صبح از ابوان گمراه [illegible] ارزنده از هزار

ای لک رنگدل وی لعبت سیمین عذار
مهر تو اندر دلم چون سیم در سنگ استوار

من چه سنگم صلب و رعهد تو چون سیم و بار
همچو سیم از سنگ تا کامم برفتی از کنار

چیست آن رخسار رخ مرطلعت سیمین عذار
در برابر هر سو هر [illegible] کفر زلف تار

گاه از مشک خط امردی او در دارد حجاب
گاه از لعل مذاب انگشت او گرد نگار

عالمی سیلاب بندی خویش کند زیر و زبر
گر چه هر کس چنین از ابرو کمر دو زنگار

باشد شن من بسته همچون نعمان انکند ال
دیده تا روان شکون فر جنیده بن هزار

گاه همچون نار بسته تیره جار او در گلشن
گاه چون گلبن بود بر جسته را و در کنار

باشدش معجزه داود چون در جوشاب
همچو تیغ طبع خورشید جهان عطر گبار

سرو در سرو از اثنا گاز رشک دست و جو داد
عقدها دارد بدل دریا زر در شاهوار

چار سر از جار حضرت جار خصلت فضیلت
تا بجنبد جاکری در سریر افتدار

مهر از زرب خدیجا و امرا کلک سخا
بحر از طبعت صفا و کوه از حرمت قرار

له طبل فتنه گوید تا تو هنگام نبرد
له رسم کبیه جوید تا تو گاه کارزار

هم زره کرده ز نهمت در بر شجاع تن
هم علم کرده ز همت بر سرش شیع مرار

اندر آن ساعت که از نادر کرد آن
عرصه میدان شود چون نوف روز شمار

رمح بسته میان هر سو با خصم افکنی
تیغ گشاده دهان هر سو برای کارزار

معدن مرجان ربیعی از تابش لعلی در تنش
منبع قطران هوا از گاوش نجا غبار

هر طرف تو بدیده آسمان همچو برق اندر سحاب
هر طرف پاینده مردان همچو کوه پایدار

زیر ران آورده برق گرم تاز گرم رو
خوشخرام و تیز گام و ره نورد و راهوار

چون سنگ داری عنان آتش بلا بگوید دار
کس ز پای او چه از دست اجل روز نگار

همچو تیر زره چون و در صف هیجا بهی
از پی رزم عدو در پنجه و گیرودار

مغفر کوه گوهر لکاز اری جوشن دارا سرزره
خنجر جان را کدار از پی میان سیل بر کنار

شعله ور کرده نیزه را در بر از فرش سر ف تاب
جلوه گر کرده نیزه را در کف شهاب شعله بار

کز لشکر حصاب آن بله میالا اجین
که مها فوقی لقاب امرا میا را غدار

خون اهل رزه اولی و رزد و الماس رنگ
مریخ اجل سلی مر تیغ رسید یا قوت بار

در صف کین بر وری از تیغ و خونریزی ها بر
سبحه چو شنده تیر و دیده کوشنده بار

تا یمن عدل تو رسم ستم رفت از میان / تا ز پاس حفظ تو کار جهان شد برقرار

گرد غزالان بلا کوه در کنار سبزه شیر / گاه موران بلا قطره در دهان گرزه مار

تا که زرد لاله در گلشن نکشد جام شراب / تا کشد غنچه در بستان زیر طرف خمار

حاسدت را باد دل چون لاله پر خون و کباب / دشمنت را باد تن چون غنچه مجروح و فگار

صفة الربيع

گاه جامی کند با ارغوان باد شمال / گاه نقاشی کند در گلستان ابر بهار

شد معطر برگ نسرین و مرصع شاخ گل / از نسیم مشک بیز و ابر مروارید بار

نرگس خوشبوی دارد زر تازه در دهن / لاله چون روی [illegible] در کنار

که بخندد بوستان چون دلبر نوشاد خوش / که بگرید آسمان چون عاشق ناشاد زار

شعر نوروزی

شب‌نشینان عروس چمن را که دارم در نقاب / تا بدم بو از [illegible] آب [illegible]

طوالع [illegible]

غنچه دم که زند از خیمه در گلزار / گل ز سراپرده خلوت زند [illegible] بار

ز خنده‌اش بوالعجب [illegible] گرد / اگر [illegible] کنند [illegible]

سرو چمن گل از خنده لب [illegible] عجب / که [illegible] سر [illegible] خار

چه حالت است که مرغان همی زنند نوا / چه [illegible] است که گلها همی کنند نثار

عروس باغ مگر جلوه میکند امروز / که باد و غالیه [illegible] ابر [illegible] بار

کلیم‌وار ز شاخ درخت [illegible] / فروغ آتش گل گشت عاشق دیدار

هنوز ناشده سوسن ز بند [illegible] / دراز گشته زبان چون [illegible] در گلزار

چمن هنوز لب از ابر [illegible] ناشسته / چو شاید آن خط سبزش دمیده گرد عذار

بهار نرگس رعنا [illegible] مستی سر / هنوز باشد از چشم [illegible] خمار

جهان بدین صفت از [illegible] / در آن جهان که [illegible] فصل بهار

کسی کزان [illegible] / که از جفای فلک [illegible] آزار

جهان [illegible] / [illegible] هزار

[illegible] / چنانکه نکهت عنبر ز طبله عطار

[illegible] / که [illegible] جهان [illegible]

کسی که [illegible] / چو این [illegible] کند [illegible]

چه این علامت جهلست [illegible] عالم / کنون [illegible]

جهان [illegible] امروز [illegible] / که روزگار ز عدل تو دارد [illegible]

فلک [illegible] / ستم ز عدل تو آورد روی در دیوار

ز [illegible] دست [illegible] / ستاره تیغ تو را [illegible] قاطع [illegible]

[illegible] / که [illegible] خورشید [illegible] غبار

کسی که [illegible] در علم / [illegible]

[illegible] / [illegible]

جهان [illegible] / بیافتم که فرو [illegible] بخت [illegible] بار

ز مجنون ملامت سنگ فشانی دارد
دلم چه رنگ زلیخا نشسته در خلوت
بآن صفای که در شهر بند امکان نیست
بمطلعی که کوه هر دو روش کنعانی
به تیشه که ز اطراف صورت شیرین
به سینه‌ای که ز کلک از حسن میرود بد
بنافه که ز آهوی صنع می افتد
به نیم قطره شرابی که بار می ماند
بناگواری تیغ و بناگریزی مرگ
بداغ پهلوی تجار ممتنع حرکت
بشعر رنگ صهبای تجودی برشاد
چو عشق کوره های دردمند نشستم
تبارک الله ازان بزم و صید زان ال
چه شب برکس جامه حسن اکسیر برد روش
دران بزم سرور جانبان گروه صید
نشسته بر صد جا جبه بر درگاه

مرا ابلهانه گریم در ازین حصار
عجم چه تهمت یوسف دو دیده در بازار
متاع معرفتش هم زرده در بازار
بمصر هر دو سرا بر ز چشم شد بازار
همه کرشمه تراشیده در تحت کهسار
نه در میانه گلشن بگوشه گلزار
بهر کجا نگهی میزند ز چهره یار
بس از کشیدن ساغر به شعر لب یار
به ایلغ یا شمر و تهونی یار
مدر درا نوی چو بای منقطع رفتار
در ابرو
کشیده ساغر وحدت بطاق ابروی یار
که سوی خلوت خاص دلم گذارد افگار
چه بزم بزم وصال وصد شب دیدار
چو شب بردی الحونی بار وسمه گذار
که شوق صحبتشان از کمند قلندار
وزدن مراده زبان محرمان کسر سالار

شبی که طره به استاد عشق بیای
وصال بر زده دامان مجلس آرایی
عروس حسن بشده غمزه بر ز جلوه طرار
طراز یار به سر شقه کرشمه به دوش
فکنده گیسوی چشم غرور ز پس گوش
لب از فروغ سهیل صبا شفقی رنگ
بدین صفت همه جمال و جلال
نشسته از شهی چهره ازین مسند
همه مطالع فرمانش از بدیع و شریف
نگاه رحمتش چه چیز ایمان فرو مانده
گهی بحکمتش بر آمد لشکر
گه ز مجلسیان گفتگو در آمده
ز فطرت نگاه با سرنت گر پوشیت
خجسته خلوت روحانیان بعد از جا
چو این ترانه یکجا نه سوز گرد اجابت
زجا در آمده عشق و زجا در آمد نیش

بغمزه‌های بگیسو جنون گرفته قلاده
سرور مجمره گردان حضور غالیه دار
نگاه هوش ربا و بغمزه صبر نگار
برخ ز شرم نقاب و بسر ز شوق خمار
گشوده طره چو در دل لطف رفتار
جبین زبانه بآب حجاب لعل لب یار
نشسته دست ادب بسته اما حیا گر دلدار
که از فروغ رخش بزم گشته آینه زار
همه مراد احکامش از صغار و کبار
نه تاب جرات و نه جرات گفتار
گهی ز حرف ز اقدام گرم استغفار
که نوی عشق از رو میکند دل ز شعار
که گشته زینت دراین بزم محرم اسرار
بر رسم وعادت حسنابیان برازد کار
چه گرد این سخن آشنا که اظهار
در آمده حریفان همه ز جا یکبار

که نه فرشته نه قدسی بود نه کروبیا ولی نه کمتر از بهایت این تمام عیار

نگاه به گوهر بحر عمیق عرفان است که موج دهر بیفکنده منت از رو کنار

ز امهات عناصر نخسته مولودست گزاو نمایند ابای علوی لیک اطوار

نزاهت ملکی با فطانت بشری مجهز است در این خاک ملک سیار

من است آنکه ز بحر است از آن لقمان و ... ولیک محو نمانده چه صورت دیوار

پس از ادای معاذیر و عجز و ما ... نهفته از خرد این نکته کردم استغفار

که این شهنشه بیند شیر غیرت کیست که سجده اند نکات دریش جهان از چه بار

سجده گفت که ای فرد حرف ... چرا ز جوهر خود عافیا بای مقدار

نه پایه بود این رتبه سید و تعلیم که یا بندی از شهنشهی جهان بس عار

چه بارشاه فروزنده مهرباران است نه مهر صبح که کو طالع است و که تو از

بعجز گفتمش این جوهر کیست بگو که شوق معرفتش از دلم ربود قرار

بنای حوادث و به او زنت گفت بعرعنت محیط عرش عماس و بجهر سرخ مرار

شهی که بحر زجهان از دست لولو صبر شهی که ابر لقا ان او بیت ...

نشسته است عطا لش ز ریز طلا سئوال چه عاشقی که نشیند براه وعده یار

بهار چه عالم از ایشان گذشت از گلزار غزلدیس نشدم موی ربا حاجتی زخوار حوالی جدار

رکو نه خجی با جمله بر ... حی همی کند نت نگارم چه ... از انکار

گشاده گوی گریبان کند صبح از سینه کشیده داغ صنوبری بیل بر زخسار

عرق گرفته در رعارضی از جوار ... چه زیر قطره شبنم صحیفه گلنار

زباده قامت زیبا بس گشته مایل به بر چنانکه شاخ گل از عطف باد در گلزار

ز روی چشم از سبب مرامی مجروح لب لطیفش از لا مکرر بندبقی اذکار

زنقل لعلش مید او وقف چند بدن نشان حاتم جمشید انتقال معذار

ز عدل اوست در جنبهای ظلومان بهانه نیست فراغت زامن بردیوار

سپیده دم که از این بار زنگ شبیه غفار فرد بزاوار کشید عوارض از آمد و چشمش ربا گلنار

زخواب جسته سرو سهی وار زنانه به منور چه خوابش فتاده در گلزار

هر وقت وقت لبش اهست جامی برگیر السعدی ... هر وقت وقت حیات است وقتیها ... گذار

نگار شام که هر ملک زند تو گاه سپیده دم که زند ابر حقه در گلزار

بحضرت تو که ملک به سخن سجعیت نشنید اهل امر صف ... ابار

مراین قصیده که آورده ام باتی مانند که کهر ... ... بار

سرم عشق تو از دوستان ... که خفت ... سرای عرایس افکار

مخدرات سخن بر درهر از آن ... کرخ رخسار ... انکار

تبارک الله از ان ... رو عنبان تبارک الله ازان برق اسمان رفتار

نگاه بود به بهرو نشانه دید که او رخ اره کرده بر نکهت زرنگار نگار

سپهر گفت که رفت در میان سحاب / ستاره گفت که او هست در میان غبار

بهیچ بار نده خاطر و بهیچ دیار / (سعد بن زنگی) که بر دو بحر فراخت و را همی بسیار

گرفت هزار مدایح الطاف بیش ازآنکه / نه هیچ گفت روضاطر به هیچ یک بسیار

مجال نطق همه کس تا نخشد کی خوش / نه یا نه تنگی تا گر عشق گمر باز زر

گرفت سلام کند دام می نهند چه بار / ورت بمار زمرد کیسه می برد طرار

با هنجار دوه نقد عمر صرف سخن / که عقرب تو نار زر نثوی و داد مرا

طریق مصلحت این است که خلاف وبال / نکوش عشق مرافق بیا بدین گفتار

چه دیده دیده و دل از دلت رفت بطالب / نه دل زوصلت نگسسد نه دیده از دیدار

بیانکه مرد کمند سوار هست و پیاد / چه او فتاد بیا بد دو دیده بخش تا جار

همیشه در دل مرهر کس آمدی و شدی / تو هر که نشی و گمنت بر لالان دیار

اگر قبول نشوی چاکر و قربان ره / وگر قبول نگیده ایم و ضمن کار

رسی که چنین خزان در چمن همی تا زید / (مرزبان الدوله) بماند چهره آئینه جهان مهر [illegible]

رگهو تا که چمن را بهار با فته لو / مرزنگ ماند و نه لوی ورنگ او برو نثار

امید لشکر عشق ار مدایح [illegible] / (کمال الدین) که در دو بار گرم هست زادمی دیار

حدیث تو اگر با نک مرا نامه [illegible] / نطق زهمه و لام گسسند [illegible] [illegible]

کی روان نخود اردات و نشست او [illegible] / (امیر معزی) که هر دو را زبس ملک گر تو رفتار

چو در نشاند هر که بنشین [illegible] / که چه گمر [illegible] [illegible] [illegible]

تو اگر می دخوا زعشق و لوی و بهار / (از جمله) سراب و سبزه و دیت نقش بر وی نگار

خوش است صحبت کسی که نشود الصلوه / زچنگ ناله زیر و زمرغ ناله زار

بر آن صحیفه که یک صد از کران گلان / بجز آب دیگر برنده رود تسیم [illegible]

هنر سان بهاری برآن صحیفه کو بن / همی کنند خط از با چیده مرز نگار

جهان اگر همه چه بستی و هندی نشست / (رشید و طواط) که کهر اند خلاف من ز جای قرار

هند ولیت جهان چه تهمتی نشست / که گاه و در بن چه هند و گاه سرداره

ال رحو تو گمر بجنبت وز آن / (امیر خسرو دهلوی) جنازه گمر مست نبید کسسته چهار

کی همیشه بمکلفت زر با جان نه / (صدر الدین) منم جواب خا که مرا کس جبار

شنیدم که جانه مرد فرد آمد / چه گفت گفت کجا شد و جستجو بسیار

بگفت بحرم کی نفت ز فتار ان / که جاره ازم مرا تا جهان نغر [illegible]

گردی اگر ای جان ضعف کو / فرو فتادی دکشتی مرا مراری زار

جواب داد مرواد بسیار وضع نگانه / که چند چند چه گمر مست حبیب دیدار

زهر طرف که دهی بار کو مرز لف / که طاقتم نرسیده است و وقت شد [illegible]

همی برزی مه هم زحرف منشی گل / نگفتم همه لبی سرا سر [illegible] [illegible]

زهر طرف که کنام دهی و دست / نخستینم که نگویم چکنم ای [illegible] [illegible]

بد لگامه جامه تن نشت رکجا به تکلف — تکه جامه نو گوید که وقت شد خند ار
رهی گشت بدن با کمی بدت رفتم — طبیب آمد و خندد بر دوره گفتار
منافی کاه کلکت این مزور و معجون — بلا تو کاه کلک امر رنگ ... ار
دی با مداد عید که هر صد روز کان — (العبدی) هر روز عید بار نه تا عید کرد کار
بر عادت از وثاق بصحرا بردن شدم — با کمید و شتا هم از اعنای روزگار
در سر جا رایه و در لب شاطی — در حال وفای ... و در دل ...
اسپی چنانکه داده ز بر ارمعانه بر — در کار ... که ... سنگ ... راهوار
در تحت خیر با همه ره عیدگاه — خرگاه زاده ... وکاهی بر او سوار
راضی نشد بران که بیاید سوم از آن — از فرط ضعف خویش که ... تواند
نه از عمار صوابش بیرون شدی بزور — نه از ره ... بر انگیخت ... عیار
که طعنه از آن که رکابش دراز کی — که بد له از این که عنانش ... کار
می وار و جل بهجر درد شد — چشمی بوی نمیتم و گوش بوی لب ار
تا طعنه که بید هم باز ظهر بکی — تا بد له که منکبدم بار ... ار
تا کسی دیگر که در قیم از بیا هم دو بد — گفتم که حیرتم بر انگشت بار دار
تو کرم کند آب بر الطاف ره کاه عید — عید تو در وثاق نشسته بانتظار
عیدی بچگونه عیدی چون تنگ تنگ — چه تنگها نگر که بخروارها ... ار

گفتم کلید حجره من ده تو بر نشین — وین مرده ریگ را تو به آهستگی بیار
القصه باز گشتم و رفتم بخانه زود — در باز کو و باز به ... ازش سوار
هر عادت کده نشسته چو نزدیک او شدم — آغوش باز کو که این بوس و این کنار
در هم بکه کمر ... چه گفتم چه کرده ام — گفتا بده ... که چه گویم هزار بار
امروز روز عید و تو در شهر ... زاده — فردا تو را چه گوید ... شهریار
گفتم چه گویمت که در این جشن ... — ای ما کمر به عاشق و معشوق ... گذار
لیکن بر ... که در این عرصه ... — ... در شراب بوده ام و در ... خمار
... که باید ... ام — کمتر ... چار
گفتا گرت ... قطعه رسم — مانند قطعه‌های تو مطبوع و آبدار
گفتم که این تخت ... — ای انوری ... هزار
اغار ... و آورد برکشید — و انگه ... روایت چون ... هوار
یک کار باید ... ر — ای ... از ... کار
ای فکرت تو ... امروز دیده ای — وی تخت تو ... داده بار
... هر کس ... آن صفت — ... خلق ... وار
دیدم ... — (معزی ...) از علم و ... شاخ و برگ و بار
از قید ... تا ... آن — ور ... شکوفه آن ... بار

نزدیک او نشسته چو انگشت طمع … با جلوه‌ای بدیع و نوایی سخن گذار
اندر نماز رکوع دو تا چون خمیده گبر … بر جلوه‌گاه مبارک او گشته آشکار
گفتم که کیستی تو چنین شاد و تازه رو … بازار این درخت چیست چنین سبز و آبدار
گفت این درخت دین حق است و دین … مرغ خوش لقا گرفته بر او نیک اقتدار
نادرتر از بهار و فصل بهار این درخت … صحن زاد سرو مرد گشاورز در بهار
گفتم که نافعی تو بزرگ است دین … دین را که با هشتم نو آراسته است کار
گفتا همه بصیرت دین است کار من … در روزگار ناصر دین شاه روزگار
گفتم بپرسم از تو در این حال چند چیز … فرزانه وار پاسخ هر پرسشی بیار
گفتا بپرس آن سؤال که از من کنی کنون … آن کردهم جواب لطیف آن گهر نگار
گفتم که چیست لشکر شاه است و آتش است … چون آب و آتش است بلا چون که بار
پشت زمین ز رنگش ز رخش دهان هلال … روی فلک ز جنبش او هست پر غبار
با هیبت کوه بیکر و کوه است پای … بر رفتن ابر گهش و ابر است تند بار
نامور همی کند از ره و گرچه از او جنگ … صحرا همی نوردد و دریا برو سوار
اندر جهان ندیده شیران که کرد … و اندر رسید با هوی ذهنی که شکار
گفتا بدین صفت که تو پرسی ز رخ … اندر جهان ندانم جز اسب شهریار
گفتم که چیست آنکه فلک نیز هست … لیکن سپهر دارد و که گفته مدار
هنگام جنگ از صف هیجا برآورد … تا که مدار او زسر سرکشان دمار
گاهی چو جوی آب شود گه چو برگ بید … گاهی چو لوح مینا که چهر باید بار
زنگار گشته چهره او در میان جوشن … شنگرف گون چو لاله شود روز کارزار
آمد ز دلاوری بخم شد از او عجب … چو ناکه سروران غوغا ساز از و العصار
گفتا که تیغ خسرو اعظم مرین نسق … جز تیغ پادشاه عجم شاه کامکار
گفتم که چیست آنکه بهر صبح … چون مرغ از آشیان دهان بپرد بلم دبار
بر وادر تیغ مرزم بگا ساند ازو نشان … آهنگ او گیک بر تن بی‌پا نعل او چهار
از چوب و آهن است چو از رشته‌ها … بر دل چو بدر چوب ور آهن کند گذار
نعلک خمیده گبر و نش اندر کما کشش … چون عاشقی که گیرد معشوق در کنار
در دست شیر مردان هر ساعتی بجای … خصم گوزن شد که بکشند تنگ استوار
چون پای بلکه خرم گوزن اندر آورد … از بیم چون گوزن بگو شیر مرغزار
گفتا بدین صفت که تیر خسرو است … آن خسروی که هست کریم و بزرگوار
و ماند در زمانه ملک سنجر آنکه وی … ملک بنیاد بنده نگهبان بار کار
کر چون ببند کهر او مکر لیکن … هر لحظه غزو کهر او مکر و خون‌دار
دانا چو ستاره نبیند کسی مرو … ببند بر آسمان آن نیزه صد هزار
زیرا که هر ستاره که روشن شود شب … خورشید بامداد کند بر سرش نثار

مثنوی گلزار

خیز ای بت بهشتی و آن جام می بیار | کار دی رخت کرد جهان سلطنت دار
نقش خوری است همه باغ و بوستان | فرش سبز فرش است همه کوه و کوهسار
آن لاله بین شکفته در او آب چشم ابر | گویا که جامهای عقیقی است پر عقار
ما را چه روزگار [illegible] گشته | بار از لطافت لب تو گشته یار روزگار
گردد وداع گاه تو ای وای از آن شب | یعقوب وار مانده خروشان و سوکوار
هر شب ز اشک دیده چو [illegible] آنگهی | بر اهم رحمی دلم بیچو لاله زار
معلوم اوست هر چه نهانست از علوم | منظور اوست هر چه نهانست در کنار
اما ز عدل او چه ستاره است بعد و | دریای جود او چه بحریست بی کنار
الحکروی که دولت و نیکی ز روی توست | دارد نگو در که معمول تو مدار
این از مدار عدل تو دوشا کند جهان | و آن از عطای تو خجالت کند دیار
میدان مرا از [illegible] تو روز جنگ | مجلس [illegible] از تو روز بار

مناظرات طیور

بودم شب گذشته بجایی که کس مباد | چون خار با سموم وجه دل در هوای یار
ناگه ز بام خانه [illegible] در آسمان | ناگه ز بام [illegible] می‌رود [illegible] روزگار
آواز در بر آمد و گفتم که کیستی | گفت آنکه وارد از تو وارد دیدن تو عار
با جوشنی پس از لعب چند گام دم | کردم چو دیده با رخ دیدم نشسته یار
چشمی سیه ز نرمه رخی لاله گون رخی | هر گوشه از نظر ز اگر تیغ دل ز کار

بر لب نهاده مهر چو گوش ز بیم من | بر جوش بسته راه سخن از حیا نگار
او منتظر که عشق کند ساز [illegible] را | من در نگاه که حسن زند با جفی خمار
خورشید گذشت ز اندازه با مرون | پنهان زنهار گشت نگاهش [illegible]
گفت ای ستاره سوخته آتش فراق | گفت ای جگر گداخته داغ انتظار
احوال دل گذشت چه سان در فراق دوست | چون بود حال دیده جدا از جمال یار
گفتم که ای سلوک تو تعلیم آسمان | گفتم که ای جفای تو رسم روزگار
کاری که کرد فرقت روی تو با دلم | آتش همی کند [illegible] با غبار
هرگز نه با مه نیامی نه وعده | ای خاکیان [illegible] کن بطاق وقار
مقام ساز گوش [illegible] یک طرف | لب [illegible] بوسه [illegible] چون بیک کنار
هر عضو من ز دست تو دارد شکایتی | چون از [illegible] لبهای [illegible]
با هر یکی دگر ز [illegible] گذشت | خمیازه کرد دست در آغوش آن نگار
دریافتم که [illegible] خار است [illegible] | دارم [illegible] آشنا [illegible]
آن لعل اگر نوش دهد گر اجازتم | از دم سرم و زیر دم ازان طرح نوبهار
گفتا دمیده صبح [illegible] نشسته | هر جزو زان همی [illegible] شکسته [illegible] یار
رفتم روان روان ز خانه تا بجای خسم | [illegible] لعل [illegible]
آوردم و برابر او [illegible] گذاشتم | کام شد از ملاقی هم هر جان را عیار

سعد بن سلمان شد در صفا ترف | کم دیده از جهان نظری چشم روزگار

القصه زان شراب مروّق چو مست | همساغری [illegible] نه رحمار

گفت ای که ای طبع تو [illegible] عالم نظم | تا آنکه گشته شعر تو مشهور روزگار

هر کس که خوانده غزل خویش مثل ما | نه زارده قصیده چو سلمان [illegible] کار

گفتم [illegible] سرا [illegible] باغ دل | که عندلیب گلشن جنت چو من هزار

من مرغ خوش نوا [illegible] باغ [illegible] | طبع مرا [illegible] شاعری [illegible]

این نعمت است [illegible] | این لعبت است [illegible]

لیکن ز بحر فطرت من [illegible] گوهری | آورده است موجه توفیق بر کنار

در مدح سروری که ز رخسار [illegible] | سازم [illegible] قیصر و خاقان [illegible]

[illegible] میان [illegible] عید او صبح | [illegible] افتخار

کم چون [illegible] سر حباب | در جون [illegible] در بن کنار

از طرف او [illegible] آسمان | در [illegible] مراد [illegible] روزگار

عید مبارک آمد و بیست روزه یار اربعه [illegible] | زانکه [illegible] که مرا [illegible]

[illegible] میان تو [illegible] عاشقان بست | از غم کناره گیرد معشوق در کنار

که لب بسوی جام گهی دست سوی گل | که گوش سوی مطرب و گه چشم سوی یار

در نغمه [illegible] | سنگ سیاه [illegible] کنار

[illegible]

بجای صفه [illegible] شد بوستان | هر روز حلقه حلقه بر آرد ز جویبار

اطراف باغ گشت ز انوار [illegible] طبع [illegible] | [illegible] لعل [illegible] زنگار

بیجاده گون همی شود از لاله بوستان | هر روز رنگ میشود از سبزه جویبار

شنگرف ریخته تو گویی [illegible] | زنگار ریخته تو گویی [illegible]

تا باغ بر گرفت سر طبله [illegible] | بگشاد [illegible]

چون [illegible] طبیعه [illegible] ظهور الدین فاریابی | آفاق ساخت [illegible] شعار

[illegible] کناره میدان آسمان | [illegible]

روی فلک [illegible] ماه [illegible] | مانند کشتی که ز [illegible]

با [illegible] های [illegible] میان آب | آهنگ در کشیدن او که از کنار

با [illegible] آمده بیرون [illegible] | [illegible] کناره [illegible]

در معرض خلاف [illegible] | قومش [illegible]

[illegible] خلوت [illegible] | گفتم که ای [illegible] الطاف کردگار

بار این [illegible] | کار [illegible] عیب [illegible]

آن [illegible] که این [illegible] | از گوش او [illegible] این [illegible]

گر [illegible] | [illegible]

گر [illegible] جلا [illegible] | در [illegible] جلا [illegible]

گفت اگر چه برشمردی از غلط هیچ بیت | در بیانم که چیست تا بگویم باختصار
نعل سمندش شهنشه جهان است کامکار | هر ماه مهر برش بعد از سپهر افتخار
گفتم که از مدایح ذات مبارکش | رمزی بگوی تا بدهم از تو یادگار
بر عادت کریمان ببرد ز هم بهار | در رحم جنانش که نهی بر در شاه اعتبار
تا من ز روی تهنیت عید با دریغ | بر بستان این عاده خسرو کنم نثار
شاه جهان اتابک اعظم که در کرس | اسلام را رعادت حصنی است استوار
آن بحر مکرمت که زاید لو شرف او | دایم عروق نعمت زمین است روزگار
وآن قطب معدلت که سپهر و ستاره را | همواره گرد مرکز عدلش بود مدار
آن را که فر تربیت او عزیز کرد | اجرام آسمانش نیارند کرد خوار
وآن را که از حدیقه لطفش نگاه گفت | دوران روزگار رها زد بهار [illegible]
ای خسروی که رای تو از روی مملکت دوران | هر دم با نسیم کرم [illegible] غبار
در خدمت وجاه جهت تحفی چند در نشستم | لیکن بر این نگه که کردم [illegible]
کای آفتاب چهره زمین نور وار مهر | وی سایه خدای زمین سایه وار
لذت ز لف مشک بر آن روی چون نگار | گر گوشه بخت کوتهی از روی بخت [illegible]
شب در بهار روی بهد سوی کوتهی | از لعل چون شب آمده وان روی چون بهار
از زاله لاله همه ورشت در دو من | ور لاله سبزه زار همه لعلست [illegible]

چون در کنار

چون در کنار سبزه تو لعلت قیمتی | اندر دهان لاله گهر ورش [illegible]
چرخی ستاره بار شدات از نسیم | در بر چمن که بهمت ورختی شکوفه بار
سرخ بند ما بدار [illegible] بار | شیخ ادهمی | چون تو آن شد ز رقص سر و وار
همدمی مست تا بگویم راز | خلوتی مست تا بگیریم [illegible] زار
در خرد و نشستم ز [illegible] آن معشوق | در ساغرم ز حضرت آن [illegible]
بلبلی مستم اندرین بستان | غلغلی مستم اندرین گلزار
مطربم پرده ها همی [illegible] | که در آن پرده کس نیابد بار
مستم آن واله برش آن سپر | مستم آن عاشق قلندر وار
گوش بر چنگ و چشم بر ساقی | جام در دست و جامه در خمار
همه مستان در آمدند بهوش | مست ما [illegible] هشیار
همه پویندگان آن رهیند | همه جویندگان آن دیدار
او جدی گر چگانه متی واری | فرصت است این زمان بیا و بیار
سخنی زان رخ نهفته بگو | نفسی زین دل گرفته برآر
میوه نیست بر شاخ مکن | ابر مدیست قطره می بار
نکته باز ران لرزان دفتر | اندکی باز گوی از آن بسیار
شرح تو ده که کم شود جوشش | وار دو ده که به شود بیمار

جیست این ناله دهقان در شهر　　جیست این نور دهقان در بازار

همه در جستجو و او فارغ　　همه در گفتگو و او بر کار

راه بسیار شد بر مکان حرم　　در و بمر لا شد بیکی بار

طلب ای عاشقان خوش رفتار　　سنائی　　طرب ای نیکوان شیرین کار

تا کی از خانه هان ره صحرا　　تا کی از کعبه هین در خمار

زین سپس دست ما و دامن دوست　　بعد ازین گوش ما و حلقه یار

در جهان شاهدی و ما فارغ　　در قدح جرعه و ما هشیار

چه روی تا کلاه بر منبر　　چه روی بار کام در گلزار

خیز تا جمله کم رود در سقلاب　　خنگ مغزی مسیری در تاتار

حق کلده و سرت حجاب تو اند　　تو میفزای بر گلیم دستار

کله انکه بینی که در نقدست　　ریگ در موزه کیک در شلوار

گر چه از نان و گندم تو توجه　　هم چو پنبه برست و هم انبار

پس تفاخر مکن که اندر حشر　　گندمت گژدمست و مالت مار

ره رها کرده از ابا کم　　عزم در رسته از نما حمد ار

ای تو بر فلک چو ابرسیم　　گشته از عقل و جان و تن بر ار

همچو نمرود قصد چرخ مکن　　تا چو نا کرکس و چو نا مردار

گر تو با ال برلش که نشد　　هیچ طیار جعفر طیار

کی توان گفت حال عشق بعقد　　که نفس بعت سنگ خاره کار

هر که از چوب مرکبی سازد　　مرکب انگه دال و مانده سوار

شافی و قاید صراط اله　　به زفران هدان و به زجبار

جد بدست و دل محجوب نبست　　صلح عقد حربه ل سرزر

بر جهد آن بلا که بارش بهشت　　مرکبش نو بار شد شمار

تا زاد ل حمش شد مریم　　در جبابه مسیح در گفتار

افسری کان نه دین نهد بر سر　　خوانش افسر شمار و خواه افسار

گمکند عشق نفس زنده قبول　　گمکند باز موش مهر شکار

هرچه بر روی دین جری و جوریا　　در شمار رنت کشند روز شمار

مره و مرع بلا تان ره کش　　که با ان رسند در مقدار

جز بدین طلم بشند از رکشد　　تا نماری مستحق بلا زار

گرد رحا کرد و حکمت جوی　　زانکه این اندکست و آن بسیار

خواجگک ال لهو اندیش ازما　　در غلط بخت مهر و سست مهار

دین بکلان وقت ما همه روز　　زاغ خوارند و شتر لح امار

در دین جاه های سرزیر بمکت　　مرسر داریای تن بخ دار

تا نه پس روزگار خواهی دید — هم سپه گه هم سپه سالار
در طریقت چه این جهان بد ورد — اول الحمد و آخر استغفار
گر سنائی ز یار با همت — گله کرد از او شگفت مدار
امروز این که چون همی ناله — هر دم از هم نشین ناهموار

در وصف ساقی و می

میدهد مشک بار باد بهار — ساقیا خیز و جام باده بیار
خوش بود باده خاصه موسم گل — خوش بود عیش خاصه فصل بهار
منم آن رند لاابالی مست — منم آن عاشق قلندر طار
که برو در حریم میخانه — چون بکوشم گرم باده و مزمار
ساقی از من بجرعه خرقه — مطرب از من بنغمه دستار
چار تکبیر گفته بر ناموس — بر سر چار سوی این بازار
در ضمیرم همه محبت دوست — بر زبانم همه حکایت یار
در میانم گرفته بد نامان — ننگ نامی ز من گزیده کنار
گاه پوشیده دلق رسوائی — گاه سرپا برهنه در بازار
گرچه شهری بگفتگوی من است — ور چه شهره شدم بشهر و دیار
کس نداند کلاه گر بدم محنت — کس نداند که از گرفتم یار
ای شرف مست عشقی و ترسم — که کنی راز خویشتن اظهار

چند گوئی سرود از این پرده — پرده خویش میدری هشدار

صفت گلها

نفحات نسیم عنبر بار — میکند باز جلوه در گلزار
دست موسی است در طبیعت صبح — دم عیسی است در نسیم بهار
سرو و سوسن ز لطف باد سحر — متمایلست و نرگس بیدار
لاله بشکفت و ابر صافی شد — ساقیا خیز و جام باده بیار
شد ز آواز طوطی و دراج — گشت از نغمه چکاوک و سار
باغ پر پردهای موسیقی — راغ پر لحنهای موسیقار
عندلیب از شاخ گل بصد دستان — مدح سلطان همی کند تکرار

[illegible]

همسر آن آنکه با لوای رسول — جمع گشتند مهاجر و انصار
لشکری آنکشیده بار نگشت — سپهی آنچه شیده زهر قلار
همه یلان با رماح خطی شغب — همه یلان با سیوف هندی کار
پاره در رزم شان چو جان پذیر — نیزه در دستشان چو پیچان مار
منتظم گشته از عز احتلاف — منتظم گشته شرک یلان انار
خواستی از موافقان بیعت — ساختی با مخالفان پیکار
در حصاری که ابغ باره او — در علو از ستاره دارد عار
شیر مردان از آن حصار بتر — شیر افلاک بلکه کنند شکار

همه گردون کشان گرد انجمن | همه سبزه تنان تیغ کید ار

شد بهاری عیان که در گلزار | لاله بیداغ رست و گل بی خار

شد چمن‌زار لاله لیلی چهر | گشت نه‌ها زبید مجنون خار

من یکی گوهرم فتاده بخاک | از سر تربیت مرا بردار

گرچه باشد منزه همت تو | گوهر از خاک برگرفتن عار

تا ز باد خزان حقه برون کهر رنگ‌دار | ابر آمد و جهید قصب بر سر ما زار

از کوه لشستند همه سرخی شنگرف | وز باغ سبز دمید همه سبزه زنگار

چینی صنمان نو رسیدند از چمن باغ | زنگی بچگان ماند ماغ اندر و بسیار

خرگاه به اکنون و می روشن و گلشن | باغ تقسیم صبح و منظر ... قرطار

ای دلبری از بر ما رفته به آزار | ای مانده ز آزار تو ما سوخته در دار

دل بجهد و نگشته بر سینه ما غم | گل بجهد و نکهته شسته در دیده ما خار

ما در طلب زلف تو چون زلف تو بی حال | ما در هوس چشم تو چون چشم تو بیمار

ای خوی تو با بوی تو هم آتش و هم عود | ای رنگ تو با جنگ تو هم زهره و هم مار

از خنده چاشنی ... جهان سوز | در صلح دلاوری و در جنگ جگرخوار

در لطف لبان تو لطیفست نمکش | در قهر میان تو ضعیفست نمکسار

ما از تو وفا چشم نداریم از ایراک | ترک تو و هرگز نبود ترک وفادار

از خنک صبا زار تو گلشد از سمن بوی | در زهر صبا لای ... قوت شکربار

ما از فراق تو خرد مسیح اندر است | این ... عبد زمی دار

در غدر بیر برناق و برغیب ... | مکر بوی سلطان نکو خوی نکوکار

[red: ...] چون وقت بنمار جنبش ها بهار | نالد مور دل مرغ بوی خوش لاله‌زار

وقت بهار است چون پادشا روم | نگهبه مرا بام ... ما دگر آید بهار

[red: ...] دست صبا برگشاد روی عروس بهار | بر سر آن چشم ابر گرد در لؤلؤ نثار

برق برآورد تیغ رعد فرو کوفت کوس | سرو علم برفراخت لشکر گل شد سوار

سبز شاری گل گو صبا پاره گفت | بلبل بیچاره ...

[red: ...] جشن از این خوبتر در همه آفاق کجاست | دولت ... بار

[red: ...] دی زیمنای دولت صحبه باغی رزدم | گفت آدم کا از ... کار

از سر دل سوز ... آمد بمن | وانگه مرا از ... گو از

گفت ما حال خوش ... فردا ماند | گفتم ... گفت ...

گفت ... | گفتم ... گفت ...

پیش ... | گفتم ... گفت ...

... | گفتم ... گفت خاک در شهریار

گر و ... | گفتم ... گفت خاک در شهریار

خرد کرده آن کمند شاه جهان پهلوان | اگه کند کوه صلابت آونگ [illegible]

خوش [illegible] نداد در جای فضل و هنر | کسی نشان ندهد در جهان چنان کشور

حکم انوری

سواد او [illegible] چون اثر مینا رنگ | هوای او بصفت همچو نسیم جان پرور

[illegible] صحبت همه [illegible] عقیق لولو بار | بصنعت همه کس عنبر غالیه بر

صبا سرشته [illegible] طراوت طوبی | هوا [illegible] در ارش حلاوت شکر

کنار روضه رضوان [illegible] | میان [illegible] رخوان [illegible] کشمر

هزار [illegible] خورشید شفق [illegible] | بدان صفت که پراکنده سپهر زر

بوقت آنکه [illegible] شرف رسد خورشید | نگاه [illegible] بصحرا [illegible] بشهر [illegible]

دهان لاله کند ابر معدن لولو | کنار سبزه کند [illegible] مشک عنبر

شبیه باغ نکو آسمان بوقت غروب | [illegible] چرخ نکو بوستان گه سحر

بوقت شام [illegible] | نگاه بام [illegible] دهد اختر

برنگ عارض خوبان غنچه در باغ | میان سبزه درخشان شکوفه گل احمر

نوای بلبل و قمری خروش کبک و سار | خجل کنند همه لحنهای خنیاگر

بدین لطافت [illegible] | لطافت [illegible]

[illegible] | عروس چرخ که [illegible]

بدان صفت که [illegible] | لطاف [illegible]

ستارگان

ستارگان همه چون لعبتان سیم اندام | [illegible] مشکین معجر

بران [illegible] راه کاهکشان | که در بنفشه ستان برکشیده صف عبهر

سپهر [illegible] نقش [illegible] | [illegible]

ز برج جدی تا به پیکر کیوان | [illegible] شمع فروزنده درمیان [illegible]

همی نمود درخشنده مشتری در حوت | چنانکه دیده خوبان ز عنبرین چادر

ز طرف [illegible] | بدان صفت که می لعل رنگ در ساغر

چنانکه عاشق و معشوق در [illegible] | [illegible]

برسم لعبت بازان سپهر [illegible] | [illegible] دیگر

فلک بلعبت مشغول [illegible] راه | جهان [illegible] مشغول [illegible] سفر

[illegible] | بدان صفت که برآید [illegible]

[illegible] | [illegible] شکر

همی گرفته [illegible] | همی [illegible]

[illegible] | چنانکه ریخته بر سبزه [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] گفت [illegible] | [illegible] گفت [illegible]

[illegible] گفت [illegible] | رسول گفت [illegible] سفر

دراین دیار گلگشت جایمت همتا | دراین بوله مر انش نعمت همسر
نکته‌دان گر علت هزار افلاطون | نگفته بنده فضیلت هزار اسکندر
تو آن کبیر که زفضلت تو فاضلان عراق | زخاک پای تو روشن همی کنند بصر
جواب دادم با ماهروی غالیه‌بوی | ز آب دیده میزن بر دل رهی آذر
قرار گیر در ایام روزگار نمرد | صبور باش و ز فرمان ایزدی بگذر
هوا نگیر و تن مرنجان و داغ دل آن | رضا بدله دل مر [illegible] قضا و قدر
ولیک حکم چنین کرد کردگار جهان | ز حکم او نتوان یافت هیچ کونه سفر
بصبر باز فلک در حضر تو را ناظر | [illegible] باز فلک زین سفر مرا یا در
وداع کرد مرا کوبه چون برفت وزان | لبم جام نبیدی که [illegible] خضر
[illegible] | فروغ خنجر و [illegible] مشرق در
[illegible] قافله شد | سوار گشتم بر باره [illegible] مگر
[illegible] | عقاب طلعت و عنقا شکوه و [illegible] بر
نگاه [illegible] | بوقت حمله [illegible] مظفر
[illegible] و باریک دم [illegible] | دراز گردن و کوتاه سم میان لاغر
بوقت جلوه گری چون [illegible] | نگاه [illegible] چون [illegible] کمر
[illegible] دم [illegible] | جبال [illegible] شتر

بدین نوید رسیدم در آن دیار رومی | بگوش حضرت شاه جهان رسید خبر
هزار تحیت و [illegible] | بنام شاه [illegible] یکی دفتر
هزار فضل و درر او [illegible] | هزار عقد درر او [illegible] همه دلبر
بدان امید که شاه جهان [illegible] | شوم بدولت او [illegible] اخضر
[illegible] زعلم تصنیف | برای [illegible] معذر
براین مثال [illegible] تا عقبی | بدین [illegible] نام تا محشر
بماند نام سکندر هزار [illegible] | مصنفات ارسطو بنام اسکندر
بدین فصاحت شعری که [illegible] | بدین عبارت نظمی که گوش دار گهر
هزار [illegible] شاه عالم [illegible] | که [illegible] محور
[illegible] | [illegible] تر
[illegible] | [illegible] بر
[illegible] | [illegible] گهر
[illegible] | که هر کسی که کند [illegible] کیفر
[illegible] | هر آنکه [illegible] بنگر
جواب دادم کای ماهروی عنبربوی | [illegible] نظر
ولیک شاه [illegible] مشغول است | در آن [illegible] روزگار [illegible]



یکی قصیده غرا بخواه دستوری | زبارگاه خداوند تاج و زینت و فر
بنزم گفتم طبعم نمیدهد یاری | زگفته تو اگر بهره جستی بود در خور
بنام دولت مودود شاه بن زنگی | بیا و مردمی و دوستی بجا آور
بمدح شاه بخواند این قصیده غرا | زنظم خویش آن رنگ لعبت آذر

ولهٔ

زهی لقای تو دوران ملک را مفخر | خهی لقای تو بستان ملک را زیور
مبارکاه تو حاجب هزار چون خاقان | بنزم گاه تو چاکر هزار چون قیصر
زبان تیغ تو پیوسته در دهان عدو | سنان رمح تو همواره در دل کافر
زباج تو نکو کاه خشم شیر نهان | زخنجر تو کند وقت کینه نیز حذر
دوش هزاله که هستند ازین درخت سخا | مبارک و مصری که ملکش و نام آور
گزیده سیف الدین اختیار ملک و شرف | سپهر عز الدین افتخار اهل هنر
امیر تاج اد کنند زتره بیاکت | مطیع خنجر این گشته شرزه شیر نر
سزد زپیکر خورشید جز این را طوق | رسد زشهپر سیمرغ تیر او را پر
سخای بنده لام عدل را قادر | عطای این بنده در سدی را مالد
رفیع همت آنکه باشاره قران | مدیح دولت این فخر دولت سنجر
ملک یافت بدوران ملک این دم بهم | شرف گرفت باقبال عدل او دادگر
بوقت کینه قضا در غلاف او تاج | لکد حمله قدر در نیام این خنجر

بعمر داد

همیشه در شرف ملک شاهان بازند | غلام وار کمر بسته پیش تخت پدر
خدایگانا امید دارند بنده همی | که در ثنای تو بر سروران شود سرور
بمبارکاه تو هر روز بیشتر که د | کنون برسم رسن تاب میبرد بسر
زد خیل بخت ثنا یابد و خرج او بیحد | رفیع مرتبت بای و دوام او بیمر
اگر جهانکه دهد شهریار دستوری | غلام وار دهم بوسه آستانه در

بنابده هروی

رهی گشته زرنگ تو برخ عنبر تر | جبین آمده از تنگ شکر تو شکر
خطت شبست و عذار تو چون مهی ازرر | رخت خورشید و دهان تو زره در خور
بود مرنج دهان تو غنچه را نسبت | دهان غنچه اگر بود پر ز لؤلؤ تر
گرفته همه عالم بحسن عالم گیر | چو صیت عدل شهنشاه بعد لیک کشور
ابوالمظفر یعقوب جهان که هست او را | هزار بنده چو خاقان هزار چون قیصر
بروز رزم که گردان شجاعت دارند بار | فشنند عرقه بخون هر فلاده یکدیگر
بروی جوشن مردان ز زخم جوره فشند | چو رسته لاله که افشند لاله گون بستر

دران مصاف که از جرح جنگ و کین | فرو نشسته گرد به در افق بسر
ملک بود منتهر ز شورش عالم | زهی شکوه منتهر ز جنبش بسکر
زخاک تیره گیتی ز رزم خواه بلا بالین | ز خون تازه گیتی جنگجوی بلا بستر
درو قرینش زبده بود خنجر تو | نه تیر تیغ زده فته زار لشکر

نبودی والله اگر نام او برد یاجوج
بریده گردد صد جای سد اسکندر

تحت یار که بر کان او گذشت بلاش
بریده گشت شب و روز او بیکدیگر

همی به فتنه بردم صفات رزم تورا
بدو رسیدم چون شد بدارد و درد دیگر

همی بینی تو بر تن چه پوست چه جوشن
بر خم کمر ز تو سر سر چه موم و چه زعفر

بطر گون و اگنده ران و بهی قفا
بلند قامت و بسیار زنوی و کوچک سر

بریده از دم تیغ شهای مردوار بید
دمیده از کفش بر گیاهای سیسبر

جو بارهای بکوهان او در آوردم
زجای برجست لنگ یا بای که بیکر

تن ناقه صالح بیک شب اندر کوه
هزار بار برون آمد از دهان خنجر

بگو چه کردم چون نسیم سحر
نهاده دوره عکس های از نظر

ز اضطراب سراسیمه هر طرف دیدم
جو افتاب بود ار بینی دختر

بگو شنو منشینم تو چشم جون بالا
کهی بشیون دیگر دست و که برانو سر

بهره ز ... از این وصف جز اکنم
که دختران بشد که دانه بود و که مادر

نهانش کافر ... طاعت ...
نهانش ... روز ... کمر

روان شد ز بی تا رایج آن گلستان
چنانکه ... کمی نوشان ...

جو ... گفت بکشیدم محیط حرمان ماه
جو ابر گشت بکیدم نقاب ابر جور

لله ... وعده از او ... گرفت
که ناید او دید که به مراز نور

زشام هجر شب تا وقت صبح نغنوده ام
که بر بست صراحی و که لب ساغر

رسید زلف سحر چون کلاغ ...
دو هفته ماه چو طاووس مست ...

و زلف کرده پریشان بگرد عارض ...
گشاده از سر هر موی شمامه عنبر

بخانه ام روشن القصه همچو کان سراب
شاه همشب سر تو تنگ و ... در

چو دید ... تمام کشید از پی هم
ز طرف چاک گریبان گشوده تکمه زر

چو گفت گفت که از بوسه شوم قانع
... که ... چه حیا ...

قسم بخورد که با من نکرده کس کاری
بجای مادر و روح ...

بهای لذت ... عوض ... بداده
... یک ...

دگر چو پیر شدی کام دل ز ...
تراچه ... دختران ...

جواب دادم ... کشور حسن
گرم ... دیگر

مرا که ... جو تا کی
قدح ... جگر

ز بسکه کردم ...
فغان ... اثر

بجنبید و کرد ... زیر ...
بگشت ... مرمر

چو لعل ... زیر ...
مثال ... مظفر

بپا ... مشغول
... کران ... زر

چو کرد ... گرم ...
درست ... شتر

چو شاخ گل قد خم گشته است کو کجنم | گهی طپانچه بر رخ بر زد و گهی بر سر
بگریه گفت که ای روسیاه بد طینت | بگریه گفت که ای تیره بخت بدگوهر
شد از شآمت تو روی کعبه‌ام سیاه | شد از نحوست تو خون این صحیفه بدر
چه چاره سازم پیش اندران غیور | چه عذر گویم وقت زفاف با تو هر
زبسکه با حسن و لیلی بچهره زد آن ماه | گهی چو لاله شدش روی و گه چه نیلوفر
چو دید بخش نکویان جمال گلبیزش حسرتشا | دران معامله از رخ بزد گهی بر سر
میر دولت لبوی گل شکفته بگول | بلعل ناب بیالود گوهرین معجر
نمود غلغله برابر جشنم | چو قاضی که در آید بعرصه محشر
طپانچه زد بسر خویش زال و مرغ و حیران | [illegible] زد به سر
مراحجه دید در آن جا [illegible] رحم [illegible] | دلش [illegible] منتظر
دو بدو عارض او در ارنگ گلگون گشت | رسید و [illegible] برکشید از بر
سرش [illegible] بوسیدش | بگفتش ای [illegible] علام [illegible]
بر [illegible] جمیله | ز تو کری گفتم این [illegible]
خموش [illegible] که درد [illegible] | از این [illegible] تمام [illegible]
حکیم سوزنی از گفته معتصم که در | اگر کنند [illegible] این قصیده کند
زنان میان رخ و چشم و زلف ای دلبر | [illegible] یکی گل است دوم نرگس و سیم عنبر

بگلم اه

همیشه در سر زلفت مجاورند سه چیز | یکی شکنج و دوم حلقه و سیم چنبر
لطافت از دو لب تو ربوده‌اند سه آب | یکی حیات و دوم زمزم و سیم کوثر
یکی دو با تو ز نکوی زمانه و [illegible] | یکی حباب و دوم چهره و سیم [illegible]
بچشم و گوش و زبان نام و حال [illegible] | یکی بکوی و دوم [illegible] و سیم [illegible]
ز منش شرف عطا گشته سه عرق شریف | یکی رسول و دوم حیدر و سیم جعفر
زبانت آنکه قوی گشته [illegible] | یکی حسین و دوم [illegible] و سیم [illegible]
درخت و میوه و شاخ تو [illegible] | یکی [illegible] و دوم [illegible] و سیم [illegible]
بدست و نام و سرا درت صبر [illegible] کنند | یکی [illegible] و دوم سکه و سیم افسر
بملک و قوت و لشکر غلام [illegible] | یکی قباد و دوم بهمن و سیم نوذر
زمانه و فلک و حضرت [illegible] | یکی غلام و دوم بنده و سیم چاکر
حمایت و کرم و حفظ کردگار ترا | یکی حصار و دوم جوشن و سیم مغفر
چو آفتاب و مهتاب [illegible] بر | [illegible] ز آفتاب و گل و ماه و سنبل اندر بر
نهفته در گل و سنبل شکفته عارض او | چو هست در [illegible] و آفتاب در چنبر
شنیده‌ام حکایت که [illegible] | نهان کنند جگر سوخته نمک اندر
بر [illegible] نشست [illegible] | ز من بجای جگر ریخته است خون جگر
مباد روزی ار کرد [illegible] | تو سر فرود سری و خط تو بر آرد سر

رشید وطواط

بساط مجلس تو سرخ کرده چهره گل | نهیب بخشش تو زرد کرده گونه زر

ز بهر بزم تو غنچه بباغ چون پیکان | ز بهر بزم تو لاله بباغ چون ساغر

جهان گشاده بنای ترا چو تیر دهان | زمانه بسته رضای ترا چو خنجر کمر

عدو ز بوک تو گشته چشم ماهون کور | صهیب ترک تو گشته گوش گردون کر

فکنده رمح تو در بطن ارکان مردم | ز لطف تیغ تو در لحظه ارکان لشکر

هزار جوش و فغان در میانه خوش | هزار معصفر و سرو در میانه معصفر

صد آنکه تا بر کشوری شدی غالب | که بعد حشمت اقبال بیابان کشور

کمال اسمعیل

گیتی این سیاح کلاه در اهنت زر دریا گوهر | میر علی گویا و مرغهای شنیده در سحر

زنه کوی

رهبر عشق است و او سلطان چشم آن | نام او طلب رود و در آنکه به پاکت و پیر

اعتماد اهل دنیا بر وی و دین باشد | آب دریا تا کمرگاه وی و روی بحر خضر

در میان بحر همچون بحر باشد ... لب | باشدش هم ملک انکه که شد لب باشش بر

سنگ

میر دو بر سینه همچون ... زره دارد زی | وانکه چند گرزم دم بر آورد در سر

چاشنی لعه گر بر آید پای او ز دوری | بنت صف کشند از بهم ایام سر

با زکو نه خانه و دیو از در سپید بام | سقف او در زیر پایت و ستونش بر زر

ساکنان او جنید شنیده از طرفان نوح | در همه سیلها دیوار او کوتاه سر

طرفه تر آن است کان جام زد که صدا ابلق | کان بطی در اندرون او به پیدا آید مکر

بار او بسلام ز ما به خاک او را خبر | آتش او رخصم جان و آب او را ابر

در همه بحری بود چاشنی گر کند زه بحر | سحر شعر و سحر چو باشد به سحر و در

حق با فرستان باشد او روزی دگر | باغ اله او جنت صفت گشت و زهی گر چو آن

کسوت از نعت بپوشیده است و بیداری جم | بر زبان سبز گیرد رست گوئی بر شمر

نقشبندی میکند در بوستان از بهار | عطر بیزی میکند در گلستان سحر

که نسیم مشک بو از دشت می آرد عبیر | که بگاه رنگ گون بر خاک سبز زرد گهر

مدتی از بهر وصل گلها رسوم خویش | خور نسیم دستوری دگر دم بدیجان گذر

گفتم از ره عاقبت که با او صحبت دارم قدیم | گفت و تا باید بشهر و حسن ماده از معتبر

با کلاه گوم که هر بنده که باشد من تاج | حدی او فرد یک تر خط لب گاه تر

هست مجموعه روزی با حظ عامل رفته اند | چه گفتم دلدارانه کام تو بسوی و در بدر

ابد

بگدرم چاشنی گشت و در روزه ده ماند | لاله کام نسبت با وجه کلام خیره سر

من فکنده چشم بره تا چه ارنیدم نشان | سر بره گوش بردر تا که ارندم خبر

شرح این معنی نویسم من بسوی درگاه | تا خبر یابد ز حال من شه گیتی ... کمر

من نه در مقام شهر بازرگان که باشند مرد | خانها بر کندم و جو کیمیا شنیم در

من نیچ مداحم وصف ملک شاه جهان | زر در انگشت بعلم زر ... ذره گوهر

وحید الدین احمد لو... لو...

چه مرغیست در طبع او جمله مضمر | چون شاهش بر سر زبانها قوت آن سر

سحرخیز و خوش‌خوان و با حرص و ذکر
سخن طبع و دلدار و جواب و کم خور

کشیده پاچه و لفش صنعتش
سفید آب و شنجرف و زرلاک زیر بر

رفیق و همدم سحرگه و بالش
شب تیره تو زن بالله داد گر

چو با جنت [illegible] جمع گشته مرودی
بر آید رخ جنتش کی طرفه گوهر

چه گوهر کی گوهر اندر مبانش
بیک جای جمع آمده سیم با زر

زهی افسر عبرت تاج کسری
چنین رفت رنگ رفتار قیصر

چو دمهای طوطی نیرا دم منقش
کمر [illegible] تاج بر سر

بقوت عقاب با لصولت چوش این
[illegible] بالفت کبوتر

چنین چون که تو هر سحر منبر [illegible]
کمر [illegible] چو [illegible] از بر

بدان سنگ رنگ آتش آب چهره
نه آب و نه آتش هم آب و هم آذر

رونده است و نقش در مغز شیران
خورنده است و خوردن بهر جا کافر

نه هم است کشتنش جان و هم بر دل
نه مغز است و بود [illegible] مغز در سر

[illegible]
درفش بصعق ز ابر [illegible]

بوقتی که گرد یولدان بر آید
[illegible] شد زبون و [illegible] معسکر

تو [illegible] شاه گیتی
که تا شد میان [illegible] غضنفر

شکفت آید از [illegible]
گشن [illegible] طبع است و [illegible] مطر

بحق جهد

بحق جهد کم روز با بد [illegible]
نه منزل کند کم ز کشور [illegible]

[illegible] نعمت بزرگ اندر است از [illegible] گیتی
زدنیا کف نور فردوس کوثر

زبهر تو دولت نه تو بهر دولت
زبهر تو افسر نه سر بهر افسر

فلک سیر آن باره کوه پیکر
که با آب و آتش بود برابر

بهنگام تندی و هنگام نرمی
سبکتر ز کشتی گران تر ز لنگر

بچشم و بموی و بدست و بسر [illegible]
چو چرخ و چو مشک و چه فولاد و مرمر

کمر [illegible]
[illegible] و مرو [illegible] صنوبر

به آب اندرون همچو لولوی [illegible]
به آتش درون همچو یاقوت احمر

[illegible] الهی
[illegible]

[illegible] ز تیزی چو فرمان سلطان
[illegible]

[illegible] و اجزای او چون ستاره
نه ابر است و [illegible] تندر

کنون کاین سرو بای صنوبر
[illegible] مرغ [illegible] و لاله [illegible]

حریفان [illegible]
مرا با [illegible] ناید و دست [illegible]

ز آلوده کیبات طبعم منزه
[illegible] این دعوی [illegible]

[illegible] فکر کمترم
[illegible]

[illegible] شمال معنبر
[illegible] با گرد عنبر

نه دیوی ولیکن چو دیوی مصاف
چه خلقی که نه جسم داری نه جان
همی پویی و پای تو در تو نهان
رسول نهفتی ز عالم بعالم
الا ای جهنده براق سلیمان
یکی صورت اکبر بر خاک ارجان
خروشان و جوشان و پویان و گریان
گذشته ز پا کوبیش از گوشه دل
روان گشته زکوبش از درد هجران
رواج در بعض جوارح جراحت
الا ای مسکین چو این نقش گوی
نگویش که هر جوی زین سوخته دل
جهانی جسم بر سر راه ماری
همه خاک و خاره چو لعل بدخشان
چو نخجیر بر لب حالت نالان
رها یابد چو بر طور موسی

نه نوری ولیکن چو نوری منور
چه مرغی که نه بال داری نه پر
همی پری و پر تو در تو مضمر
پریده بهاری ز کشور بکشور
یکی بر سر کوی معشوق گذر
هزار دیگر جسته وزرد ولاغر
بری گشته از خواب و بیزار از خور
رسیده چو زد نونش برهنه سر
زبان گشته مجروح جوش از دلبر
ز مژگان هجرانش افگار پیکر
در او بر ز دردم آتش شرر
چه عذر آوری پیش دادار داور
که بر سر راه کمیری جو مسکر
همه سنگ ریزه چو یاقوت احمر
ز لب از لعل جگر فشان بر
بیابان گشته چو دهقان بر حجر

رها یا فتادی چو مصروع خود
دو با طاقت و ضعف دو منزل
همی رفتمی در جهان خاک لرزان
به دشتی رسیدم که مانند دریا
گیاهش از دو تری جو زندان اغبی
ز آبش ز حاجت رسته در پای مغان
حصاری پدید آمد از دور گیتی
که خیمش ز الماس گسترده مفرش
نه جو زنند بالا سوی بالای او ره
عدیلی در رنق حرم اندر جهان ره
لعوت چه تکر جان لصورت چه دریا
هم اندر کنارش نشان وجود آب
بدیع حال بید ناگاه سنگ لاجور
یکی وادی جول کنج خرج
گرفتوری چه تنک تنت عقوبت غزال
چو لغاس باکی چو نخجیر خیره

رها یا معلق ز روی چمن کبوتر
چو بیچاره و درهبر وی مضطر
چو کنف مقال هزاران در آذر
که گفتی چو ملائک نه بدنش معبر
هوایش از عفونت چو کام غضنفر
زمانش خشک رسته و زخار خنجر
سپهرست رسته ز فولاد و مرمر
فرازش ز کافور پوشیده چادر
نه اندیشه را سوی نهفتن او در
یکی اژدها پاسخ وشان چو تندر
نه بندی چه طوفان نه بتری خرخر
همه زهمی ماجو قاضی تحنجر
چو قعر جهنم اقبال و مقصر
در آمیخته جنبش محشر
کمیخی چو گور ز جهوران جنبر
چو باج جیح جحیم چو جنبر

سواران و یلان بر عقد پرن چو صانع — [illegible] ولیکن [illegible]
همه نافذ از حکم دین شریعت — همه با خبر از حضرت داور
نه هرگز کسی دیده انجام قبله — نه هرگز شنیده کس الله اکبر
چو دیوان ملعون همه بر دریا — چو غولان دشتی همه مالک و بر
چو زاغان بصحرا چو غولان بوادی — چو [illegible] در کوه چون نخجیر بربر
همه یکباره نان آتش کنند بنده زنان — همه یک [illegible] آتش چو ره [illegible] در
همه دیوچهران و دیوانه طبعان — همه یکسر بتان کوساله پرور
چه دارند این قوم سید سلیمان — اگر زشتی نشد شاه مظفر
ملک با عرض و سلطان مشرف — که جمشید ملکست و خورشید لشکر
بدانجا رسیده است قدرش که گویا — نه خالق ولیکن ز مخلوق برتر
ایا پادشاهی که از دولت تو — جوان گشت از این جهان معمر
زهی کهف ارباب ایمان [illegible] — همه اکنون از گرد میدان [illegible]
[illegible] دشمن — [illegible] ترک مغفر
ایا پادشاهی که [illegible] منعت — [illegible] در [illegible] ظفر
همی تا [illegible] آتش — همی تا [illegible] با خبر
همیشه چو جشن [illegible] — همیشه [illegible] معنبر

عاشق همدانی
فرو شد چو در آب غرابی کبوتر — گهرها بر آمد ز دریای اخضر
عجب حال [illegible] ترک سرکش — زره در بر افکند و کم کرد مغفر
بکدام ز بر یک [illegible] — برگ بسته [illegible] اغبر
[illegible] — [illegible] چشمان [illegible] منظر

[illegible]
صنوبر قدی که [illegible] — بر [illegible]
کمر [illegible] — که هر چند [illegible] آذر
ازان [illegible] — رهی [illegible] اکبر

حکیم انوری
حضرت [illegible] — در [illegible]
بزرگان [illegible] — بر [illegible]
بر [illegible] — در [illegible] معطر
[illegible] — [illegible] دختر

[illegible]
[illegible] — [illegible]
زانکه [illegible] — مردم چشم [illegible]

مسعود سعد سلمان
بهشت [illegible] — یکی [illegible]
[illegible] — یکی [illegible] عنبر
دل [illegible] — یکی [illegible] حریر

[illegible]

دو چیز دارم اصل نشاط و راحت خویش | یکی وصال نگاری و یکی ثنای امیر
امیر غازی محمود کاین دو چیز درست | یکی هموای تاج و یکی تخته سریر
ببر د طلعت و فهم ذکی از دو چیز سبق | یکی ز راه هنرور یکی ز تیر دبیر
معین او است فلک جمع شد از او جهان | یکی چو تیغ یمانی و یکی چو منبر
همیشه دولت و اقبال او را تو هم | نکیت بار ندیم و نکبت بار وزیر
همیشه باد سر دوده بد اندیشت | یکی بریده به تیغ و یکی خلیده به تیر
فلک به وقف تحصیلان خطت کند | [امر الله کیکم] نقد بیان خطاش به نقطه عکس پذیر
ز وقت کو دیگر ای شیر نان حلال میر حلال | نگاه حور نگاه ای حورنشان حلال پذیر
کمان برم که گلستان گناه ادم کرد | [دبیر بور] که شد برهنه چو آدم ز جاه جای حریر
برس نخورد تنم جای بگیر و خورده نگر | [illegible] چرای نامده مرا لحکمة الفقر حقیر
چه کوه لشکر عشق تو ملک جان غارت | دلم بدست غمت گشت زار همچو اسیر
سپیده دم که شدم محرم سرای سرور | [illegible] شنیدم اینکه توبوا الی الله از لب حور
بگوش جان من آید ندا ز عالم غیب | که ای خلاصه نقد سرور زبده مقدور
جهان رباط خرابست دیگری که بسی | کمان مبر که نیکست کل نقد معمور
برین مضیق فنا دل منه که جای دگر | برای عزت تو برکشیده اند قصور
مکن تو بیخبری کار درین مقام نرو | چو دوستان حسود اند و دشمنان غیور

[illegible]

نگر که تا چه نسب در فرازد در من است | ز دستان عدم تا به پیشگاه نشور
نه از میان صف ره رود در ازل در من است | ز دستان عدم تا به پیشگاه نشور
تو در میان کردهی غریب جهان باشد | جهان همی که بیک بار یک شوند نفور
به بهی که نکهت سیر و قفت دیده است | چه ماند جا او ز سرار تو حسنه در گور
چو بارها است ز تو سرین کدام و کدام | چه نکهت است ز تو سر دل و حرش و طهور
بدرشت صورتی چار سو ز دو عالم | تو تیز میکشی از رهبر فلک اول طور
بدان طمع کردهان حرص کمتر ناجوی | نشسته بر سر ... که بیرون کند ز منور
ز کرم محقه کعبی درکشی دور تو نشی | معال الله اهل مروت که داده معذور
تونت چه صبح شو چو روز معلوم است | که ناگه با حفظ علی درست نکور
میان روزت مبتلای کمال ... است | که قطره قطره چکیده است از دل انگور
دل مرا چه کریمان گرفت صدق حق | فتنه دامن بخت رجال کما ... غرور
گذشت از دلم اندیشه ای هی و شوق | برفت ازبرم ادوار مربطه و طنبور
که مرد در تو تنگ کرباس نیاید راه | نگر که لشکر ... ره هوا کند مقهور
ز مهر ... کنم و گفتم کنون پشیمانم | مکن دعا و ثنای خداگان صدور
و ز سر شرق و غرب ... و دین | که بار ز راست عبایش تا ابد منظور
ز در رضه ... فکر و زینده باد فقط | نه بر صحیفه خوش نشسته کرد فتور

هر آن هلاک که در حل مشکلات جهان
چنانکه نغمه داود در ادای زبور

عاشق

درین قلاده سر عشق که شب و روز سر زرد
حروف لعل بتی سر دگر طاق عبور

مخور فریب سراب امل درین وادی
که هست نغمه لب تشنگان او مشهور

مدام همت جز همه راه زد که فلاس
بدین قلاده پا بام و در رکش جور

هوای گنج سلیمان تو رزد مرگ فلک
لشکر امیکه بغارت برد ذخیره کور

اگرچه نعمت دنیا رسد ترا هیچ این نکند
که شاه هم ز پر زرد در قبضه عصفور

گرفتم آنکه بمقدار ساعت افزون
شود دلت بجهات بکام فلک مقدور

نه آخر این همه نهایت رسد که شربت آب
بهمن که لعل سرایان قدر بقصور

زنقش های پراکنده قدم پیدا است
که کم بلند بسر همچو ما دری راه دور

چه چرخ دشمن ... کرم ... تهم
... رخی کف ... ولی تمام عبور

هزار اوبد و ... شد که
همیشه در ... ملک دستور

چه باج روز قیامت زکید گریزد
ز راه ... جور فلک ... صفه دور

سپاه حکم قضا بار دیگر من معمار
سپار ... کره ان ... ان دگر معمور

ز طبع عارف

عارفم که چه در ... نور
زبهر ... اورد ... ظهور

در آمدم ... تحت آبادی
که ذره ... فرح ... مبرور

... که ... پایان
... چو ... محصور

بیامرادی من یاد دل که حیاان
هزار و مندی من عاشقی نکرده ظهور

بکوه قصه چه فرهاد یابان ... ر
مدرسه فتنه چو مجنون توان زر ...

حجاب زنده من برده صباح و
کمند کردن من رشته سلیمانی دشهور

نه آنکه در سر من همچو لاله سر آب
نه جام بر کف من همچو نرگس مخمور

نه در محبتم از شمع اختران روشن
نه بیت غمزه تم از نور آسمان معمور

از آن عجم بخواند رها هیچ کسی
بجز جناب رسول موید منصور

رسول هاشمی آنکه رفیع القدر
که هست خاطر او گنج علم را گنجور

سا عران ... همچو ... ل
محیط ... وقار تو همچو خاک صبور

حکیم انوری

کف تو قدرت انداده ... منت
که خلق را مر ... روزی مقدور

اگر نه طبع تو شد در نطق را زربا
اگر نه کلک تو شد گنج علم را گنجور

عبارت تو چو شد چه گوهر منظوم
حکایت تو چو شد چو لولو منثور

متع کین توان که کشته کرد از جهل
خدای زنده نکرد اندر ... مدور

جلال الدین

چه اقتاب برامد چه حسنه ابدای حق
که چشم طالب زور است دور عاشق نور

بگو که حشمتم ... نظرم تصنع آنکه
نظر تصنع جمالت از جهان منظور

چنانکه زرد ... در خواب ... سعادت باب
بخواب دید که ... است ... دور

... مرا بر تخت ملک ...
هزار صف امیران و حاجب و دستور

جهان نشسته بران تخت او که بیداری — در امر و نهی صدر او مدبر سنین و شهور
میان غلغله و کبر و دار و برد و برد — میان آن همه نازی و عشرت و شر و شور
در آمد از در گلخن بحشم حمامی — ز روشن جای که بر چشم مرده در گور
بجست و پهلوی حجره فرجه اندر ملک — و با فروغ چه حمام برد دید و بلغور

لامعی گرگانی

دوش چون برزد سر از جیب افق ماه منیر — زورق زرین شتابان گشت بر دریای قیر
طالع سعد و هوای مهر [illegible] — راه کرد با هم خویش و زان سرای مارگیر
ماه مهرافروز من در کار روان آورد زی — زلف و ابرو چون کمان و غمزه و بالا چه تیر
زلف چون بر لاله سنبل خط چه بر آتش حریر — لب چو دریا قوت جان رخ چو روی ماه منیر
رخ مصنوع اندر بهار روشن از آن مصنوع — خط عنبر اندر گلستان زلف اندر عبیر
گفت کای در عشق من ثوابت نعم و عهد — گفت یک در کار ز رایت جان و بخت پیر
در حضور قضا که گوید از آن جهان چه دارد — جلوتش گر چون مزاج باد را طبع ابر
جوشن باهی ز گرمی هوا از نی آب — همچنان سوزد که اندر شعله آتش حریر
میروی راهی که مرجان همو زیر ارمیع و حر — شاه بازانرا در نشر نابد و تیهو در نصیر
گرد چون گردم زین غدرهای چونکور — گفت چون گشتم گرد گهنهای دلپذیر
نرگسش را از نخجر بدان بردن نشان — فندقش را در لعب لطیم پرورد ای سنگیر
بر گل از نرگس از هر کس بفرمان کو لب [illegible] — راندم از رخ جگر سیلاب سر برگ زریر

کریم قومی در نظام کارها صورت کشید — انوری — کاسمان فرمان کند از بت و زمین فرمان برد
عاقلان و زاهد کنند رحل و عقد روزگار — کار گیتی بخت جوان [illegible]
از سیاه ریح هشیر دلار می کشد — عاشق — در چمن کاف رخش چون خاک افشاند عنبر
در مقام انتقام از من برآید روزگار — شادم گر بگذرد زیر ره بستان در نسیم
از فلک خواهم اگر کاهی بعطف [illegible] — نازمیکوم که این ابر شه [illegible] بگیر
بردیم ماه و روزه ننگ آخر بر سر — معزی گرگانی — بریا و عید روزه قدح بر گیر ای پیر
گیما به باده در قدح ماهی فلک — هر روزه بوسه بر دو لب ما همی شمر
دارم در انتظار تو ای ماه سنگدل — جمال [illegible] — دارم ز آرزو شتیاق تو ای سرو سیمبر
دل گرم و لاله زرد و غم افزون و صبر کم — رخ زرد و اشک سرخ و لب خشک دیده تر
گنجشک و مور و پشه و روباه گوسفند — کم [illegible] حریم جاده قویا بید مسقر
منقار باز خره و خرطوم پیل مست — دندان مار گرزه و چنگال شیر نر
معلوم روز [illegible] که بود بیتها [illegible] — در روزگار دولت محمود دادگر
مردان جهانت و [illegible] کامگار — میران با سیاست شاهان نامور
جمله به همه ولایت فرشته از جهان — هم جمله زان بماند هم ذکرشان بدهر
کس نام هیچ مرد نگوید از آن گروه — کس یاد هیچ شخص نیاورد از آن نفر
الا عنصری بمانده ز مثال عنصر — تا روز حشر سیرت محمود مشتهر

چون انتقال کرد بسوی جوار حق — در حال لرزان سپاه آن کامگار

گر شعر بو المعالی حاصل نمود رشتی — کو دادی از معالی او بعد از او حصر

محمد ملک نه مرحم میدهد کام و نه راحت — نه دل میکند مرا آرام و نه دلبر

کی همراه کرد دوست به نامه — چو روز من بود با شب برابر

گر ابو گویم که احوالم بدو گوی — گر از جویم که پیغامم بده و بر

ابو الفرج صبا و ابر مروارید گستر — تو مید اری که اتفاق شدند و [illegible]

گهی با صورت [illegible] — گهی با ضعف [illegible]

اوحد [illegible] در آنچون قفس بر طاوس نشین بر — گذر بر کشادن آن آفاق یافت زیور

نه مرغزای فرزند از چون جنس باشد — پس آنچه بر آرد صورت کند مجدر

الکس که طعنه با نوس [illegible] — نه آفرینش [illegible] صورت نکو مسر

نه ما به خون [illegible] چون آنچه بر آرد — [illegible] مردم آخر چه آورد

انوری رها شد چون سحر اندر [illegible] — خزان شد چون بهار از بس نوادر

درخت [illegible] از کنج طبیعت — فلک گر شد با نواع جو [illegible]

از گوش [illegible] — تیغ شو از دل هر دانه [illegible]

مسعود سعد روز وداع از در آمد [illegible] — لب زلف [illegible]

آب نمانده در آن [illegible] — تاب نمانده در آن [illegible] جنبر

بر کشش از زخم دست کاسه خیزر — بر مهر از لب چشم ریخته احمر

کرده زمین را ز رنگ رو منقش — کرده هوا را ز بوی زلف معطر

گفت مرد ایکشته عهد شب و روز — در غزل و نامه دل [illegible]

ملکت جوانی گر چو سلیمان — گیتی گرد ار همه مگر چو سکندر

دلبر مهر روی مرادت تو تغرین — زود نهی دل بما هرو [illegible] دیگر

کنمش ای [illegible] تو عزیزتر از جان — دیدن رویت ز زر کانی خوشتر

شرط کردم که تا بر تو [illegible] — بو سه نبدیم بر آن عقیق چو شکر

مر خوش چشم [illegible] ال نغمه — می بستانم ز رنگ [illegible]

حرمت روی ترا نه [illegible] لاله — حشمت زلف ترا نبویم عنبر

هیچو مه [illegible] — هر دو در آغوش یکدیگر چو پیکر

گشت با خش چو پرش مروری — شهر [illegible] مرد چو معجز [illegible]

سعدی پس بکردید و بگردد روزگار — دل بر [illegible] بندد هوشیار

[illegible] نطفه بودی در رحم — وقت دیگر طفل بودی شیرخوار

[illegible] تا بلند گرفتی تا بلوغ — سرو [illegible] شیرین سیمین عذار

[illegible] مرد نام آور شدی — فارس میدان و مرد کارزار

آنچه دیدی بر قرار خود نماند — وانچه بینی هم نماند بر قرار

دیر و زود این فر و شعف رهی / خاک حلاجه کن و رقص کنش عذار

گل نگر اه چه بدبخش ای باغبان / در کشید چو فرو برد رخسار

این همه سحر چون بینگند لو / تخته و تخت دام و نهی دیگر و دار

نام نیکو گر بجاند زاد می / به گراو ماند سرای زرنگار

با بدان بد باش و با نیکان نکو / جای گل گل باش و جای خار خار

ای لعل تو رازدار گوهر / وی جزع تو نقشبند شبهر

دلخسته غمزه تو بادام / پرورده پسته تو شکر

در ماه تو خط چو کشمش / بر سرو تو زلف چون زره ور

از طره تو شکستگی ماند / بر صفحه دل چو نقش مسطر

قسمتم این کوی کند دیگر بار / که از آن بیش دل کمران ستم بار

تو محتاج جانم که نفرین پدرم / تو مشتاق جانم که عزیزی نکند بر

با تو بر سینه زنم هر چه درآید بتنگ / با تو در دل نکنم هر چه درآید بچار

همه در وصلت بدانم که نالم از هجر / همه سر چشمه بدانم که نالم ز خمار

می دور عشق جمهوری که شب و چه قلع / می واز کوی تو جوری که صبر و چه قرار

تا که ابنا تو از جواهر کلام نشید تنگ / تا علاجی تو از خسروی باشد عار

کجا بنای رسمت و شاخ باغ معطر / تا که باغ وسیع شکوفه گشت منور

همو از فلک شفا بی نکو و بست ملوان / رهی رزنگ حدائق گنه بیت بلور

دهان غنچه چو لعلت گشاده گشت لباب / خط بنفشه چو زلف معنبر است سراسر

درخت شد دم طاوس و غنچه شد پر طوطی / ز حلق بلبله باید کشاد خون کبوتر

نمود صورت بادام در لفاف شکوفه / چنانکه دیده حوران ز ظرف شقه چادر

برون کشید جهان از لفافه آن حلقه / کمر بکرد چو نرگس بدیگر شاه زمان بر

سپهر مرتبه دلشاد شاه جم که آن که / ز خسروان بمهر سر آمده است چو قیصر

هزار بار بروری نکشد از سر نکین / شکوه مغفره او کلاه گوشه سنجر

جان کلان تو که رزم چه جا خاطر شد / گرچه حفظ میشد ای ملک کشور گیر

با گر هره قه خصم تو می بجا منید / که بر بد تیغ شیر و بد و زند به تیر

تو ای آن خسرو عادل که جهان کاور بی / که جهان کار جهان را نظام از تدبیر

که اگر کم شود از مشه عز او ملک / با کند عدل قوی دست تو در باغ شیر

هر کی ابر سخای تو شود رشحه فشان / موج گردد کف تو بوره در با زعیر

کمر از زنگ کف تو مجنون شد بحر / که جدا هر دمش از موج کشد در زنجیر

روز هیجا که در آن مصاف از بار زرم / مرق تابان کف باره زخشان در رز

گاه تنها نصف رزم ربایی چو پلنگ / گاه عزمان بر خصم رسی چون شمشیر

اگه از دست تو شاید بر بد ششد جان / لکه از دست تو شاید بکهند باشد تیز

تیر اندر تیغت چو برق کنار
زره اندر بر تخت چون شعله حصیر

آفرین باد بر آن ترکش آهنگ تو
که بدید آن تمکین جو دو شسته در نظر

چو خورد آن چنین و چه امت [illegible]
چو هوس [illegible] که گرد و چو طمع چرخ بر

تو اندر که گمر دش برسد زود رصاف
رو رخ خصم تو که بر دار کند با سر تیر

کوکب بخت تو باشد چو برآید [illegible]
بخت خصم تو باشد چو شد به بوی اثیر

نشود دانسته نیک رتو در عرصه رزم
گمر اندم که عدوی تو شود [illegible]

آمد آشفته [illegible] شبی آن ماه [illegible]
بر دوش چهره فرو [illegible] صبر گذار

وه چه بشد سیر ماهوی غزالان ختن
وه چه بشد و سه ابروی عروسان چگار

خواب [illegible] دیده میاسودم
که بر و نیم در این واقعه را [illegible]

دیدم آلوده که خورشی کرم [illegible]
بودم اندر [illegible] چهره [illegible] دینار

گفتم ای [illegible]
به تعرض [illegible]

گفت این [illegible]
از [illegible] شاه سریر [illegible]

[illegible]
گفتم اکنون [illegible]

آنکه [illegible]
که بود لمعه برق غضبش [illegible]

آنکه گر [illegible]
دل مجموع [illegible]

کار [illegible]
گر همه ملک تو گرد [illegible]

جیف [illegible] که [illegible]
گنده [illegible]

لاله رخ [illegible] و عالم [illegible] گلستان
کوه [illegible] من [illegible] لعل [illegible]

غنچه گل [illegible] قوت [illegible]
گل [illegible] گریبان [illegible]

با عصای [illegible] سبزه [illegible]
خضر [illegible] آب حیوان [illegible]

غنچه نرگس [illegible] گل [illegible]
در رخ خورشید [illegible]

جام زر [illegible]
خویش [illegible] بزم سلطان [illegible]

شاه دریا کف [illegible]
آنکه دست [illegible]

تا [illegible] باغ [illegible]
گل [illegible]

ای جهانگیری که [illegible] بزم [illegible]
تا [illegible]

آهوی [illegible]
دست [illegible]

خسرو [illegible]
گر [illegible]

[illegible] برف
چون [illegible]

[illegible] سعید
راه [illegible]

[illegible]
[illegible] نور [illegible]

[illegible]
تا [illegible]

گفت [illegible]
گر [illegible]

گفتم که مرا نیست رضا حجت ولی گرند — گفت نعوذ و ما الله ارانی لیلی اش
شرمی نکنی چون تو که گرسی چنین بارها — گفتم که بعزت حرف زنان ای مایه ناشناس
این بارگاه وار لطف اقر بنش است — یعنی جهان ملک لا الام باش
حجاب ره آمد جهان و مدارش — زره تا مبدا ز روت بر مدارش
بهار دی و تاب تیرش بر رز — نعیم خزان و نسیم بهارش
نه بار راحت وصل او نه رنج هجرش — نه با نوش حرص اروش ضرارش
رنج دل ز معشوق دنیا مگردان — مکن منتظر دیده در انتظارش
که هست و نبود رو روش گشته — بهر گوشه مجنون نو عاشق هزارش
چو مبین نگه کنده بری حوران طبع — اگر چاه درش درکشی ار مدارش
همه نقش و رنگ است فن و فریبش — همه بوی و رنگست نقش و نگارش
که دل بردن و با وفا نیست خویش — حکم جور دل وصال که از اش نگارش
کنار ز زمان تو امروز گرد — گر حوراسی که گیری میان ارکنارش
نماند ز بستان این ملک را نعیم — نبی گوید روز شد بارش
کسی را که ادعش گرد ره دی — مروز دگر گرد با اعتبارش
فتول چو دگر تندی ره گمردی — شه اولیا [illegible] دو العبارش
سلام خداوند بر [illegible] — مرا و بار وادلا دو آل و تبارش

[illegible]

جهان چون دگر گونه شد روزگارش — مرو چهره ای گشت [illegible]
بهار با خورشید نور روز روشش — ملو لو لشت ابر گرعد ارش
بصحرا گمرد مبان لب طی — که با قوت پیلاست دیر وره بارش
که کس باین کاروان هوایی — که بر روز باشت گمرد نه بارش
کوی و بستان فرنیاد دریا — بدست جهان داده گرحول مهارش
که دیده است هر کرجنبی کاروانها — که هر قطره باری هزار قطارش
چه حور را کاراست این میره زلف — ما کمی که ارزست هزار روبارش
که ره کند رو حور دمند مردم — گمرد بحر جابل اندر لبا ارش
صبح بر آمد زکوه صحر زر در برش — گشته روان برافق چون بر صحرش
صورت زمان گرگ نقش علم تاجه — گشته زبان چون زمه خیل نجوم از برش
صبح متعد صفت چو زربن کمف — چهره گر بر آن تنده ارکیت زنبرش
مهر سکندر صفت ازظلمات آمده — صبح چه بری لقف بیش رو لشکرش
صبح چه بازرگان بر سرطبله بارش — مهر چه یوسف زده دست بدلو اندرش
صبح چه یوسف زفاه آمده برجست برا — مهر چو ببراد [illegible] [illegible] زرش
شاهی که باین شاه فرقعه شد زبدنش — آزرزده حلق شیران از صلقه کمندش
شد تو تبای بولت خاک دره ارش — شد کو شور زیران لغت سم سمندش

کشیده تیر بره ترکی سپه تکمش … که نامعینه بکمبر دولت سمیش

جوانی ... ما کوش و بام ابرد … که تیره می کند آه صد هزار کش

از صد هزار ستاره فرو چکد زر خم … جو آفتاب نیاید زجیب بر آتشش

موی مشک سخا دهر معطر کند … کمر که بعد دورت تو [illegible] قش

بنده نیست زیور لطف کیمیری حور … نگاه نامه تو شش خط [illegible]

بر آورد کلاه تخت یا یونت … ز قرص ماه دوات تو ...

رشید وطواط

این همت ستاره که در بحر [illegible] … هستند بحکم تو همه مادرت و طالع

مرا مرتو نکه در بیره مه شد [illegible] … مرهای تو در نجم عطارد شد ...

باهید که کشو بر دلکشته مسخر … خورشید که جای تو درگشته مقابل

بیخ که هر لحظه حور و حمع … با چهره خود حور تو شده ضیع ...

طفه بود رکت ... ساقی … دیده شرف قدر تو افلاک ...

از رفعت تو بست دوکمند شی … با همت تو خورده نه فتنه ...

کمال اسمعیل

الکمه با کتف صیرت ... نشد … ماندن دختر ... آبرار لبس عقاب

چو باد سخن روح فزای تو نیست … دست نقاش قضا صادر ... در صلوات

جز لعل تعرف آنجه کا … نوشه خون جگر مشک معطر در ناب

جام خورشید شفق جمله الاکو یافت … کعبه قبله شرار رای تو جوان کو طاب

حالات جو موی ارغم درهم جان ببرد … زانکه منسی تو بعبکام سخن موی شکافد

بوی از خلق تو بشنید گل ازنکه آمیز … در سر غنچه از این شرم کشید است لحاف

مثل تو کرز سر جرخ نمود هم تو بیان … زان که گفت آنکه سکندر کرزان شکاف

کمال اسمعیل

هر که کسی ببرد زر از پی آن سرف … کو با که نغمه ایست رهی در دهان ...

مانند غنچه زانه که گنجینه نعمه ایست … اعزای کو بهانت نهان ... حرف

وقتی حقیقت طاکنی ... … کاسات عیش ساخته ... دهان حرف

هم نانی و کونت ... … هم مطرب که ... دستان حرف

رشید وطواط

در بی سرف و سرمایه ... … شراب مروق ربیع هوا فق

کمی همراه و کمی روی عهد ... … برابر ابر مانده چون چشم وامق

چو کس مطلع بست ... … چه زاهد چه مصلح چه معتقد چه فاسق

بار ان شراب بیاکه و ... … حوز حق ... و چون چشم عاشق

اگر گل سرشت و شقایق … می لعل و آتش گل است و شقایق

ز تعلق از فرود ماند ... … چو بلبل ... خداوند ناطق

با یکان تو قرآن بکعبه ... … شرف المغارب شرف المشارق

که مدح تو کویم به بیداد زمهال … سپاس تو جویم بمخلوق و خالق

بمدح تو دارم همیشه تعلق … زغیر تو دارم گسسته علایق

[illegible]

ولیکن چه در حق من بنده اکنون — جهان هستی چون بام ما سابق

ز امتزاج عناصر مدار جسم وفاق — (شاه ابوالفتح) که حاصلی نه بهذا النفاق اهل نفاق

چه اعتبار الف اجتماع جمعی را — که هر یکی است بسر منزل دگر مشتاق

ابا شهی که به یک مقام ... قانت — (صدر الدین محمد) مجره را بمدد انگشت بگسلد نطاق

چو طاق و جفت کنند از طریق ... — بتیر تنها جفت و بتیغ سرها طاق

کسی که جفت بداند ز خسروان ... — نهند به پیش تو دعوی خسروی بر طاق

بنوک میره رگ جان دشمنان ... — که از حرارت تیغ غضب ... محرق

جهان بحکم تو راضی زمان بعهد تو خرم — (فخر الدین ...) طرب ببزم تو شامل ... بزم تو ملحق

فلک ز عدل تو شاکر ... — سخا بدست تو فاخر کرم ز طبع تو مشتق

شمایل تو حمیده ... — محامد تو معین ... مرافق تو موفق

رعیت تو دل دشمنان ... — چنان بود که دل ... فراق

ما ز رفعت است که بر طبق ... فلک — (شاه ...) ... بر سر ایوان ...

بر ... نگردی ... آرند — تنک حشمان ...

ساحت خانه معمور ملک ... ویران — بر سر ...

... لطف است ... — گر گذشتی ز روی ... لطف ...

هر کجا ... نقش روان — باشد ... در ... دانا اندک

عنقریب است که چون یکی ازین ایام جوان — سا ... ز شیخ شد کوی عشک

بهر ... ایام ... — هر ... در دوازده ...

غافل آن به که گنبد عوام طواف ... — که ... مرده ...

... شد ... است — گر فلک ... طواف ...

مرتضی ... صورت و معنی که ... — ... رابطه صوری و معنی ...

او ... — ...

عدل ... و ... — ز ... تحقیق شد این ...

... حکیمی که ... تو و ... تو — حکمت ... و ارسطو ...

هر کسی ... ذات تو ... محکم — ... سوی ...

... — فکر او ...

دولت ... — در ...

(محتشم ...) ... — ...

... — ...

... — ...

... — ...

شده ... که از خوف ... — ...

عشق ...

همفر جهد از سبب هوا کعف ز — چهره کاتش دار روشن جها بدرنگ
رحمتش منت بسر گرار دو سپهی — ارزد با جاهش همه شوکت مولا بجنگ
اقنات عرب و ترک عجم کهف ملوک — ار نه طبق نت لشر و جن و ملک
محیة الله علی الخلق عطا منعلب — که درا بنه زنگ شد نجد از نامدرنگ
لعب جان کنت ما زرش سماید نقضا — سهر او نافت عنان از حرم باقلل ملک
وانکه نعد از دگران روی بحبر جرپار — اسمان طبان ضعفر کوفت که النصره رنگ
لسنه بر جوب زعجا زصفدت بلال — که بکف امردل دولت ولایت بیربایی
کاو ازسم شدی جمله ربی سله نازک — حصم سله فرنت اکر بسخت ردی مرتار
حکم محکم نهجش قوس و قضا سله قبضه — امر جاری نفسش تیر قدر سله بیلک
بیش طلب ادب اموز دلستان و بت — با کمال ارباب عیسی مریم کودک
ای کما بیکه لایس دایره کم برکار — درک ذات تو نکشته امده موقوف ادرک
دردان سبق علم ادم بهر — جن سخن کوی و تو امنه و ادم طرانک
گر کند بهی سکون امر تو در لیت و ملیه — با دم عیسی نتوز ای ملک جن و ملک
نه سند آتش زرحمار ره و به با ز ارجنبش — لعمد مرغ ز رفتار ره و به اهو ارلنگ
از ذرت بکه در عیبر ره هر که کمد — فهم لذات جهان درک عفو بابت درک
هرکه زبر دحی لعل ز کام اجر کار — از سرانکشت ... دهوش چو ارکک

مادرقدوی

همه

تا کی از گردش فلک انکبه رنگ — بر انکبه جفا طاعت زنم بر سنگ
بر انکبه سنگ زرد زن نعل ما و ما — تهمت سهاکه بر فلک انکبه رنگ
رنگیم و با ملنک اجل کار زار ماست — آخر چه کار زار کند با ملنک رنگ
افزار کهتر برکه نهو لسعی و جهد — با از صعوه شرمی و نه از کبره ننگ
در جنب برار دوی اعمال و کار ما — طاعات دانه دانه تحقیقان مکنه تنگ
بر آن جنک لشت و جوانان جنک رقص — در جنگ جام اند و در گوش نالهٔ چنگ
جنگ اجل گرفته گریبان عمر ما — با خوش گرفته دامن بچنگ
ای زرات رونقها بکمان تو چون جدرنگ — بر تیرکش تو چرخ مرصع دم پلنگ
مرغابیان چو هر دریای تیغ تو — هرکب مرور معرکه صیاد صد نهنگ
مهجوری مرغ و بار جهی تو ز تیغ دو آب — دل مرغ و غم عشق تو انکبه و سنگ
بر جمی که دو بی دارم از جفای رقیب — جان ضعیف کی اسلام در دیار فرنگ
دهان اسیر بهاری بهرف بدرر — گلوی مرغ کفر بس همی تلاد ز جنگ
زن جهای بمن مرغکانش سرخ بر — محبی بار بدی برکشیده اند اهنگ
زبن زبان ... لکا رضایه جاین — جمن ز شاخ ... شد بهار خانه گلک
تو به ایکه برش ز تیز زبان جهان بلک شد — که برش شرکان دت لشنه رو ... ک
ای از یاقوت لبت لعل حیثان سلاز ... — بر مه روی تو از زلف طلاکه شبه زنگ

برنوردی تو اگر گنجه از آب آتش — با سخن تیغ تو آمیخته با شهد شرنگ

شاه جم مرتبه دارای جهان بو لغت شاه — که بود سرور آن شاه که او اکبر سرهنگ

آنکه از ناوک دلدوز هنر افکنی او — سینه مُتَرجبه نهراز پشت پلنگ

ای که از رسم تکو جواه تو مجر از در قعر — وی که از نام بد ارسش تو ننگ آرد ننگ

بخت بیم بلد بر انعام دریای تو تاب — نیست کان بلد بر احسان گهر بخش تو سنگ

روزگار بر نجم روستان محروم — چو مرتضی ز خلافت چو فاطمه ز فدک

(ادیب صابر)

سپهر بر آن کند که اهل خرد — هزار عیب کنند از جهان کنند کوک

حمل بهر چو آید شبستان حمل — لاله فانوس برافروزد و نرگس مشعل

(شاه جهانگیر)

گل چو خورشید برآید سحر از مطلع شاخ — چمن از شوق جلوه کند لاله در اطراف چمل

کوه از درد سر بهمن و دی رست کنون — شوید از ناصیه ارض ابر بهاری صندل

شد ز دیوان بهار از پی ارزانی باغ — قاصد ابر هبا سوی ریاحین پیبک

کمر اهنگ تماشای گلستان دارد — حضرت شاه ملک رتبت و خورشید فلک

نو بهار چمن ملک همایون که شکفت — از نسیم کرمش غنچه امید و رب

وقت آن است کنون کز اثر بخشش دوی — می کشد بصراحی و جام اینه

(مولانا نزاری)

لب از گوشه مجلس همه را بست حباب — باید لاله که سر برزده از سینه ...

لب او خنده اگر چشم جهان گرید زار — ...

وحش الله زنگ سهند تو که اوست — وه دهان گل از تو فرو اد مشاعل

آن پلنگ پیر که چون گرم شمائلش تناز — از ازل گوی ابد و از ابد آید بازل

قطره کش دم زدن چکند از بخت یا — شلیم آتش ای شبندد که رجعت نکجب

گر بر خصم تو بند بر بیابانی که مرغ — تا قیامت بکلوپش نرسد دست اجل

نشد که بر تخت زر دو جو گل افق العقل — ورد و هزر و فکلی برسر مالی مشعک

(مسعود)

میکشی چرخ ره ... ز ترانه محیط — میکشی کو از رخ ره سمن جدول

مشاهد است بهشا با جو تو در باغ وجود — تمشید است مثارا چو تو از کلک ازل

جم آرای گلستان جهان جنت جلال — چهره سرو در زنقشا در ازل عزوجل

گاه و بیگاه ز رشک عنقه در چرخ افکند — ... مرغ چمن و قهقهه کبک جبل

(منشاوه)

بکوه از ... بهر چه کرده ز رنق — صبح و شام ... همه بر ناصیه ما له جدول

رکوی تو هشتست که پا بند درو — عاشقان جای صحبت عشوق ازل

نه بهشتی که مرای دل زاهد انجا — چو ... از بیم زوال ... و چو مار عسل

مار ... ایام برد رنگ ... ل — ازد از روش ... ابر بهاری ...

(وحید قمی)

ورشکه ز خضری یا نقش باغ — بر ... شکوفه غنچه ... رخل

... از رشته مار آن دل سوزان ... — ابر بر قامت ... ز صعه ... خلل

... رنبری سحر سبلر زد — لاله از ... فروزنان مشعل

چون منوچهر عهد کند لد که هست   بر سر چوب زنگبار هزار مشغل
کو نادر گشته بنده لشکر سرور دود   از بس بیع چه مدار بهنگام جدل
مسند آرای لامت نجات لیغور   و ابالک و طل باشه دین و دول
شه دشمن نوتوان ... قزلی که   دیده ثقفت ... چشم بصر زاحول
روز ما ورد که افتد رکمین خدا ال   در فلک زنزله از غلغه کوس بدل
لرزه بر چهر فلک از اثر توجه چون   که مهاد انکو این بعف مقوش بجنگ
دامن فقه اجل بگرد و کو که بر شد   کو بدش غنچه چه باز ای سخن لا تبال
هزبر کمند ازدل در جان گرفت بمنزل   [اقدم مراد] جان ماقت از رخش لا کاو رد گشت منفعل
هزبر زنهفت بحران مرجان و دل گشته   کویم مرا رم ارجان لا نکویم از دل
تو نر کیم منی مرغ بم بسمل   کار نو از هجران کام مراز تو مفعلک
تو با بهی عهد ال ما دیت بنوم از دل   [و صید بر جهان] زجوی جفا از رخ مرجوی تو از دل
دمبدم ... از ضعف و تا تو ز بی   بر جرم و تسیم چون کرد با تمبر ل
کو گفت اینکه کرم جتش رضا به زین   وان ساعد بلورین در کهم جا ب
چنجر کشی و رغزال ... سمه ابر   خون جو کرده در برابر جان ما از فراغ
مدام چم چونکه طر لیبو حکایت ری   و برابه و دروی دلاله است عام
دیوانه که شد بر زروی نکرد تا   دیوانه که زنجیر او درون حسرت عاشق

دیوانه است بر قرن و سر به زلف من   از روی معاشی ... الهی ... معانی عالی
بر داور سحر دال ای لعمه نست مهمال   کاند نیه برش ان مخو لعوا ... ب
طعم زهر که ... کوی نخو زلو نی   لیکن اگر مجهول ... ام مجلس
گل از لطف غنچه جوش جشنه به سحر که   [کتاب عیب] ام معما ما و محوا ند ما الهما الهم
سوی لب عیسی نکردم گشته ناطق   غنچه لبان مرهم و شیره گشته حاصل
ای مرده است صوت ...   دین ما نده عقل حیران ز نقش نقاک وزلغ
زلف تو مرجان گونی ثعبان و دست موسی   خال تو مرها گونی ما روت جانه ام
تف سموم هجرش گر تر تا ... افند   جو در جو در کافور گردم از فلفل
ما طره تو کوم ... ماه زبرک   [سید ...] نگمری تو کوم ... دستگر جان
بس در هم است ما بلا خال ...   بس شغلک است ما بلا کار ... زر سلسل
راه بیرام و کس العفه ما چو را منید   این ما رضین ... ابراهی ... مقابل
حمید ... کرم بی ...   از در د بیج خواهد ... ما نده ... فوا
ای لحمه نغمات ... مجمع   وی ... از آتش ... ملک
اندر شرف ... بر ...   و ندر کرم مستقیم ابدالعهد
دست تو را ابادی ... و معاطب   لعیع ... ارم دارات تو را الطاف
مرا ارجوان بس تزین شاعر [مدح سرور] ... کی این صفت است الحکم کف نر ما دل

کند منبع تاریخ شهر از جود نامان / بگویم او را که هر رفت جان بل

چو بینم گل از تو تماشای مرامر / چه گو بستم می از تو تماشای مقابل

آدر بگید با

بحکم آن چه جارست و خار زمین بدان / نگفتم لبی چه زهر است و رهی بالب

لطف کی نباید ز شاهان پیشین / که هستند از این بهر دیرین می سب

شاه [illegible]

کی باشد فریدون فرخنده سیرت / کی رفت کیخسرو آن شاه عادل

روان است محنت از شهر هستی / ملک عدم از ما هم فتوا مل

همان گر کرم فیض فضل الهی / شدی زیره مسند اقبال و فضائل

لطف بدیع الجمال معانی / در اقسام حکمت نویسی رسایل

زدی تکیه بر مسند فضل و دانش / نمادند نام تو چندر زلال قبایل

چه حاصل که از جهود تحقیق جاری / هنرمند و دانا چندین مراحل

دمی که بکلام ارجمند نظر بنده دانی / که گفت لطف نا بتا بدار دلال

میانه ترک

زمی گذشت و شد این جسم کرده دلیل / که دانست [illegible] سعی [illegible] ل

مبارک آن از آن آسمان شهاب آهی / که طبع [illegible] طلیعه نیز داد صنعش [illegible]

وردم تبوری

عقاب صولت و طاوس [illegible] قدم / ملک عنبرین و آهو تنگ و [illegible] جلال

رهی بگوید زمان مرغ و شهر شکوه / ور [illegible] خوی دیری روی و [illegible]

علم گهه دل و گه آه نیست و گرد کف / سطر [illegible] رنگ ساق و نازک [illegible]

از انکه

از آن گشوده غنچه گره زدنش / که [illegible] رخ [illegible] هر جهان [illegible]

گره بگویم کان عقده است در دل او / زعفران که کاکل [illegible] در دمال

نگاه کوه نوردی و [illegible] تماشا / غزال دیده ملک و ملک [illegible] غزال

شده است خالص از ارواح [illegible] تو / چه نکته نقش نگین تو مقصد آن

اردیبهشت

گرازنده ها [illegible] طریق لشکر تو / نهان گند [illegible] تو چهره [illegible] ل

زهر کسی زره [illegible] مغفر پوشند / بجای [illegible]

بود [illegible] الماس [illegible] شمشیر / رهی چو [illegible] مغلوب گردد از زلزال

خیال روز فراق [illegible] / هر آنکه [illegible]

حکیم قطران

فروغ ماه [illegible] ز خسوف / [illegible]

ملام [illegible] / که در فراق [illegible]

هر آن زمان که [illegible] / [illegible] حال

که [illegible] رنگ ز نقاب / [illegible] ل

[illegible] عشق / [illegible] ل

ستاره [illegible] دام / [illegible]

که گر [illegible] نیست [illegible] مرد / [illegible]

همت [illegible] غبار / همت [illegible] ل

مبارک ابلهی کز آن طرفه جانور زاید که ورد آیت
زنا خورد لطف و زکوه با سر باب

فنا کو بد برون بلکون که زرقی
زنا ق لعنت رقاقه به جلاب

زعدل او شده بار نعمت جمله ملک
زاهر او شده شر سیاه زنفاک

نه این جلا برد در هوا این جنگل
نه آن درار لکند در زمین الکن حقاک

چهار چیز زنده نعیم تو همی
زچار رهای بد بد آرد امرد منفاک

عدو زند به تحت ورطه زبا طی محل
عنف زنشه تخت و تکبر زبیره نهای

چهار جیز تو شد از چهار جیز بهی
چو دنت تو کند ابلک بجوز روز زوال

صدف و در یتیم و بحر ز لعل نهی
زهی زرد زعفران و جلب زسیم حلال

جهان بی بقرع اگر نکرد وند بی
زکرد کار زجهان زندگانی تو نشوال

کسی نفهمد سخنی تو برما و ردی
که نشوال بدرگاه امرد منقعاک

اگر هر لوکی گاه امارت و جاه نیاب
هراه هی که بینی هر اولاد به کاک

من آنکسم که نفهم بحج زهره رسید
زجور لغی علاک گرده ال دارد هاک

هم کسی از فلک منی فغان دارد
که صفی دینی رهگذر نشین حال

روا فقه که رسی بار بکر نعمت ساه
فغان کنم که ملالم گرفت از این احوال

جو شعر نکر فرنیتم از این بیس بر ناه
چرا نکنم جرا هم نکس گره ع و ملال

بس ای ملکه نه لولو فروختم بلبلم
بس ای ملک که سر کو هر فروختم کجوال

بس ای ملک

بس ای ملک که بس از شاعری و شعر مرا
ملک مرب کو بند و جادوی محتاج

بس ای ملک که هنا ع مر زعقار مرا
نه هنات صحبت کنند نه تماشاک

بس ای ملک که جهان بلند شده و ملکیدی
که از سر فرق است یا بکنم تکلفای

مهراب کوی که صدا کوی هرج جهان
لغا نه انکو دادار لطف و جمال

و گر نه هر چو جهان تک کفی تو بخشندی
امید بنده تمادی باز ببرد منفعاک

بکدمت تو جهان زغم اسد ادمیان
که دنت لسنه راز رها مر سید لطف

مهم که بنت مرا زجهان لطف و عطاب
بر مرم و شرح جامم به سرم در تن هاک

از آن سمند تو قریه سر بن نفوکا جراتی
رغش داغ تو اسند جمله نوی کعب

مهم از بحر سی خونی دل
هر از راه و ساخته در حال منزل

از غمش دنت فرو نشسته زجان
در رهش پای فرو رفته لعب

نه نکمیر که نشتم خون موش
نه امینی که بکویم غم دل

بار بد جهر در قسمان بد جو
عمر کوتاه و اجل مستعجل

از هم افغان و نظم دنوله
از تو لطف از ترحم منفعل

اسر حبه زایده بحه شر زنا در
از عدل تو در بحه بهای کعل جفاک

جهد زحیر که زحید قلادت بیت و منابی
صبر زدل نی نهار ذکر در آخر حال

کم زنزم علامت علم تکلیف عمل
لقا به نجز مرگ و قطع بدل سوال

ای کار جهانی شده از کار تو منتظم بر مؤید مشکل که رهد نفس تعهدهای ازدل
هستند رعید لعو تو یکباره در داد — تا صید به مید لطف طبع تو نایب
معمول کنم تحریر از قاعده طلسم — هر جا که شود نسخه فرمان تو عام
حاصل شد از سعی تو چرخ نام تفاوت — ای جمع فلک وش همه چون جمع تو باطل
دارا چه کند که در ره تو جمعند — جمعی همه تر دامن و قومی همه با بت
از ظلم تو جور تو نعمان و تو در حرب — از فرح تو جمع تو همه باد و تو عامل
هر صد که نعمت از رزم تو مالک — ایشان همه از مرحمت خسرو عادل
دارای فریدون فر تو بعقد حجاه — خاقان ملک خصم ملک صفدر بی طلق
در ملک جهان سایه لطف و عجمش — چون پرتو خورشید کمال همه تابان
شاها زنگ زری عاتق سمکی ز — شد ملک شباهنگ ره نشر جلالی و طرب
سیری ده دریا که در خدمت میر بد — در دزدی و تقصیر و خیانت همه عاجز
هم خاص افلاک تو ای سرور و تاج — هم ای رعایای تو ای سرور و جابر
شاها من بیچاره در این غصه که دارم — تا مثت فرم تمکنم و خاطر و قالب
احیال دولت لیک از زند ترحم — هر حال می خسته افتاده مید ل
در مجلس خود کس چو عدو ره ز افلاک — دور از شوکت او بریده هر قلعه و فلک
ادرار زرد و روزی دهر از شر تو ییک — بردار هم الطاف تو ای خسرو عادل

باشد عجم آنکه ستایم ز رخ دولت — از فاسم و فخر علا مبرم و مجلب
انوار می مدل و تصدق رعایا — فرمان همایون تو واجب و مجلب
شد به روزه و صلف چه هلال — اوربکیه — تا عزو برد و چشم از ناز هلال
گوش بر زمزمه نوبت عید — چشم در راه هلال شوال
می فروشان همه را سامعه کر — باده نوشان همه را ناطقه لال
شاه و درویش ز دولت افکنده — ساغر آینه گون جام سفال
دایم از غم ایام اندوه — دایم از تیم بیع ملال
پانزده روز چو از ماه برفت — سبب صد و رقص چو بگذشت از سال
زد در ایوان خلف شاه نجوم — تکیه بر تخت زند استقلال
غنچه خندان شده از ابر بهار — سرو رقصان شده از باد شمال
روز در میکده شد پیر مغان — جام بر دست بقصر وری فال
ساقی العیش دگر نو شد روز — مطرب الوجد دگر نو شد سال
می بده کاول سال است امروز — تا نشینی که رازم همه سال
بازن همه ماه است رسنت — تا همه ماه نشینم خوش حال
گر چه ینت دلقدم چون دگران — سر زهد و سر تقوی بنه دنبال
تکیه اول سال است امروز — سال نو گشت بتفرقی فال

حکیم همه ماه است ماه
مهر فتنت زعزت شرف
چون کند ازدم فیح ازدولت کمال
همه کس داند و من نیز که نیست
خاصه وقتی که دهد کاسه بدر
گل کعذار سیادت لعل
چون گشت جهان دولت سخا
مغز چند و نکته هر خانم طی
نو شگفته کرانی نظم مرنج
نو از صدق نکویش احمد
فند کاها نده همگف م دعا
هر ای نسل شهان در همه صف
شهد درکامت و شاهد بکنار
عیش بادت همه صبح و همه شام
جانتم ز جواب نو چشم کجب
شنگی دیدم از صفا خوش روز

کوکب بخت برآید زوبال
مهر بنده است ز نقصان کمال
که نیاید مه نو آن حجاب
برنو بدر کم از نور هلال
تا دم از جام کف بحر نوال
که زباغ شرفش رسته نهال
چون مرادی ز میان تیغ قتال
شام گیرند نکته هر بشم زوال
حسن اخلاق تو مر صدق مقال
خوشتر از شیب ال لیس بلال
بدعا گفته قبول استعجاب
بار ای جان جهان در همه حال
راح در جام تو و رکان لطف
عهد یادت همه ماه و همه سال
کو شتم آنکه خوش زقال ورنیب
روشن از جورنه از جمال حبیب

موجه اندر ترانه سازی زند
نفس صبح در کشش و جوز
جبهی شام ز طبیعه رسته روم
در سهر چشم اختر آن شماس
جام جان یا وصبکشان مخمور
از بروج دوازده کاشانه
سرخوش ف بنده دانه سماک
در بر ار زو که اکبر رخشان
کرده بهرام از آن زر و زر آن بیم
کرده رنگی جو بند وصلی کیوان
تیر سیمین بیزه مناسه کان
شاخ بر غالیه بوشاخ درخش
چون حوالط هرکنار نشط دیدم
نو زدش بنت ارکان درولو
تیر زرین قلم مقیم انکا
نیم ما هر غلیان رتم نهان

خادم خانقاه در نهبل مه
دمبدم بابه بابه در نخریل
کهه شد رخان و غرم رحیل
ور نیحری طایران لعوبل
اختران هر نفش نسیم عندلیب
همه انگ راز اعد عب
خصلش ابنا بار از تخریب
زر موزون ف شده سیم کیف
ساز فان بانتیغ قطع سبیب
لشکر زهر از فسون بند میل
تا نجنبد گر طرب ز نخجیل
بر انگنو قرار وو نیب و شنیب
گشته بسرین بر مجمره تر بیل
باچکان قطره ها ز دلو سحیب
در حس سپهر و دنه تعطیب
را الت خون ساق تو نیف اندر میب

بر تو مه فاله بر بابی   چون فروغ چراغ بر قندیل

بابی از مهر پوستش بشکم   فلکش رخشان چو خرقه خرقیب

وآن دگر نیمه از دوازده برج   تن بمانده بحکم خاک تقیب

باکمال شد عیان زچه راه افق   هر چون نور چشم زیر اهیب

چون ادای فریضه شد بعدم   که به تسبیح و گاه در تهلیل

منبع گشته زرز و نیز ارز   منجر شده بحیف و تکلیف

گرچه از اضطران سیاره   کار سعدین یافته تعطیب

رخ نقد ابی نیابند م   بافته دیده از کلال کلیب

بانغم گفت به معاد اله   نبرد از صبح رای عیب

که سعادت گشته چون سعد ین   که در ملک شد در نبرد کلیب

چند روزی که شد گرفته جو تیر   سایه از فوج رو نهان محبیب

شده باچارش از ابن و لبشار   بابیداهال مسند واکلیب

آن بحسن جهان و خلق حسن   آنکه بعلم علا و عقل عقیب

آنکه چون سبک ... او حیرد   کنج هر و بر زیر دستش نمیب

ای سکندر دل سلیمان بال   وی فریدون فر قیاد قیب

بانخفا گو هر تو باصفی   با خلاف اخترت تو نا به خلیب

چیل دشمن بکعبه در تو   گر بعزم جدال کشد بیحب

رسدش از فرشته ... بجه رسید   از اهابیل پر عقاب به ... یب

در زمان عدالت شاه   که بمظلوم ظالم است ذنیب

نه اقامی لقصد صعوه جری   نه ضعیفم زصید بمخلب عجیب

تو بهر ملک سایه انداز ی   بر سر شاهش از فر است نقیب

روز هیجا که چشم ازرق چرخ   گردد از گرد لگد رنگ کهیب

چون شب از گرد تیره سطح هوا   چون نجوم اندران صلاح صقیب

خبر دارهای نای و ستیه کوس   بانگ تندر سخت ابر اهیب

فکند زخم تیرها و سنک   زآنکه دو مرکب از صلاح و صهیب

نشنان خاک تیره نکو   خفت چار الاطلاع تیغ دلیل

ره داد رخهای پس اجل   آنده درکار دشت عز زنیب

اهمال کشته کان معرکه شد   زند از نوک خامه در جم ... یب

چون حوز ... سواره در میدان   نصرت شم عنان و فتح دلیل

بر برت حرب ... به اهمک   در کف تیغ شهر حربیب

نزد آن ... ره بحشم عدد   که زدت ثبات تکحله ... یب

انوری گفت این قصیده و رفت   رفت از رفتنش بیان طبیب

شاعران را بدولت تو چه منور — چون بدیری مکان بهد بیب
مز ... وی این گهر سفتم — که چه ابش داد اجر جرب
ورنه ایشانم اعتقاد ردا نم — که بلاطیب ... ذی قطوب

(مطلع ثالث)

سپهر مجد و معالی سواد نقطه عالم — جهان جود و هنر را جامع زده آدم
رخش تگک و دلک عز قدر مراد و قضا کبی — شمامه خلق و جهاد ذم مبیع دین ادکم
عدو لگد رهد ریتم جهان کشی چو ارش — خود مرتب چو دستان هنرهای خرم
سپهر مهر منوچهر کو جوهر نخود ه — رخ چو زنگ منظم زروی عالم مظلم
شهی که ادهم گیتی به منه اوت نفقند — شهی که ... ادت مرتسم
شده متابع رای فلک برای مصطفا — شده موافق عرش جهان لعرم معظم
زهی کاه تو حال بلا جف و مرتبه عالی — زهی مراد تو ... قدر و قاعده محکم
شده رقوم قضا بنقش حروف تو ثبت — لوح حروف ... کلک تو مجسم
رعایتی تو زهی گسسته صعف شاهی — حمایت تو ... شکسته پنجه ضیغم
در آن زمان که نباشد فراق مجلس ... — زهی و مکنی ... حال و غم
شود زجوش ... تن ... — شود زکر دستوران سرشته رحم
وضد رحمتی ... بروی داند وریزه — قرار ... کعبه داند و زم
زلکه عکس نپذیرد هوا ... علمها — لباس ارزنی گوهر شود ... معلم

نوشته بر رحم نصرت بقهر و خصم ... — حدیث کاین گاه سران لقنع مر سر بر جم
بذات خالق بیچون که جان بستد برسک — بقدر مسجد اقصی بجاه کعبه اعظم
بمهد مولد زهرا بعهد بعث احمد — بطهر عصمت حوا بمهر صفوت آدم
بحق کد اری موسی بحق کریم مارون — بپاک زادی عیسی به پاکدامنی مریم
بعارفان محقق برابر ان موحد — بمنصبان مطهر به اولیای مکرم
به آب چشم اسیران اهل بیت پیمبر — بخاک و خون شهیدان عشره ماه محرم
قسم ... که هست ... — ... که ... عطا ...
که این حدیث ... چرا که من تو گفتم — نه ... کنم ... کنم ...
... — که طبع تو ...

(...)

زهی بنای جهان ... عدل محکم — ...
فضای باغ حیات ... — هوای گلشن ... لطف تو خرم
چو کوه ... — زهول ... سپهر گند رم
شود ... شعله ... — سزا ...

(...)

... — که ...
... — که ...

(...)

... — ...

بر جلوهٔ رخت چهرهٔ زهره در برون … مر سراب لعلت شکر کوثر و تسنیم

مرا ز وقت سر زلفت بسم در رخنه … *احمد اوحد* از آن شده است مرا روی و یکی در ... هیم

با شطر از حد ا ماند ام ز رشک جو ... … که مهجه غربت همه عذاب الیم

رخ ماه دان قد تیم سرو نوجه دانی … که فلاحت مرا عادت ... قدیم

ز روزگار عزیز تو آن طمع دارم … که دارد مرا لبت با روزگار لئیم

ز شمع جمالت فروغ هست تا نفس … *زیب ...* ز حسن جمالت ... مبهم

کف عالم افروز موسی عمران … دم زندگی بخش عیسی مریم

رهی قامت سرو گلزار عالم … *مردم ...* گلستان حسن از رخ تو خرم

بسی ام کرفتی وطن بارک الله … بچشم بهاری قدم جهر مقدم

ز ما ز غم اندر رحم شد قدمی … که بر ما ز رخت حلقه ز زلف پر خم

مه شام را مدی مرا سوی ... … چو رحم ز روی لطف ... سر هم

وگر نه برم داوری پیش شاهی … که دارش لقب شد بر کار عالم

لام بحق مرتضی گر خلافت … ضدار او و لی و سلطان ... عجم

که گردکار کرم مرد ... در عالم … *مردم ...* که کهف ... مکارم مهد و محکم

عالم و عادل سوار ساعد ملک … اساس طارم افلاک و ... عالم

ملک علم و حفظ ... علوم و ... … سماک ... و ... ملک هلال علم

سرور اهل مجاهد ... عدد و … سر ملوک و دل آرام ملک و اهل حکم

کلام او همه سحر حلال در هر حال … مراد او همه اخطای ... در هر دم

دم مکرم او همدم کلام و علوم … دل مطهر او مورد ... ام

هم او و هم دل او دار عدل ... معمار … هم او و هم دم او ... ملک ... هم

از کجا میری ای هدهد فرخنده قدم … *املاد ...* ای تو ناج سرو سر حلقهٔ مرغان حرم

هی قیامت تو در نظر منتظر ال … خوش از جلوهٔ ... لیتان ارم

مژدها آوری از عجب ... ما … همچو جبریل که ... در ازدر حرم

بچم ... که ما شد ... تا ... … ورد کرجا لهو الله ... اعلم

ای کرمی که بهر جشن تو ... … القدر ریزه ... مورچه از زیر قدم

که ... باده جهان … کر سلیمان ... و ... حشم

ای لب و زلف تو چهره ... … *صاف ...* از ... تو دام دل ... چهره تو ... جم

در فتن روی تو ... عروس … در ... جرح تو ... بندی حصم

مرهم ... لعل تو از ... … تا ... عیسی تو ... هستم

تا مهر روی تو شد جلوه کر ... … *مظهر ...* شد مه ... سفر ... حسن تمام

سر ... گر ... … شب ... گر ... لب ... نام

عاشق روی تو ... … ساکن کوی تو ... دار آرام

از لبت مستعد چون دهن تنگ تو هیچ / از وفای وعده تو چون طمع خام

مظلوم چون بکجا نرسد بی مصحفم / محروم چون ز چشمه حیوان سکندرم

چون زین جهان هر هوس [illegible] / می خورد تا بد هر نفس چند [illegible]

از دور آدم تا کنون دلها [illegible] چون / الکه [illegible] چون [illegible] در قسمت قلم

ای آنکه کر دولت مقام [illegible] / خاک در چشم غم [illegible] آتش [illegible]

چون وصال یار [illegible] / چون جواب [illegible] چون [illegible] فوت [illegible]

شادی [illegible] وداع [illegible] بر / آفت [illegible] کلام [illegible]

[illegible] کرم گشت یار سلام / [illegible] تمام

بریده [illegible] و گسسته دل از بزم [illegible] / بریده [illegible] و گسسته [illegible] سلام

گرفت [illegible] / هنوز [illegible] وصل [illegible]

[illegible] بسته دل [illegible] شکفته شد / ز [illegible] چون دام

[illegible] که دام دل [illegible] / چگونه باشد آرام [illegible] دام

دریغ باشد در دست روزگار [illegible] / دلا که [illegible] مقام

علاء دولت و دین پادشاه [illegible] / که کار دولت [illegible] نظام

[illegible] جهان پیر [illegible] / تبارک الله [illegible]

[illegible] که سر [illegible] / [illegible]

ز هر بدی که تو کوتاه [illegible] / [illegible] مرا بدان [illegible] دائم

[illegible] مرا رهنمای شیطان [illegible] / [illegible] رهنمای شیطانم

هوا است دانه [illegible] دام / اگر بدانه [illegible] دام [illegible]

اگر [illegible] هوا [illegible] تو / [illegible] هوا [illegible]

بحق دین [illegible] مسلمان / که چون [illegible] هر [illegible]

رسول گفت [illegible] / [illegible] حدیث [illegible]

[illegible] سلطان اندر [illegible] / [illegible] سلطانم

بحق اشهد ان لا اله الا الله / [illegible] قول [illegible]

ز [illegible] / ز [illegible] جحیم

ز [illegible] طوبی و [illegible] / ز [illegible] کوثر و تسنیم

[illegible] از جحیم [illegible] / [illegible] جهان [illegible]

[illegible] / چون [illegible] در عذاب الیم

دل [illegible] آتش / [illegible] مستقیم و [illegible] مستقیم

[illegible] / قطب دین [illegible] المظفر [illegible]

[illegible] / [illegible] العظام [illegible]

[illegible] مدح تو [illegible] گفت / [illegible] تو [illegible]

هم چو تکمور روا نبود ای یار نکو	محروم باشم از تو و اغیار محرم

محرم نه ام وصلت تو غیر و مرا رهم	مرغ دمید پر پر زند که نغمه چو م

دست انگشت درویش رقیبان به غم	و از جنگ مرغ پر زبان گشت ابرو هم

تا دوستان گشت و دشمنان بهر	مرغ نبود اگر سلوک تو این الا جوم

خواهم شدن به حکمه عدل تا شود	طبع سلیم عادل شاه جهان حکم

سلطان دین و دولت قهرمان تیغ	شاه محمد عوض و یا معدن کرم

از دولت حکومت نخست نشان رقم	همه توفیق آمده بعد محمد رقم

آمدم صبح چو بلبل بچمن در نور و در	شام چون ناسخی از خاک شهید بر رقم

مهم لفظ و لطف او آره که تا ز مصر	تا برون آمدم از خانه به بدان رقم

مرغ و دل ... از لطف شبنم به تن تا بهم	که به حرم شده مشتند دیگر جسم و جان با هم

چو در دل عشق رهبر شد عقل ماند	که در قصر ملک شار ... در دو گیتی با هم

روز روشن از ... اطفال جوانش	آنکه غلام تو دهم و آه شوم شم

چون برق مید و ... برآمد نیوی مرغ	مرغ همچو ابر ... چو دمید میکشم

عادت عشاق جهت مجلس غم داشتن	حلقه شیون زدن ماتم هم داشتن

چون بیکباره نوبت ملک غلامم گرفت	غیر ما در دکان کوره و دم داشتن

شبنم وقت از بهر جنت وقف کرم ...	بر همه تکیه تما ... از همه کم داشتن

سر فلک میکشد ابر در در گلشن	خاک پیر میکنند گان زر درم داشتن

روزی چو بیجزد هر که در این عالم	در لطف تو خویش عادت مغت کرم

حال مرصع لوح تخت مرغ طمع بدان	آنکه زلیخا بر تخت یوسف گلبرن

صفحه صندوق چرخ گشت تکوش زبار	که برون ... ز صبح چهره مهر از دهن

صبح بر آمد زکوه در فلک اطلس کنان	چون نفس صبح شب از گلوی اهرمن

تخت مرصع گرفت شاه طمع بدل	حیف مرغ در بدنشا ... گلبرن

ساغر سیمی نکند ساغر زرین فرح	پیکر پر ... لوح شمع ر ... دلگن

شعبده باز بهر آتش سوزان چهر	بر صفت اژدها ریخت شرار از دهن

خاتم زرین که ... تخت سلیمان به بار	صبح دمید و فتاد از دهن اهرمن

مصر زرین نهاد طا ... زرین چرخ	جلوه طاوس که طوطی بر طوطی شکرشکن

آتش روشنی نمود از کمر که ... ر	شعله تکبر ... ز ... بداد دل کوهکن

شمع فلک ... بد شعله آفتاب	شعله ... مکند شعله ... گلشن

از رخ طرف سپهر شمع ... تاب او	مرغ ... که ما ز کرم شد اندر گلشن

کف فلک ... این حلقه زر او ... عرش	صبح ... زند ... وجن

هر دو ... چرخ گل ... چون ... از آب	هر ... چراغ ... فریاسمن

شعبده باغ آن ... خضرا ... لباس	سوخته داغ این لاله ... کفن

نافه ارسال حلیم چون دل سلیم | چهره دل در هوا ریشه جان در زمین

زهره جبین طلوع کند ز کوهسار آن | همچو طلوع سهیل از سر کوه یمن

طراوت جهان رفر فروردین | سوال که خزان خجلت از آن زردی باع

سر بر سر چمن شد شکوفه سبز | گفت ز هر گل که چمن شد بنفشه بلا بلین

درخت میوه که چون شاخ شود بی برگ | چو برج ثور بر او زده زهره و پروین

جهان بدور تو میزان عدل شد طیار | که مهات سوی کبوتر بکنجد بمکند شاهین

ازان گذشته که در روزگار حاجت | برای روزی کس چون خورد لعب حسین

مراد بود بدحت جهان بود که بود | شکسته بر کمی سلطه هوای عنکبوت

سخن بدر کشیدم کنون زبان دعا ست | که صبر بند ای سلطان زمان امین

همیشه تا متولد شود امانت و ذکور | مرام تا که مراد فلک شهور و سنین

هزار سال جلالت بقای عمر تو باد | شهور آن همه از دی بهشت و فروردین

ملوک و ملکت ملک داعی و مطیع در | خدای عز و جل ناصر و حافظ و معین

بهشت گشته ز اردی بهشت و فروردین | رد ... ز لطف روی هوا و سبزه روی زمین

زهی ز سبزه سر چون صحیفه گردون | چمن ز شاخ سمن چون طویله پروین

ندیم و مطرب مستان زنبق و قمری | بنفشه و لاله ز نرگس و نسرین

بر ارغ آهو و سبزه چو مایه مشک و معشوق | بنای کلک و لطف چو خسرو شیرین

اگر نه مدح علا بود در میانه ز بر | ز لاله گشت جلالت چو صحف صفوی

هر آنچه در صفت از لطف و از جلال دیار | از آن بهشت شدی در آن انجمن

زمین فروش به طوطی زبان علمان صنوان | زبان نافه شکفته ز آنکه ... و معین

تو منیر راحی و فضل ازمنت بیدادم | ... ز اضطراب دهم بوسه بر کدام زمین

لطف علا حفظ میکرده ام که ناخاتب | سوال و جواب بداده ام ثنای تو شعر بلا زمین

شریک عالم مدح تو لاشریک کما | کسی مدح تو گوید شریک کیست بدین

تفرد دولت و دید از تو همی باز زد | ... نکته بزم و رزم مسند و بیم الم ...

زدند و دم و دیدن همی شرف | که کلک و دم دفتر و بیم دیوان

سخن در رفت عدل مند در طبیعت تو | که مقیم و حاکم ساکن و بیم جهان

اگر ز آنچه خلق او اثر باشند | ۱ شاخ و ۲ حکاره و ۳ شندان

سنی و زنا و سندان زلطف او باشند | ۱ عنبر و ۲ عنبر و ۳ ریحان

لا شهی که ز تو کر اختار باشند | ۱ خط لب و ۲ ... ۳ کیوان

که مکن ... و مرم و بار باشند | ۱ دبیر و دوم ساقی و ۳ دربان

اگر نه ... ز نظم تو زنده | ۱ البید و ۲ ... ۳ حسان

در آفرین و مدیح و ثنای تو کردند | ۱ ابیر و ۲ ... ۳ جبران

کمند تو همی ... | ۱ وفا و ۲ بعث و ۳ ... ان

ای ...

مهی که گر چکد قطره بر روی شط   سوی بیشه را [illegible] در [illegible]
هر روز [illegible] نهید بر لب [illegible]   نگاه [illegible] مریخ بر سر [illegible]
از آنکه فتح [illegible]   عدو [illegible]
خدایگان سلاطین مشرق و مغرب   علاء دنیی و دین خسرو زمین و زمان
سکندر [illegible]   شهاب [illegible]
ابوالمظفر بهرام شاه بن مسعود   که همت [illegible] برنامه ظفر عنوان
که شاه دولت و دین نام [illegible]   پناه [illegible] جهان [illegible]
مبارک الله از آن طالع [illegible] سعد   که با [illegible] مظفر [illegible]
جهان بکام و ملک بنده و فلک [illegible]   [illegible] و [illegible] جوان
بر آن خدای که [illegible] حقیقت او   [illegible] روشن چون [illegible]
در این دوازده منظر هزار شمع افروخت   که با [illegible]
[illegible] در [illegible]   گر [illegible] هر چه [illegible]
سپرد صدر [illegible]   که یک [illegible] چون
[illegible] داد   که آتش [illegible]
[illegible]   که روی [illegible]
[illegible] داد   گر [illegible]

در این رواق دوم کاتبی پدید آورد   که نقش خامه او [illegible] دیوان
زبهر کلکش اول [illegible]   گر [illegible] لاله و گل [illegible] روی [illegible]
بر آن رسول که بر فرق آسمان [illegible]   [illegible]
بر آنچه دم [illegible] مریم   [illegible] کف [illegible] موسی عمران
بحسن نغمه داود و نعمت ادریس   بنظم ملک سلیمان و حکمت لقمان
[illegible]   [illegible]
بدولت تو که [illegible]   بنعمت تو که [illegible]
[illegible] دیده [illegible]   [illegible]
بعز تو که [illegible] دیده   بجوهر تو که [illegible]
بکوس تو که [illegible] فتح [illegible]   [illegible]
بحفظ تو که [illegible]   [illegible]
بهمت تو که [illegible]   [illegible]
بجهد تو که [illegible]   بعفو تو که [illegible]
که چون [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
خدایگانا گندم بخورده چون آدم   [illegible] فتادم که [illegible] روضه رضوان

شکفته گلبن دولت چو صد هزار گلزار — دریغ مست طبیعم ز سر خاسیتان
خدای عز و جل داند ای سلیمان قدر — که همچو عنقا ز بی آشیانم کنند پنهان
اگر نه بادم دل در هوا چنان بار — که موی بر درتن هم کعف شاهی بعدل
اگر نیابم رو از وفا چنان بادا — که تو بت در تن هم کعف شاهی خفقان
خدایگانا در نظر دولت تو — رهی خزان خجل است بهار بهار
کنون ز شاخ دکای نکو فر ز برگ — گیاهی سبزه و لاله زمرد و مرجان
ز بهر بخشش با همتهای تو چون شده — کند جام تو چون زر برویند اندر کان
خجل شد ابر تو که در عطای کار — بدر بهاران بفیروزه بخشش تو ز کان
هنر چون هرای منبر و کار خزان — ساعد ز کفی دیا هم بر خون بار
تو بیش حمل زنان قصد جمع کنا جبر — که هم فراید از این و ظرف فرانند ارزان
زبهر آنکه زبان شاه را قلم باید — نزایت صبح از خاک تا بلیت میدان
نمای نشر بلا وطن اندر این کلکم را — جب ... در ظلمت است چشمه حیوان
کجای علمش جلالت علم اقلام کول — کجای عدلش ظلمت است عدل نوشروان
تو ابر رحمتی ای شه در آن کام هنر — همی بیابی ... سلیمان و گوهر کان
سپهر گفت زمین کو نشش و زلال بخشش — ربابه گفت زمین طاعت و ... جهان
چو روزگار ... آنچه ... غزان — نگینه گشت خراج چه ماه زر ان

بلطف ...

بر یخت کرگل بوری چه ریخت برگ — ز بیجاده لاله کی رفت لاله شد پنهان
بگرد درخت شکوفه گناه آدم کرد — که لاله بس چو آدم شود ز غربان
سمن ز دست برون کرد رشته لؤلؤ — چو گلبن رنگ بخش بر آورد حقه مرجان
هزار دستان امروز در جلال است — به مجلس ملک آهنگ همی زند دستان
به مجلس ملک جنگجوی رزم آرای — به مجلس ملک شیرگیر شهرستان
زدل چو حمله کند صف و زکف چو گله — دلش چه اندر بحر و کفش چه ابر کان
از آن چه خیزد در رود از این چه خیزد گنج — سخا که در ره دوایی و خرد که در ره دان
به رزم ... ز برد چه چون عند — نصیحه گیرد کرده چه سر تابان
سخای او بحر ماند فنا بطرب — عطای او بحر ماند بحسنه خضوان
دهد دهد چه دهد دولت بزرگ مجلس — برد برد چه برد خصم ... مردم ز دلان
معزی
ای شکفته ... بر ... — ۲ ... و فولاد تو در ... میان
هست ... تو ... اندر ... — هست ... تو ... اندر ... میان
ظهیر ...
ای نوشته ... ملک ... و دل — ۲ همچو ... سلطان ... سلطان
تخت ... — ز ... دولت ... از ... وصل
... — ... زمین ... فلک ... آسمان
بر توی از ... خورشید و ماه — ... و دریا و کان

آنکه بر دون برد نقش چهر زر بر سپهر / وانکه در زیر نگین برنش چرخ را ابروی کمان
خواند نقش بر علم این آیت فتح و ظفر / داده نقش در ممالک نقد امن و امان
ملک نادیده چو او لشکرکش و شمشیرزن / دهر نازاده چو او فرمانده و گیتی‌ستان
بر در ایوان قدرش چرخ [illegible] دار / بر سر بام جلالش چون زحل هندو پاسبان
ای سراج [illegible] افروز [illegible] / ای همای همت [illegible] بر چرخ برین سایبان
رایت از قدرت فلک [illegible] / عدلت از رحمت جهان [illegible] دانه [illegible]
هر کجا از نعل تیغت بر آید شعله / آفتاب آنجا شرار است آسمان آنجا دخان
آسمان با صد هزاران دیده اختر کورست / تا تو را چندین مدت دیگری بیند عیان
گر فشانند بر [illegible] وادی که حرف [illegible] / عکس تیغ [illegible] چو خنجر [illegible] تا کهکشان
تر کند زان چهره اندر تارک [illegible] / نعره در بیشه اندر جگر شیر ژیان
اندر آن مدت که او بر رخ [illegible] / از هری شد سوی ترکستان [illegible]
کینه توز و دیده دوز چشم دوز و جنگ‌ساز / شیرجوش و درع پوش و تیغ [illegible]
[illegible] گاه حرب هر یک جان [illegible] / چیره دستی با وقوف حرب هر یک جانستان
با فوج شیر سپاه از تیغشان در مرغزار / با خروج [illegible] از شیرشان در نیستان
ای حریم حرمتت را عرش فرش آستان / وی ز رفعت آستانت [illegible]
خواجه اعظم حبیب الله آن کز جود و عدل / ساخته [illegible] حاتم و نوشیروان

بر [illegible]

نیست [illegible] دوات [illegible] / این زبان با دهان وان دهان با زبان
هست [illegible] / دار [illegible] که [illegible] زان [illegible]
ای [illegible] چون [illegible] / وی [illegible] چون سلیمان [illegible]
[illegible] نظام الملک [illegible] / [illegible] آصف [illegible]
روز هیجا گر برای [illegible] / [illegible] آتش [illegible]
[illegible] / [illegible] جان [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
چون [illegible] / چون [illegible] مردان [illegible]
آورند از هر طرف [illegible] / چون کلال [illegible]
صد هزاران [illegible] / تا [illegible]
[illegible] طرف [illegible] / [illegible]
لاله [illegible] / نرگس [illegible]
[illegible] / [illegible]
کوه [illegible] / لعل [illegible]
رفعت [illegible] / [illegible]

شهنشاهی که دایم از برای بزم او چو صد [illegible] | زر از خاک و در از آب و گل از خار و گهر از کان
اگر گردون بلا بارد تو یابی گر چه [illegible] | و گر دریا گهر بخشد تو یابی دریا که از جان
خرد طبع تو را مایه به همه ذات تو را آیه | ملک قدر تو را مایه شرف صدر تو را از شان
حسود تو [illegible] اندر [illegible] ازان [illegible] | که روزی گردش ناگه [illegible] شاه [illegible]
[illegible] سدی [illegible] و [illegible] دم | سلیمان ملک و خضر الهام و آصف رای و جم [illegible]
زحاک [illegible] تخت او [illegible] | [illegible] چو او [illegible] چشمه حیوان
[illegible] آمد چو [illegible] آمد چو فریدون | [illegible] آمد چو [illegible] آمد چو [illegible]
[illegible] که [illegible] جهان او [illegible] | [illegible] دار [illegible]
[illegible] | [illegible] رسید [illegible] کو چو لان
نامه [illegible] | اگر [illegible] کند [illegible]
چو [illegible] از [illegible] | چو [illegible] گوی [illegible]
سپهر او [illegible] | سهیل او [illegible]
[illegible] | [illegible] رخ او چو چهره [illegible]
[illegible] | [illegible] ای [illegible]
[illegible] | [illegible] اندر [illegible]
[illegible] طبع تو [illegible] شرف ذات تو | [illegible] دست تو [illegible]

ایا [illegible]

ایا [illegible] مخالف [illegible] جمع [illegible] | ایا [illegible] را چه قوم [illegible]
الا تا [illegible] فلک [illegible] | الا تا در چمن [illegible] در [illegible]
[illegible] طبع [illegible] | [illegible] رنگ [illegible]
[illegible] اندر جهان [illegible] | که [illegible] این [illegible]
وفای ایرج و فرهنگ سلم و فر فریدون | نشان زال و [illegible] سام و [illegible]
[illegible] | [illegible] گشت [illegible]
[illegible] | چهره [illegible] ز [illegible]
چون [illegible] گشت [illegible] خاک | [illegible] ماه [illegible]
[illegible] | [illegible] گشت [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
در [illegible] | [illegible]
سرو [illegible] لاله [illegible] | [illegible]
از [illegible] | [illegible] قد [illegible]
[illegible] | [illegible]
در [illegible] | [illegible]

وز بر آن تحفه برخوانکه چو ... / گوش بنه تیر بعد صعود معرفتش

معتبر کل علوم خواجه صدر و نجوم / صاحب و صدر زمان زیور کون و مکان

وز بر لطف خوانکه طارم بری ... / همچو امل رهبری همچو اجل جانستان

برده به اقدام رزم در صف میدان جنگ / خون بها دهد راه خونش تیغ یمان

گشت زمین باره گان رخت او بس از ارتفاع / نام خداوند سلامت لشکر پاسبان

مدرسه دار کرم صدر کرام عجم / صاحب سیف و قلم مفخر دین و زمان

تا خبر باس او در ملکوت اوفتاد / سبحه روح الامین گشت بگو الامان

رانده بس هوشمند جانب کان محمد / ما و دل منتمد شد ی از غم کمدان

هر چه جز جود امید رفت برون دگر از سرا / کو نکند میزبان هم تو را میهمان

عرصه بر اهل وفا تنگ شود گر عدم / از پی هم میرسند مردم تا جوهران

در فکند او در کوچ چون زیر سرای جهان / کار که آن لطف مردم با خان و مان

خواهم بطرف اهل لطف که بطلب اصل / تا که دگر سر کشند تا این دوستان

مرگ بتر زیر گجا دشمن خان رورگار / راه که بر بزم کدام نقش جهنم آسمان

راهبرن فقه که بیش رهبر فقه است بس / کار دلم خون چو از لب درد کار زمان

مهدی هادی گمانت که کند علم زو / جاره زمع ... سر فقیه آخر زمان

کمر جز زمانی نیست مصلحت گر روا / هم زدی آن گفتگو کار دل دوستان

اینجا نام ...

زین چه که بر چشم او راه نظر بسته اند / باز چو می آورد بوی خوش لعل جان

رخ نمایان چند سر کشند از گمرهی / راه دگر هر یکی زین رمه تا شبان

بار جفا تند و فا میل هوس کوی عشق / سوی هوا رفت عقل راه نقش ردگان

چو در زلف شتا خم شدگان رستم تهی / شهر شده همچنین جفتان و آمدات ...

دهد ز رخت گشتن ژاله لؤلؤ دو چهره را ساعد / گنبد زیور گون شبنم ز کوهسار ...

جهان از جعد ز سیماب ... / هوا از خورده کافور ...

چو شمع زرنگار ... / رگ هر نای ...

شفق بر ساحل نیل روان آسمان گونا / حباب آتشین ... اندر ...

ز گوناگون ... / زمین بار ...

پناه چرخ ... محمود قطب الدین ... / که صد چشم ...

سریر دولت و ملک از جلال ... / سواد ... روشن

نهد در پایه تخت قضا افلاک ... / دهد ... خورشید ...

دی زر ... / که کیهان جهان ...

... / ...

هر که ... / رخ چو ...

با سر ... / با چه مردان اندر ...

هر چه جز با حق هوا آن دین بود در کار / هر چه بینی جز خدا آن بت بود در هم شکن
چون تو عالم زیر پایت قطع شد تا کی طلب / چون تو کل اندر تو دست جمع شد بشکن تن آن
سر بر آر از کنج تحقیق تا در کوی حقیقت / کشتگان زنده بینی انجمن در انجمن
در یکی صف کشتگان بینی به تیغ عاشقی / در دگر صف خستگان بینی همه بی خویشتن
در دو صد درد و الم در دیدگان ... / چون شوی بیمار رنجور گدای از گذر دل
هر کسی از رنگ و گفتاری درین ره کی رسد / درد باید عمر سوز و مرد باید گام زن
قرن‌ها باید که تا یک کودکی از لطف طبع / عالمی کامل شود یا شاعری صاحب سخن
سال‌ها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب / لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن
ماه‌ها باید که تا یک مشت پشم از پشت میش / جامه‌ای را نرم گردد یا حماری را رسن
هفته‌ها باید که تا یک مشت دانه ز آب و خاک / شاهدی را حله گردد یا شهیدی را کفن
ساعتی باید رسی تا بدل گشت منتظر / تا که در جوف صدف باران شود در عدن
صدق و اخلاص عمل باید و عمر دراز / تا قرین حق شود صاحب قرانی در قران
تا ز فعل و ذره توحید خوان رفت راست / یا رضای حق ... باید یا رضای خواجه‌ای
گر نه کوکب ... زنده گردی ... / ور نه عاشق ... گرد همی ... بشکن
بر راه در ... / بر راه ... تو ... همی ...
گر نمیری ... اندر ... زنده ... / چون شوی ... ز ... از ... زنان

دوم ز نها نعم

تو مرا تا بعد مرگ نور امام درست / دشمن چون شنیم هر دو دوستان را انجمن
خویشتن تو زانم هر دو بر مراد دوستان / دوستان در راه حق اندازها و ما اندر محن
هر دو گر زانم و هم از زرد و هر دو در کار / هر دو بود از هم و هم از زرد و هر دو محقق
انجمن بر دل ما مقام مر سر بستم / انجه تو بر سر رهها در دلم دارد وطن
تو همی با جوانمردی همی جوان ... / هر شبی با روز در دل الطلیع ... حسن
عقل و هم ... بر ده ... طلعت از ره کرامت / دایم از دار ... نگارهای جوی حلق من
خانه عمر از ... و حاصل او در ... / کاشنی مر از ... همراه او ... الحزن
همچنین ... هر روز ... شمع / خنده و گریه که تا ... و سر مست ...
خانه ... در ... / های های گریه پنهانی همی در انجمن
هر ... / خار ... در درنت ... / ... در کفن
هر گه شمع ... / بتکده ... کعبه ... بشکن
چون شود ... سر کرم ... / از عمود ... آن پهلوان ... بشکن
آن ... چون ... در ... / ور ... همچو ... در جنگ ...
هر کسی گو ... اندر راه عشق / فرق ... تا ... ده ...
... گرد ... / انجا ... مرگ ... زیر ... پای
گر نه ... / ور نه ... تا ... و ردی ...

سبزهٔ لطفت خورد کوثر همی ز ... عزیز
سنبل زلفت خورد کو با همی ... چین

آتش از آن سبزه بنشاندم اندر کام آن
چون از این سنبل ... بر دمید اندر ... این

نصرت اندر سایهٔ اعلام تو گردد قرار
حرکت اندر نعمت الوان تو گردد سیاهی

رنگ شمشیر تیغ حق ساغر تو شوید چون
در گشاده حصن دین را حفظ تو دارد حصین

قول او بر فعل او هم حجت است و هم دلیل
نعل مر مر عقب ... اسلام ... این

شعر را گفتی به ارشعری که بشنید تا درست
بحر را دادی ... ارزش ... چنین

دشمن ارش ... همی ... گو بیا
بر سر بر گاه ... چون ... ای

مرغ ... به گستر ... در ... بر
تخت ... دولت ... ملک ... در سر ...

کرده سلطان ... دنیی و دین ... داد ...
وانوری ... سنجر و طغرل ...

سنجر و طغرل کجایی ... سلطان بزرگ
دنیی و دین ... خاتون ... دین

سرمه ... در ... رعایت ... بلند
سرمه ... ز چشم ... اشعار ...

رفته ... ز ... کیوان ... را
تا ... قبول لطف طبع ... صاحب

رفعت ... شده ... آسمان ... شاه
رفته رفته ... خاتم شد ... نگین

فتنه ... اهل آسمان
انجمن گر ... خورشید اهل زمین

لعنت ... دلبر ... سری
فاتنت ... سرو ... مه ...

سرو بالا ... کی گوید
ماه رو ... سرو ... سری

سرو اگر دارد زبان و ... بر من سخن
ماه اگر دارد دهان و ... دهان در ...

قامت تست ای پسر گر سرو ... خرامان
طلعت تست ای پسر گر ماه ... چنین

تا بدیدم قد تو سروی ندیدم در چمن
تا بدیدم روی تو ماهی ندیدم بر زمین

تا ... آمدی دیدم زلف و روی تو
ماه را با گوی و چوگان سرو را ... در ...

حسن روم و چین تو داری ... تو ...
سرو قد ... ماه رو ... کجایی

زلف ... روی او ... بر ...
... گر ... رو ...

زین ... بر سر بازار ... رست
گر کند دعوی بر زلفت ... چین

ای ... رشید ... ثابت
وی لب ... چشمه ...

غنچه و گل ... لب ... یک
... شد و ... این

... در ... آن ...
... تا ... در ...

... که باید ... سنگین بها
... از ... نقش

چون ... علم ... بر ...
تا بگشایند ... عشرت ... بر آسمان

زان ... آفتاب ... کوه ... زند
تا ... و رنگ ... آسمان

آن ... رنگ آفتاب
گر آفتاب ... ماه ... روز ... شان

معدن ... و ... رونق ...
درمان درد و قوت ... جان

... و عنصر ... حسن
... لطف ... جان

هضم طعام و نفع غم و دفع [illegible] / قوت دل و توان تن و قوت روان

وارد بوقت آنکه کنی رغبتش از آن / باشد بگاه آنکه کنی نوش [illegible]

لون عقیق و گونه یاقوت و رنگ لعل / بوی عبیر و نکهت مشک و نسیم بان

گردد ز رفعت آن [illegible] زور مند / باشد ز طبع آن دل غمناک شادمان

چون آب روان شود اندر قدح اگر / آمیخته برنگ شود آب ناردان

در باغ و بوستان ز تماشا نیافت بهر / باشی همی [illegible] سوی باغ و بوستان

در گلشن [illegible] تازه گلی / هر گشتی [illegible] با دهان

روح [illegible] و [illegible] / [illegible] زینت [illegible]

می خوار [illegible] / بارا [illegible] می دارد در جهان

می بر [illegible] ملامت [illegible] / [illegible] طیبه [illegible] مهربان

می بر [illegible] کلام [illegible] / زان [illegible] مهربان

رنجش شد ای محمد اطراف بوستان / [illegible]

برگ ترنج شد عوض برگ شنبلید / شاخ درخت شد عوض شاخ زعفران

[illegible] گفت / [illegible] بر اطراف بوستان

شد [illegible] باغ و [illegible] آن / خون جگر ز دیده [illegible] روان

گر [illegible] صفرت [illegible] / صفرای باغ رفع نگردد [illegible]

ای کز [illegible]

آن [illegible] شده که اندر میان باغ / چون روی [illegible] گلان

امروز زینت از همه گلها [illegible] باغ و راغ / [illegible] دشمن [illegible] سادات [illegible]

سلطان شرع و خسرو اسلام [illegible] / بر تخت و جاه ملک سیادت [illegible]

آن قاسمی که [illegible] انعام او قضا / موضوع کرده قسمت ارزاق انس و جان

جانش [illegible] که تو هم کند خرد / [illegible] بیرون [illegible]

ای از دم رضای تو [illegible] / وی از کف سخای تو [illegible] شده خزان

صحن رواق جاه تو را مهر [illegible] / سطح سرای قدر تو را چرخ نردبان

شد عاشق جمال لقای تو بخت تو / عاشق شدن [illegible]

جائی که [illegible] طبعت [illegible] / از شرم [illegible] کمال

در [illegible] ستاره و در [illegible] فلک / از [illegible] آسمان

بسته میان چو رمح [illegible] / دل [illegible] کلان

ای [illegible] محرور [illegible] / ثعبان [illegible] استخوان

گوئی سمندری که در آتش کنی مقام / یا [illegible] که در آب [illegible] مکان

با [illegible] خاک [illegible] / با حضرت [illegible] اقتران

همواره در فضای تو هم [illegible] / پیوسته در هوای تو هم [illegible] جوان

اوج تو در [illegible] هوای تو [illegible] / [illegible] تو در [illegible]

ترکیبت از طبایع و منتفی از حواس | در هر قفص جسم و در رحمت جهان
خاک نسبت طینت تو و با آب هم مزاج | دلو است طالع تو و با حوت هم عنان
چون باد هر زمان بشوی از تحت یک نفس | همچو جم چه داری بوی از جام بکرمان
از باد و آب و آتش و خاک نیازی بار | تا باد و آب و آتش و خاک است در جهان
خلقی فدای ری زن و مرد یک بیک | لیکن مرا آوری همه یکدم از زبان
در آب و آتشی ز دل گرم و چشم تر | چون دشمنان خسرو گیتی خسرو استان
آن می که جام کهنه از او جوی سلسبیل | آن می که بزم پادشاه را رونق جهان
بویش چه بوی سوسن و نسرین و یاسمین | رنگش چه رنگ لاله و گلنار و ارغوان
مفتاح باب عمر و دوران نفع و ضرر | اسباب خرمی و دوران شکوه زیان
ای زیور تو دین و ملک جهان | که جهان از زیور تو فرورد ین
کمتر از حال چو من بدیع | که ز نام تهمت از تحسین
می نگویم که این بدیهست ولیک | می بینم در حضور جهان ملک
پیش چون مرغ گرسنه کس ننهد | قوت خورشید و خوشه پروین
گر دوا گام چه طلب و | تخورد چه زینب عجب
تا تو ای خسرو عصر در شهری | بنده عزول بمدحت و قرین
گاه در بستان ارم از بهر کوه | گاه مهمان مور زیر زمین

ای ز مدح خویش مرا مکن ناخوش | که مکافات آن نباشد این
زین و مرکب تو را مرا بگذار | تا نگویم زین بیاد کی فرزین
شهره شهر خیل مرکب دولت | می چه خواهید از من مسکین
می نخواهم شما کسی شده ام | ور نه کس نیم بچشم یقین
گر چه صد کار داشتم در مرو | از برای تو رفتم از قزوین
حق بدست منی وی از جهان | در طامت چه بود حق صفاین
می بدانم که هم در این درگاه | خلق در نار بند و من غمگین
از پی ازی ز ضعف باشد اگر | گرد خوشتر که کم شد عنایت
می چه دانم که حال حضرت تو | خر چه داند جلاب زالعین
روح عیسی ترا چه حوض ریح | دم آدم ترا چه طین
گر چه از خوی بنده گرم شوند | خوار چنگال عنکبوت اگر بین
همه صحرای خوار چنگال ببرد | ذوق این قطعه ترش شیرین
زانکه تو ملک کهف | نیست زنبور عدل خور
هر کجا حزم تو فرود آید | برکند ای حصنهای حصین
هر کرا سهم تو فراز کند | نکند رفق روزگار تسکین
سحر در باد ام و معجز در شکر | آب حیوان در لب و جان در دین

دام مشکینش کمند آفتاب
سیب سیمینش نهاده نسترن

نافه مشکینش هر آن از صبا
نرگس مستش گریزان از چمن

زلف و خالش دلفریب و دلربا
جعد و لعلش ساحر و جان شکن

زلفش اندر زیر پایان خفته مکان
خالش اندر گلستان گه وطن

جعد او سرمایه شور و ملال
لعل او پیرایه در عدن

یارب این روی است یا برگ سمن
یارب این قد راست یا سرو چمن

در سمن کس دید جعد مشکبار
در چمن کس دید سرو سیمتن

وقت آن آمد که خاک مرده را
باز زنده زآب حیوان در دمن

باره گردانند زلفهای صبا
صبحدم بر بوستان کلک پرن

زنگ ریحان است یا بوی بهشت
خاک گلزار است یا مشک ختن

پسته رخنده لب بگشاید چشم
ابر و شنوده با گره در زلف پرشکن

از برای رقص کبک بر گل اندر راه چشم
از دست رعد زن رعنا گشته روی زمان

بوسیده فرح ... و نامه ... از صبا
چون ... گرد و قت کین و عزم وقت ناحق

گلشن چون بدید بد آن مرا زبان
هر فرح بر گنبی و ما گنبی سخن

گفت آن وفا نمودن تو بود سر بسر
زرق و فسون و مکر و فریب و دردی و فن

هر دانی دل از من و بگذاشتی مرا
هر تو دل مرا بجهنم هر گز میبر دمن

این روی چون

این روی تو چون شقایق و بالای تو چون سرو
وین موی تو چون بنفشه و اندام تو چون سمن

یکسر در جهان نگیرد چون تو بنده ای عجب
عشقت ببرد از خلوت و چشمت بزد و سن

ای جان جهان صحبت ترا وقت زکه
ای شهره بر خانه زنی با زنو نشستن

بر راحت حضره گر نبری سفر
بر نابی طرب چه گزینی همی حزن

گفتم که مرا از این مجروحی و هم ما را
روا نبینی بچشم نه دولت بر دگی

هست اینهمه ولیک که با طلعت و زیر
هر نابی ... و هم ز رحت محن

ای نارو ارده تو بازار ما روان
وی نافه ختن رسیده ز زلف تو تا ختن

سا ق و سرین و سینه و سیما و ساعدت
سحاب و سیم و سوسن و نسرین و نسترن

چهار چیز تو را از چهار چیز آید
که هست هر یک از آن با دریای در عدن

ز غنچه لؤلؤ دندان ز برگ لاله دهن
ز شاخ سنبل گیسو ز صاف نقره ذقن

هزار لؤلؤ تو حرج گشت مروارید
هزار لاله تو شعله شد سوسن

هزار سنبل تو ... گشت سرو سهی
هزار نقره تو گشت زر سبیکه تن

حباب آن دهنم سرو قد سیم بدن
کجا اب چون کجا ... به

هلال ولادیع زردش گرفته خوف
کمند ... زرنش گرفته شکن

شهید ... چون اندر آن گرفته مقام
غریب ... اندرون گرفته وطن

کجا سرشک ... هر لاله در دوش
کجا دریغ و هر لاله هر لاله کوه حزن

چه گفت گفت در لقا امیدم که مرا — غلط فتاده همی مرده دیده نو طلبی
کمان سبزه بدم می‌کم تو در این روی — چو مور رفتار به هندی رنگ ملده زمی
هنوز نرگس سیراب می‌ندیده جهان — هنوز سوسن از لعلم ندیده چمن
سکاک عنبره بیرون مرا بدست از چلب — بدل گرفتی کمند کسی رسم سرمن
کنار بر گل می رفته در کنار زهی — تو در کنار زنی سینه گمان بسیم بدن
معنبر موی مرا خاک بر کنار گره — تو با معشقه عهدی ولان گره زده دامن
همان کسم که بدی چو رخم خال بهار — همان کسم که بدی عارضم لقا رخ حسن
همان کسم که مرا هر که دیدی او گفتی — سهیل مشکین زلف و ماه زهره ذقن
کنون مزن زمینم چه عهد به لاغ عب — گرفته آن تن مسکین می لعل مسکن
زخاک و خشت نهم کهنه بستر و بالین — برود و حسرت که از لاله و نسرین
چو چشمهای یتیمان زآب دیده گله — چو چاه‌های شهیدان زخون سفیه کفن
گرفته بار تو را و دست و لادر اسیر — بهانه عهد تو بدا طوق و لاد بر گردن
گذاشتم و گذاشتم و آمدم و بشدیم — تو نازنین و کمی تو بین باکه روشن
نگاه جام و بر افروز آذر برزین — که بر نشانه گلها فرو شد که و بر زن
زهی لطیفه بسیم بست و ابر کبع کهن — درخت قبه کافور و ملک در معدن
فلک درفش همی بارد و هوا الماس — زخاک سنگ همی روید و زآب آهن

شمامه‌های بلورین شاخ هر گلبن — خزینه‌های عبیر است خاک هر معدن
زبانه‌های خوشنزهای چمن الکه — هزار نکه بکف شهر باز شیر اوژن
ابا تنهم سواری که در صف میدان — شوند مردان بخت ناکان از آتش
هزار لشکر باشی تو در کنار میدان — هزار رستم باشی تو در کجا جوشن
بدست حالت مند موفقان بکنی — به تیغ لطف تیغ هی الف ان سر کن
همیشه تا بدر لا علی جلالت روز از — همیشه تا تحقیقت بیست مرد ارزن
همیشه باش نشاط ارهای و جان پرور — جهانگشای و ولایت ستان و شاه شکن
ای که شنیدی صفت روم و چین — خیز و بیا ملک سنائی ببین
تا همه دل بینی با حرص و بحک — تا همه جان بینی با کبر و کین
پای نه و چرخ به زیر قدم — دست نه و ملک به زیر نگین
زر نه و کان ملکی زیر دست — خر نه و رب ملکی زیر زمین
گاه ولی گوید هست او جهان — گاه عدو گوید هست او جنین
او ز همه فارغ و ازرله و خوش — چون گل و چون سوسن و چون یاسمین
خشم نکرده است بر اهل زمین — چشم ندیده است بر اهرمن
شاخ هر صنع شد از حلاله الوان — شاخ بکمال نوبت شد ز لاله نعمان
ابر گهرهای گل لطف هانا — بارد الماس لطیف قطره باران

جوش ریحان و فروغ لاله سرخ ‌ ‌ ‌ کوه و دشت و کوه و کان بدخشان

باغ چه میدان الکه شد از چو بند ‌ ‌ ‌ مرگ سنگ و مرز با تخت سلیمان

دامن چرخ برکشید بر وجه ملتقی ‌ ‌ ‌ کان کان گهر الکه میدان

شد همه رنگ زعفران خور در کوه ‌ ‌ ‌ روز همه روز از آن بکرد [illegible]

بر لوح جان نوشته ام از گفته پدر ‌ ‌ ‌ روز ازل که تربت ادبار عنبرین

با لطف اگر نصیحت افتاد رسی ‌ ‌ ‌ بوی چمن بکس [illegible] در او [illegible]

گر در جهان دیار تو خرم [illegible] ‌ ‌ ‌ یاری جهان بکی که کو [illegible]

گر در جهان دیار تو خرم [illegible] ‌ ‌ ‌ یاری جهان بکی که کو [illegible]

بر شیر ایران شدند بزرگان دین [illegible] ‌ ‌ ‌ کاهن تیز [illegible] شدند بر زمین

یاری بحر خدا [illegible] ‌ ‌ ‌ با مستعان عز یک [illegible] استعین

نهیب غمزه جادو فریب تو که سحر ‌ ‌ ‌ هزار شعبده دارد [illegible] چمن

در از گهر [illegible] ‌ ‌ ‌ حرف [illegible] گوهر [illegible]

گفت ای [illegible] ‌ ‌ ‌ کوکب [illegible] زد جام جمشید جهان [illegible]

زد سپهر [illegible] ‌ ‌ ‌ سکه شاهی به نام پادشاه نوجوان

شاه عادل شاه [illegible] ‌ ‌ ‌ دست عدلش تخته زد بر [illegible]

تیغ زن تارک شکن جوشن [illegible] ‌ ‌ ‌ شیر خون [illegible]

داد فریون از فلک

داد فریون از فلک ریزان [illegible] ‌ ‌ ‌ ماه امن و لا آن سر محمد امین

انکه چه شاهنشهان آمده [illegible] ‌ ‌ ‌ و انکه چو فرمان [illegible] آمده [illegible] قرین

بار که زنعش کرد فلک چون [illegible] ‌ ‌ ‌ مایه [illegible] بهار بر فلک [illegible]

ای ملک الملک چه کرد با تخت [illegible] ‌ ‌ ‌ کان ز بشارت قسم [illegible] یمین

هر که بدامن چو گل رفته [illegible] ‌ ‌ ‌ ریخته چون برگ نسیم [illegible] آستین

هست [illegible] در جهان از تو کرم [illegible] ‌ ‌ ‌ لیک [illegible] جهان آفرین

بحر تو اندر دل لاف سخا [illegible] ‌ ‌ ‌ وقت کرم [illegible] موج [illegible] جبین

سالک راه نورد [illegible] فلک [illegible] ‌ ‌ ‌ [illegible] جاه مراد [illegible]

از عدوی [illegible] صفت حلم و [illegible] ‌ ‌ ‌ از آنکه بحکم خدا [illegible] شیاطین [illegible]

مرو که فردوس [illegible] کیوان ‌ ‌ ‌ و انکه [illegible] رسید [illegible] بار کین

مهره [illegible] مردم [illegible] ‌ ‌ ‌ نافه طلب کو مباش آهوی صحرای چین

ای [illegible] بمو [illegible] کمران ‌ ‌ ‌ چند خندی بگریه دگران

چند نازی چو [illegible] شده ‌ ‌ ‌ [illegible] معتبر ان

از پی دفع مرگ و حفظ حیات ‌ ‌ ‌ [illegible] کدان

بهر قصد مرگ دفع نشد ‌ ‌ ‌ [illegible] همرا [illegible]

جست آن [illegible] حمیده [illegible] ‌ ‌ ‌ روز دشت با الف شده مقرون

جوهر لعل معادن ملک | نافه قطار آمده ز سنگ برون
سنگ در بر گرفته چون فرهاد | خم گرفته چه قامت مجنون
اصلش از سنگ و هم نشینش سنگ | سنگ موزون و قامت موزون
گر کف مست سنگ لیست گلابست | ورنه مار است حلقه چون زده چون
جای گنج سلیمان است | حافظ گنج خانه قارون
زرد روی است و سرخ چشم لعب | نظر از عکس روی او گلگون
چون هلال است جرم آن که لعب | نسخه مشتری دیوان همایون
رب انگشت کیقباد و قباد | زینت دست شاه افریدون
چون بانجا رسید گویم صحبت | خاتم خاص فرخ خاتون
لطف تو چون شمایم روح فزا | بخت تو چون بهار روز افزون
هم دست تو از ربا خالی | قول و فعل تو از خلاف مصون
تا بود در مدارج افلاک | طالع سعد و اختر وارون
ناصرت باد مشتری و سعود | حاسدت باد مدبر و ملعون

سعدی

از رو ربای گران و در جنبهای بعد ال | زیبا ترین عالم فرخ تری کیهان
از زر [illegible] است سر چرخ و در طلوعست آن | از ملک گاه نشست قوت از فضل [illegible]
از ماه رمضانست روزه و در روز هاست جمعه | از خانه کعبه و در ماههاست قربان

از امهات لعد و رخسرو الک شد | ز اقلیم هات الملک شهرها صفاهان
صحبت آن قصرها در و روزن | خیره زان همگر سهیل یمن
شکل او همچو مهتاب گردان | شخص او همچو کوکب روشن
فن او سنای دل است و جاه او | کس ندیده است ده دل دیگ فن
دمی و ناف اوست بر سر و پای | زین عجب ترکسی ندیده بدن
محمل از ناف بر سر سنبل اوست | نافه آهوی ختا و ختن
ناف او گرچه چشمه طرب است | لیک مانده همی بجاه دقن
گشته میخانه شراب و سماع | نغمه زمزمه گل و سوسن
حسن انبوه ذکان او تری | بر [illegible] سوسن
خنجر شاه بند کمر بد گفت | تیر او خورد بر میان دهن

قطعه وطواط

هر لف عالیه رنگ لعل رخش انگوان | زعفر هر [illegible] روی زرد و رای گلگون
رنه به ما رخت چشم همی رسد | همی نوید گردش لعل لبه افسون
بروز بزم چو تو لطف قلاده زر | بروز رزم چه رستم بعد قلاده زبون
راهی رنج گفت آن میان [illegible] | هوا از روی خویش لعل لبه مشحون
به هنگ ساغر بود لبش خرم | به هنگ لیلا خرم لطف دل مجنون

امیر معزی

ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من | تا یک زمان زاری کنم بر ربع و اطلال و دمن

از روی یار هر کجا ابوان همی بینم رهی
ور قد آن سرو سهی جا می همی جویم [illegible]

هر جای رطل و جام می کوران نهان شد [illegible]
هر جای بانگ و چنگ و نای داود از آن [illegible] و دف

ابر است هر جای قمر زهر است هر جای شکر
سنگ است هر جای گهر خار است هر جای گل

باری سرم چون ارغوان جوری همی جوئی [illegible]
باری همه چون باز دان بر روی لعل چون ارغوان

پیوند چشم او فره [illegible] ز عنبر زره
زلفش همه بند و گره جعدش همه چین و شکن

تا از که زهر ور شد دل در بر هم [illegible] شد
منگر همه کافور شد شمشاد هم شد نسترن

پیوسته از چشم و دلم در آب و آتش همدمم
هر شب سرا انجمنم در کوه و صحرا که من ان

با من همیشه تیز رو اندک خور و بسیار جو
از آهوان همه کرد در بادیه دور [illegible]

هامون گذاری کوه و دشت دل بر [illegible]
تا روز هر شب [illegible] هر روز تا شب [illegible]

سیاره [illegible] او چراغ زمین بر کرد او
در یا [illegible] فرسنگ [illegible] تا [illegible] جهان

گردون بلاکش [illegible] تا [illegible] یافته
در دست وبالش یافته روی [illegible]

هر لیث او مرقد مرا در کام او سود [illegible]
مرغ فضا [illegible] مرا در کاه صدر انجمن

دین محمد [illegible] شرف در شرع [illegible] احمد
باقی بدو نام سلف [illegible] جلوه [illegible]

هنگام جود و فا بیده افزون [illegible]
روز نوال [illegible] افزون [illegible]

گردد است روزگار [illegible] بهار
[illegible] دست درازی [illegible]

با همه عالم [illegible] همه کس [illegible]
هرچه [illegible] بگوی هرچه [illegible] بکن

بر صبا شمع [illegible] کوئیا بر مه کاتون
کو کوه [illegible] گشت از آن مرکوه [illegible] شد از آن چون

زانک [illegible] شد معلم
ز روی یار [illegible] بعنبر چاک شد مجنون

بخند و لاله بر صحرا آن چهره لیلی
بگرید ابر بر کوه [illegible] دیده مجنون

ز آنجا [illegible] همی بوی گلاب آید
در آن [illegible] ارزان رخ گلگون

ای [illegible] عاشقی [illegible] باید درد گو
[illegible] بگو آن [illegible] مرد باید مرد گو

در [illegible] اخلاقت [illegible] مردان [illegible]
چند گوئی مرد هست و مرد هست و مرد گو

ز آتش و از آب [illegible] باد و خاک [illegible]
یک فروغ و یک نسیم و یک نم و یک گرد گو

هر دو جهان [illegible] مرغان همی [illegible]
زان درخت [illegible] شاخ و بیخ و برگ و ورد گو

او بحر آتش [illegible] او
انچه [illegible] گلاب رفت [illegible] او

وادی [illegible] کجاست [illegible] او
دامن [illegible] خار مغیلان او

[illegible] ماه بر فلک [illegible] گاه
در آمد آن [illegible] شکر [illegible] ناگاه

[illegible] نبخشده [illegible]
لب [illegible] بخشم [illegible] آنگاه

چه گفت گفت [illegible] جز
چه گفت گفت [illegible] دلم چه شد آگاه

چه گفته ام که [illegible] جفای مرا
چه [illegible] دعوی عشقت [illegible]

چه دیده [illegible] که [illegible]
بگریه [illegible] ای [illegible] گاه

به هر [illegible] دم مردان [illegible]
[illegible] که ز حال [illegible] آگاه

چو دیدمش که به سرو قد همی گذرد
بگفتمش ای عجم [illegible] و [illegible] کلاه

خدایگان بزرگان شرق سیف الدین
که همت کرد [illegible] عنبر عارض ماه

عبر دارد آب سنان آتش است طعنه موج
کز آب علم تو دارد طمع گذر لشکر

بقیة [illegible] حبر [illegible] کو [illegible]
نعوذ بالله اگر جهد تو شود آگاه

مدار گاه تو [illegible] گشت [illegible] ازل
فسانه گردد [illegible] کوتاه

صفای رای تو ظلمت جهان زدود [illegible]
که هر کلام [illegible] در جهان نماند سیاه

مراتب های تو تا بهشت کم نیابد [illegible]
مراتب تو تا بهشت کم نیابد جاه

بهر که موکب سلطان گل رسید از راه
[illegible] که ساکنان چمن را فزود رونق و جاه

نسیم صبح که مشاطه گلستان است
چو از قدوم عروسان شاخ شد آگاه

گرفت گرد [illegible] شاخ از شکوفه در [illegible]
نهفت روی [illegible] از [illegible] در [illegible]

سمنبران [illegible] و [illegible] چمن
بر [illegible] غنچه [illegible] چشم [illegible] نگاه

بحکم [illegible] صنع خدا [illegible]
ز [illegible] اولا اله الا الله

[illegible] روشن و [illegible] رو و روی [illegible]
[illegible] [illegible] چو کوران [illegible] نگاه

از آن سه دانه در [illegible] عاشقان در دام
از آن سه فتنه [illegible] عاقلان [illegible]

[illegible] زلف [illegible] سیاه
[illegible] که گاه [illegible] لاله [illegible] و گاه [illegible]

نگاه [illegible] از [illegible] شد [illegible]
نگاه [illegible] از [illegible] شد راه

[illegible]

نظر چه کرده [illegible] که [illegible] دیدن [illegible]
رخاک [illegible] مرکس [illegible] کجای [illegible]

شکفته چون گل نو در [illegible] آگاه
[illegible] به بنده [illegible] مدار [illegible]

رخ [illegible] و بوسش [illegible] و [illegible]
چه بوسها که زدم لا اله الا الله

چه گفت گفت که [illegible] و [illegible]
[illegible] مکن [illegible] نگاه

فراق [illegible] و [illegible] و علم
[illegible] هر [illegible] و [illegible] زرد و [illegible] تباه

کنون که [illegible] خدا [illegible] روزی [illegible]
یکی ز وصل [illegible] و دیگری ز [illegible] شاه

تا آینه [illegible] تو دید و تو روی خویش
[illegible] تو عاشقی [illegible] ز تو عاشق [illegible] آینه

[illegible] که [illegible] جمال [illegible]
[illegible] مشاطه [illegible] آینه

ای [illegible] چون [illegible] آینه
افکنده شمع روی تو آتش در آینه

در ساحت [illegible] ماه
[illegible] مزاج جهان [illegible]

در [illegible] سپهر [illegible]
در [illegible] جهان سپه [illegible]

[illegible] از [illegible]
دریا [illegible] از [illegible]

[illegible] [illegible] زیر [illegible]
[illegible] ساحت [illegible] ماه [illegible]

[illegible] چو [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] گشت [illegible]

[illegible] در صحن [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] راه

ساقی مه چشم جگر شد ما صلیب آور شده / قندیل از لب او ... شد و تسبیح زنار آمده

هر بلبلی کو ... هر می ... کوثری / هر جوی ... ساغری هر برگ گلزار آمده

آن جام جم پرورده کو آن ... / آن عیسی ... کو تریاق بیمار آمده

می آفتاب ... جام ... آسمان / مشرق کف ساقیش وان مغرب لب یار آمده

مرغ طرب چون طوطی ... / از سینه ما نفس در حلق خمار آمده

آن آهوی ... / افسونگر ... لب بر لب ... آمده

هر لحظه ... / ور در دل ... بار آمده

انوری

عالم ... / آه اگر ... آه

یک دلبری ... / ... لا اله الا الله

سعدی

جانا ... / ... لاله حلقه سنبل می‌کند

خورشید گل ... لاله ... / در دام ... و ... می‌کند

...

... / تو ... عادت دیگر ...

در بر ... دل چون ... / وآن زلف چون زره ... بر ...

...

ای ... رخت ... سوخته / در هوای ... جان ... سوخته

رنگ حسن ... / هر که ... سوخته

با کمال اعتدال ... / لاله را دل ... سوخته

آتش عشقت ... در جهان / رخت در دلش و تو ... سوخته

آه سر ... امشب / آسمان ... اختر سوخته

عشق چون عود است و دل مجمر ... / عود ... است و مجمر ... سوخته

...

ای در غم تو خلق ... گریسته / بر تو ... ابر بهاری گریسته

... / مریم ... گریسته

... / ... گریسته

در ماتم تو ... آسمان / ... گریسته

هر لحظه ... آهو ... تو / در جوف ... مشک تتاری گریسته

زهره ... / هر گریه‌های ... گریسته

انوری

ای ... / ... مشتری

آسمان ... / گاه ... وقت ... لشکری

گر ... / ... کو ... تری

... / ... مجمری

روز ... / چون ...

... / تا ... انوری

... اسلام ... / ... عنبری

هم مروت در ادب هم [illegible] حبیب / گو سلیمان تا در انگشتش کند انگشتری

است و [illegible] اگر در مجلس [illegible] حاضر کنند / از سلیمان هر چه [illegible] داوری

من غلامم که [illegible] صحبت / به مروت [illegible] گفتنش [illegible] ساحری

ساقیان [illegible] شراب اندر [illegible] / هر کسی گوید [illegible] ساغری

در تماشای او اگر [illegible] / تا کجا باشد فلان [illegible]

[illegible] رسد آنجا که آب او کشند / کار [illegible] رسد هر کس [illegible] لشکری

انکه [illegible] مادری [illegible] مرهم کشند / خط او [illegible] دختری

[illegible] دندان عقرب [illegible] / [illegible] دارد [illegible] قطع [illegible]

از پی [illegible] / راه [illegible] جوهری

[illegible] اندر [illegible] فلان / [illegible] عمری

[illegible] از مصر مردم [illegible] / [illegible] در چاه صد یوسف [illegible] مشتری

[illegible] خورده [illegible] / [illegible] دیگر [illegible] سری

از [illegible] یاقوت [illegible] / [illegible] حلقه انگشتری

گر [illegible] / ور [illegible]

ای [illegible] / [illegible]

[illegible] انگشتری دارد زلف / [illegible] حلقه انگشتری

[illegible] گو [illegible] عارض [illegible] / زلف او [illegible] چشم او [illegible]

ساحری [illegible] / کرده جا در چشم او [illegible]

[illegible] چشمش [illegible] / چشم او [illegible]

بر دل [illegible] زلف او / هست [illegible]

[illegible] عنبری / [illegible] صبح [illegible]

[illegible] چشم [illegible] / بر صدف [illegible] جام [illegible]

[illegible] صبح [illegible] / این [illegible] صبح [illegible]

گاه [illegible] عاشقان [illegible] / که [illegible] دلبران [illegible]

روز [illegible] فلک [illegible] / صبح [illegible] جام [illegible] آوری

[illegible] جهان [illegible] / [illegible] جهان [illegible]

در کف [illegible] آب [illegible] / آتش [illegible]

[illegible] زبان [illegible] / از سر [illegible] جهان [illegible]

[illegible] / [illegible] کشیده [illegible]

گر [illegible] شعر [illegible] / [illegible] مشتری

هر که [illegible] / [illegible] گوهری

[illegible] کنند [illegible] / [illegible] جهان [illegible]

در طواف کعبه اند از سر دیای مردان
کعبه را هر آن رسید دیر جا سوگ آن
زهد نیم و فسق ما هیچ همه حکم داور است
خاطر خود فقیر از آن کعبه گزیدنی شد که او
عید رسید و مرکان ما و همه مرا شتر
شاخ چو مریم از صفت عیسی [illegible] همه مر
عیسی چو زر را گند بالش ماه ذا [illegible]
میوه چو ما وی خاص در لب حلهای زر
سیب مجری زرد خورده عمود در میان
مرحوم نطق آن زده بر رخ سیب حالها
خال زغاله بهد هر کسی در روی سیب [illegible]
گرچه درخت زحت [illegible] ورمه [illegible]
خسرو دوران [illegible] از ملک و سلطنت
شاه معظم احتشام [illegible] و جشن او
از ملک شریف تر با شرف [illegible]
گر گذری کند عدو بر طرف ممالکت

ما و طواف در دیر از سر دل بر سری
بخشش احسن در آن همه ما و تو از جهان بری
داوریان خدای پس از همه حجت داوری
در حرم خدا یکی آن گردکان [illegible] وری
هر کو [illegible] در گرو گه وری
کهربا [illegible] روح تو [illegible]
مریم [illegible] درخت معطری
زاغ چه خادم [illegible] دولان [illegible]
که برای [illegible] مار گفته [illegible]
سیب [illegible] دم زده از [illegible]
خال رخش [illegible] فری
ما کف شه برابری
[illegible] از طواف و لشکری
[illegible] سعد [illegible] مشتری
از ملک کریم تر با ملک [illegible]
زحمت او چه کم کند ملک تو را [illegible]

گر نه ز میکده حاجت کعبه کم بدی | کعبه ز لوث کعبه [illegible] کافتد از مطهری
دی چو گذشت شاه که لشکر شاه خاوری | عرصه روزگار شد [illegible] لشکری
زلف فرو رستگان [illegible] شد نهان | از پی [illegible] جهان [illegible] عنبری
عارض صبح [illegible] | زان رخ آفتاب [illegible] مشتری
شاهد [illegible] در حرم [illegible] | [illegible] روح [illegible] مشتری
[illegible] در بر [illegible] | از قطرات [illegible] جام [illegible] گوهری
[illegible] خورده ام کاری | که [illegible] از دل [illegible] ی
[illegible] میکند م | [illegible] مطلعم [illegible] از [illegible] یاری
[illegible] گذشت کمند | [illegible] آن غمزه [illegible] ری
[illegible] خلق دلبری [illegible] در [illegible] م | هزار [illegible] ازی
[illegible] بنده ام گرم [illegible] میخورم | که [illegible] شنیده [illegible] ری
[illegible] تو دلم [illegible] | [illegible] ام [illegible] ی
چو [illegible] از رخ چون آفتاب برداری | [illegible] جان و دل [illegible] مشتری [illegible]
[illegible] جشم [illegible] | جهان شنیده [illegible] فلک [illegible] ی
کمند زلف [illegible] | ستاره [illegible]
دلم [illegible] جهان [illegible] نفس | [illegible] سعبه [illegible] اری

مرا از جهان چو خوش چهره نگاری است / [illegible] نسیمه گلزاری

در آن رباط بود در مشتری اهل هنر / [illegible] خبر [illegible] تا زر زری

اگر بکمرک دهی هجو بو سعید زان سر / که تا کسی که سلام در جهان خریداری

اگر کسی ز برای [illegible] گشاید سر / دگر کسی ز برای خوش کلک کاری

در این جهان [illegible] که بد آن قدر کرامت است / در این [illegible] چنین این شاه به دلداری

که در سلام فرو [illegible] / مروی سینه بی دل و سرود لزی

کتاب [illegible] ز [illegible] بجز راه [illegible] / که تیز کس ز برای گشت و صفحه شماری

جهان رجاه و جلالت تعالی [illegible] / که آسمان حرکت میکند [illegible] داری

هر آنکه نام تو بر دل نوشت [illegible] / بگیر درم که ز دولت تو میکند جاری

اگر شمار درم میکند [illegible] / تو آن شهی که درم [illegible]

شود بکوی عزیزان جهان [illegible] تو زرکش / اگر [illegible] خواهی جهان [illegible] ری

هر آنکه جو زد زنی کرده آب زند [illegible] / زجوان عشق [illegible] چشمهای [illegible] ری

تو با که از [illegible] رنگ و [illegible] تو / [illegible] ز [illegible] لطف ری

[illegible] جهان [illegible] تو جهان / که [illegible] دم ز دل [illegible] داری

چه جهان ز تو [illegible] چشم [illegible] دارند / که [illegible] ل [illegible] داری

اگر [illegible] کند تو [illegible] کسی / وگرنه [illegible] کند تو [illegible] داری

سعادت تو

سعادت تو [illegible] بگیر آن / [illegible] کو بدولت [illegible] گیرد ابا

چنانکه [illegible] آن میکند [illegible] / که [illegible] تو [illegible] با [illegible]

ز دیده رفتی و مردم [illegible] نفس [illegible] / که [illegible] مردم و [illegible] باشد

قلم [illegible] صلاح تو [illegible] / که ز سد بد و [illegible]

[illegible] کلکم [illegible] / صلاح [illegible] دیده [illegible]

[illegible] که بس [illegible] / [illegible] اوراقی

[illegible] / اگر تو [illegible] زلف [illegible]

هزار [illegible] کم گشته [illegible] / سر [illegible] جهان [illegible]

حدیث [illegible] تو [illegible] در [illegible] / عشق [illegible] گشت [illegible]

[illegible] در [illegible] / چرا [illegible] مرا [illegible]

[illegible] خوش [illegible] / که [illegible] جان [illegible]

چه [illegible] در [illegible] / [illegible] صد [illegible]

[illegible] / که [illegible] در [illegible]

[illegible] / و در این [illegible]

[illegible] / که در [illegible] سلطان [illegible]

هر که [illegible] / [illegible] و [illegible] در [illegible]

تا بوت من نگهر رد باز است مردن من بنر — در زندگی نگهبر و دم زن ز دیدار بای

دستم نگرفت بو [illegible] تو — دیگر ای دولت چه منشور ما ی

خوش آن عزت و آن کام [illegible] ... — که ما [illegible] آرام جوا

سفر کردم ما [illegible] عیمت — عیمت عربده دگشت [illegible]

رخم کلک [illegible] و بالا [illegible] — کم [illegible] نرم [illegible]

مرادم عمر و درد دل [illegible] — چو [illegible] گفت [illegible] کا

[illegible] آن [illegible] — که [illegible] کند [illegible]

[illegible] — [illegible] و [illegible]

[illegible] — چه [illegible] که اینجا [illegible]

ای ملک ای صورت منصور [illegible] — [illegible] که [illegible] فرمان [illegible]

[illegible] که [illegible] — عمر [illegible] و تو [illegible]

[illegible] گوهر [illegible] شده در [illegible] — [illegible] صدف [illegible] شده گوهر [illegible]

[illegible] در [illegible] — گشته [illegible] در [illegible]

[illegible] شیر [illegible] رقص [illegible] — سایه مرگ در [illegible]

گفت [illegible] در تو — مرجان در [illegible]

[illegible] ذات [illegible] — [illegible] که [illegible]

[illegible]

محجر [illegible] قامت [illegible] — تا دل [illegible] پی

تا چه گل در [illegible] جام [illegible] — همچو [illegible] گرسنه و چون [illegible]

انوری: [illegible] حادثه [illegible] — حاجب در کار [illegible]

از جهان [illegible] که چون — از [illegible] رسد به [illegible]

عدل تو [illegible] مسلمانان — جاه تو [illegible]

وله: ای [illegible] تو [illegible] — [illegible] زاده [illegible] قول [illegible]

جاه تو [illegible] جهان [illegible] — ذات تو [illegible] ملک [illegible]

[illegible]: [illegible] در این [illegible] — [illegible] از برای [illegible] آدمی

هر کس [illegible] — گر [illegible] زاده [illegible] براه [illegible]

[illegible]: [illegible] — [illegible] که [illegible] از [illegible]

[illegible] — [illegible] کند [illegible]

[illegible]: [illegible] در [illegible] — [illegible] شد [illegible]

[illegible] ای دریا [illegible] — چه [illegible] شد [illegible]

[illegible]: چون [illegible] — [illegible] تا [illegible]

[illegible] — که [illegible] و [illegible]

هر [illegible] — [illegible] قول [illegible]

خوب صورت برای بلبش بیا
زان کمندم تهی بمردم خشم
بسران حسن تو نقش دارند
هزار وسیم سرفرود دارند
دگر باز آمد آن موسم که در باغ
چو لاله جام می گیرد از دست
ای نفس اگر بدیده تحقیق بنگری
ای پادشاه وقت که وقت فراق شد
گر هیچ وقت بدرفتن [illegible] شد
دنیا زنی عشوه ده و دستان [illegible]
آن شیشه رو که بر سر لب پر مرادم
آن شمع که این همه فرزند زاد دست
اکنون که یافت [illegible] طلعت [illegible]
جلوه نای باربدی برکشید و باز
وقتی چنانکه [illegible] حیات داد
در عدل شاه و رحمت ایزد [illegible]

ای کلای ترم بیا [illegible]
که بگیر دولت ز تو تنها
دختران طلعت ز لبی [illegible]
نه به افسون شعر و [illegible]
شکفته غنچه گل در عماری
که چون گل [illegible] با آنچه داری
در روش آفتاب رنگین [illegible]
تو هر با گدای محلت برابری
نوبت به دیگری گذاری و بگذری
با همچنین [illegible] شود هری
این جوم خاک شد که [illegible]
دیگر چه چشم داری [illegible]
[illegible] باغ و در باغ [illegible]
هرگز نهان لاله می از جام [illegible]
[illegible] عیسوی
در گنج [illegible] مظلوم خسروی

مهر تو باز بر دل خلق جهان چو بک — عشق ایاز در دل محمود غزنوی
چو تخم نیکو بکاشتمان در [illegible] — یارب که هرچه کاشته زهد بدروی
پری بجا رخی که رخشش نهان شده است [illegible] — پری [illegible] نهان گشت و شد ز [illegible] پری
پری که دید [illegible] شب — پری که دید [illegible] سحری
پری که دید گریزنده تر ز آهوی [illegible] — پری که دید [illegible] تر ز کبک دری
مپرس [illegible] در قرآن پری — آدمی و وحشی و دیو و پری
مطرب و طباخ و بیک و کاتبش — زهره و خورشید و ماه و مشتری
چرخ با این اختران [illegible] — [illegible] هرچه در بالاستی
[illegible] اگر [illegible] معرفت — [illegible] هرچه در بالاستی
[illegible] اگر [illegible] معرفت — [illegible]
این [illegible] در [illegible] — [illegible] در بالاستی
عقل کشتی [illegible] گرداب [illegible] — [illegible] در دریاستی
کاش دانا [illegible] تمام — تا خلاف [illegible] از [illegible]
گاه [illegible] — گاه [illegible] خورشید [illegible] جهان [illegible]
هم [illegible] — خوش [illegible]
[illegible] شیخ عنبر [illegible] — خوش [illegible] سران [illegible]

مستی و لطافت سر آتش همی عطلی جلا | مستی بر لاله که شمع چراغان کنی
گر رفت که رنجید نگه مطلبی | گر رفت که بندی ا کتاب که مبادا
نه هر چه یافت کلاف ارزش لب کوچهان | نه هر چه داد ستد ... ربح خطا
در معرکه نتاند و در بزم به گدا | بیا که بنوازی و جهان ... لب آبا
همای طالع کو یا دل می کند هر | که باشد مرا از تو روزی جدا
علی هر چه جمله رسیدن بمردم | دهر ... یا ... دل ... هر
مرا ز مرور سال داشتم و از ایام عشم | ... روز ... رو ...
جدا ز آنکه آن کهر بودم و لیکن | نه چندانکه ... بگوئی ...
ناس رفیقی از جهان سر گشتی | ... زفو ... جدا
که ز دولت از من تو لا آید نیاید | بچند ان وفا ... وفا
در دل و در لعا که اگر که هم | که تو با وفا ... تا کی
همه دشمن دیدم از تو و لیکن | بگویم که ...
من از در دنیا ری همی نازم انجا | نه از ... نه از چهره ...
و در سرا کجایم که هر گز کسی را | ... در دلم ... فرمان ...
مرا از نکشتی چنان عار نیاید | که از ... مو ...
بوی جوی مولیان آید همی | یاد یار مهربان آید همی

ریگ آموی و درشتیهای او | زیر پایم پرنیان آید همی
ای بخارا شاد باش و دیر زی | شاه سوی تو مهمان آید همی
شاه ماهست و بخارا آسمان | ماه سوی آسمان آید همی
میر سروست و بخارا بوستان | سرو سوی بوستان آید همی
از صفاهان بوی جان آید همی | بوی جان از اصفهان آید همی
داشتم من میل آنجا ... | جان دهم چون یار از آن آید همی
یار از آن ... کش از آنگه ... | بوی مشک و زعفران آید همی
صبحدم دیدم نسیم از اصفهان | جانب ... آید همی
بر سر راهش دویدم گفتمش | از تو بوی اصفهان آید همی
خنده زد گفتم چه داری گفتمش | در تن از بوی تو جان آید همی
گفت می آرد دمی زان که نسیم | ... آید همی
از نصیر الملة والدین سوی تو | قاصدی با کاروان آید همی
گر چه ... دم از او کو آسمان | ... جان ... آید همی
بار امید و فضل دارم ز آسمان | هر چه گویا ز آسمان آید همی
در اصفهان ای ... بهشتی | جهان ... طلعت از دی بهشتی
جوان ماند که گویا ارم ... | ملک ... بر صحرا ... نشتی

زان گل بوی گلاب آید بدانسان / که بداری گل اندر گل سرشتی

دلفریبی چار خصلت بیگمان است / کشتن از بهر خوبان وز نیتی

لب یاقوت رنگ و نغمه چنگ / می گلرنگ و دین زردشتی

ای تو تا بامه گفتن لب / نه تو اول مه کنعانی

ای غمت مایه عیش ابدی / وی خرابی تو آبادانی

میرم و ماه رخ طفلان دارم / بهر این شوخی طبع ارزانی

[illegible] از خنده کنم گل پر بری / گاه از گریه گلاب افشانی

[illegible] خنده به از لعل [illegible] / ور کنم گریه نه از نادانی

اول خنده زنی دردی لطف / آخرم گریه زنی در ماتمی

من بوصل و تو بهجران مایل / چکند تا کرم [illegible] سر دانی

سر که [illegible] همه ترکشت [illegible] / لطف آنجا که کند دهقانی

سر که [illegible] همه ترچشم عداوت / خلوت آنجا که کند مهمانی

نیست با مای مدیح تو مرا / ای تو روح و دمی جسمانی

یارم از زر در اند از یا ری / این جواب است یا نه بیداری

داده خوی بد از کف [illegible] / بدل [illegible] و دل [illegible] زری

بر خلاف گذشته کنی عذر / مهر [illegible] بر نمک [illegible] ری

[illegible] دادیم

برغم [illegible] های گوشه چشم / خنده کنج لب [illegible]

ولب [illegible] عاشق / [illegible] گلباری

در یکی از او زلف [illegible] / [illegible] کشند هوشیاری

فرصتی جستم و بدل گفتم / یا ز باران [illegible] بداده بیزاری

زرگی روز [illegible] بشکست / یکی شب [illegible] روز بیداری

گفت کای اگر برون نکند / طره او [illegible] نظر [illegible] زاری

جای دارم [illegible] که لطف / چون فلک در بلند مقداری

حضرت [illegible] درش / [illegible] رنگ [illegible] تا تاری

سر عیب است بر دلش [illegible] هر / [illegible] بر لبش جاری

گر [illegible] حلم او [illegible] کوه / [illegible] کوه [illegible] باری

گاه طوف حرم او آمد / [illegible] به [illegible] زری

ای جهان سخن [illegible] تو / گرچه [illegible] شد جهانداری

سرنگون گشت رایت فصحا / [illegible] تو در جهان آزاری

داد [illegible] مصطفی بجا / عزی و لات [illegible] نگونساری

مهر اورد [illegible] ایمان [illegible] / کار [illegible] مجری عیان داری

رضی [illegible] وردی / گر [illegible] تو حضرت [illegible] باری

معجز خامه تو ... سد
گوشه نشینی اگر دا... بی
بحر عمان چو طبع تو محو
هره بخشند درو گو هر لیک
بر بساط فلک ... بیدی
قرص ماه و سبیکه خورشید
دل ز دست ... فبرد ... هر
گر معارض شدی افلاطون
ور فغانی از رطوبت ... رابطه
ای که شاه بد ز شوق مقدم تو
نا توانی تو نا توانان سگ
کا دهد دل تو را که با قدرت
گو سه هاری تو لاف زنند
جلوه گر در خلاف ... چند
چه بر ستان که با الله ... شنند
میکنند نش ر... هرگ ... هلاک

گرد ... لسحاری
گو نظیرش کدام اگر داری
در در ... زاف ... و گهرباری
این ... آن ... بد شواری
که تو وقت ... بدین آری
در بر ... میکنید و رعنا ری
با همه دلبری و مکاری
با تو ... زرد رخساری
می ... نکوی ... ز طلب کاری
تن ... دهد ... بیماری
چاره ... بدین به ناچاری
هر دل ... دست ... زاری
... ز ... کان ... زاری
لیک ... عاری
الکه کر شیوه ... سیاری
هرکه اندر ... گرفتاری

در جدل با مسیح

در جدل با مسیح ... ببر برد
کینه ور چون ... فتحا ...
تاج بر سر نه و علاج طلب
مهر نامیده ... که کند
متوجه شد ... عیسی ...
هرکه بر چرخ ... یا لالای
رفت تا ... در جهان که برد
از رسوم ... دهد
در گلویم گره گند گریه
نوک خارم خلاند اندر چشم
شوم در گوش ... توجه توم
دایم آیینه دلم در زنگ
شاید ار جو هر لطیف هوا
با رهای جگر فرود برد
ز نشاط نه ز نظم خاقانی
بلبل خامه ام ... که

... سر بطاری
عشوه گر چون بتان فرخاری
تیغ بر کف ... و گون خواری
جلوه خفاش در شب تاری
کاست جو ... الکاری
نکند با مسیح همکاری
ببند ایزد ... عفاری
درد ... ازار ...ی
خنده کبک های کهساری
چهره ... کلدار ... ی
بانگ قمری و نغمه ... ساری
از خلام ... زنگاری
از لف ... کند ناری
دائم ... آری
بر ... شعر ... مختاری
... گویا ... گفتاری

میکی چند گوم ز موزون
کو مبروی مرح تو باری

عمر ازروی چه بنگری باید
پرده پوشی بر آن گسستاری

هرچه از روز دل ترا گفتم
اندکی گفته ام ز بسیاری

تو با اعتراض دراین ماتم
دائم آن بسته کوف لشکاری

هرچه دارم ازاین غم و باید
گوهر حال ... زاری

عرض دانشوری بحضرت تو
صیت سعدی ش بحر پایان گلزاری

پیش لقمان و دعوی حکمت
در شمار و دکان عطاری

تا که عزت نهد در ازادی
تا که خوار است در گرفتاری

دوستان تو را نهد عزت
دشمنان تو نهد خواری

دارم از آسمان زنگاری
ز ... بر دل دهمه کاری

با من اکنون فلک در آن صحبت
از جگر خواری و دل ازاری

که با وصال دهم با ...
اوستاد مدح بد گواری

گفتم ... رو ... تا هموار
... بهواری

نرم شد ... و ... کشید
رنج ... رفتاری

گفتم از بخت خفته خواهد رفت
هم ز تو با دهم ... ری

حاضر دهم ... گشت و کرد
راو این خواب ... بیداری

قال فی

دوش چون روز ماه خسرو رنگ
سوی این گلستان زنگاری

شب چنان تیره شد که ظلام گرفت
کو با دررورها ... ری

سوی خلوت سرای طبع شدم
باهم از علم ... باری

دیدم ... زده برا ...
... داری

غم درا ...
... اری

تو عروسان ...
... ی

عزت ...
رنگ ... ری

در نوا ای آن ...
... زبی

گهر اندر دهان ...
لبش از ... خنده ... ری

غمزه شان شده ...
طره شان شده ... طراری

زلف ...
گوهر ... گفتاری

سرو ...
از جبال عاطف از خلف غاری

همه ... گفتند م
خوی ... از حبس ... خواری

حرفت ...
چه شد آخر که ... ری

نگر کر دام عشق ازادی
... گرفتاری

... دلبری که ازاد
... اری

وز گرامی بسر بلند و جواد / که کلاهش بری فرود آری

خوی زر بات طبع و لطف و هنر / ثبت گشتی در این زمان [illegible] ری

که بود با کمالت [illegible] / از رخ با نقاب برداری

مرد هنگامه که بود لفظ [illegible] / نکند هیچکس خریداری

گفتم ای شاه آن کلک [illegible] / که به [illegible] رود رهواری

نیست [illegible] مگر کسی [illegible] / بشنا [illegible] سزاواری

خواجه صاحب که در سخن او راست / رتبه سروری و سالاری

حاکم دولت جان [illegible] / بنده او در جهان مختاری

[illegible] نوری [illegible] / آری این نوری است و آن ناری

سخنش دارد آنکه هر [illegible] / گاه مستی و گاه هشیاری

نیست موسی و معجز [illegible] / گه [illegible] رسوم ستمکاری

نیست عیسی و گشته از نفسش / روح در قالب سخن ساری

ای که خلق لطیف و خوی جمیل / مظهر لطف حضرت باری

[illegible] سخن داده / رهبران تو [illegible] هواداری

از زبان و دل تو گوهر ناب / [illegible] و آن آزاری

بحر عمان [illegible] منند / در گهر زانکه [illegible] باری

لب گشودی [illegible] عطارد / مهره ها [illegible] ناگاری

باد هرجا برد ز کلک تو [illegible] / بکشد بر دکان عطاری

آفرین بر جهان و جامه تو / که از این ها جهان بیزاری

چاره انگشت [illegible] الله / [illegible] انگشت تو [illegible] داری

در نگار لحظه [illegible] صفحه / صد هزاران [illegible] نگاری

ای وفا [illegible] بار دیگر هم / که فرو [illegible] باری

گر ز گردون [illegible] می دارم / از جگر ریش و دل [illegible] زاری

نه ز کم [illegible] و [illegible] / نه ز [illegible] و [illegible] یاری

در حق [illegible] این کلک [illegible] / این سخن [illegible] تشنه [illegible]

خون دل [illegible] ازین نامه / گر [illegible] اندکی [illegible]

بر دلم [illegible] مرکز تنگ / گردش این محیط [illegible] کاری

درد و درد [illegible] بر دل [illegible] / شرح این [illegible] زنگیاری

از شکایت [illegible] این است / که سپهرم [illegible] کاری

داده [illegible] طبیعت و [illegible] کار / [illegible] زاری

من که [illegible] رجا [illegible] / گشته ام [illegible] کاری

فلک [illegible] / با [illegible] داری

رسد از طعن این کس کار بی   دل خراش کهی جگر خواری
اف بر آن سر زبان که طعنه زند   زاغ زشتی بلبک کهنه زری
مرد این شغل چون و این شرکت   با همه سر حیتم بدشواری
جست سوم از این علت در پا   از عزیزان کمک خاری
در مرض جو چک ان زرنج خواهند   هم بد او او هم بر سناری
صد زه از عصه من نشوم بیمار   تا نگ شان زاد زنجیا ربی
چون شفا یافت به که بار نزد نرسد   چشم بوسی و لطف الکاری
که گمان داشت کر تنزل دهر   کار نخبی رسد بر خطاری
هم ز خطا ریش ما نشد   خو بهیق جوان مرداری
تا زند خنده بر قدیب بلند   تاگله کر به ابر از اری

خو شناف کنده و شاد دی
د شماعت مکر به درازاری

بسم الله الرحمن الرحیم

در طوف حرم دیدم و دی جمعه بنالت   این جمله نه آن بود یا اشکده یا دیر

من مقطعات

کو را که بود با همه کس سند و کجا رو بند   حکیم سنائی   این دختران و این پسران یتیم ما
جوی بار با وری که چه کو سر و جوش شد   آن مادران و آن پدران قدیم ما
ای یار اگر با من کجا بود گذر کنی   خواجه سلمان   رهبان زعصه ده هر شان سلام ما
و انگه بگو ز راه و جا آن کرده شد   یا گشته کعبه جو ده ششما خاص و عام ما
کلک غرور جهلت شما نبت کعبه است   در رقعه که بود در آن رقعه نام ما
کای که خاصه بود از این طمع ارزنده آبرو   زان رو که گشت مسند جا یا مقام ما
ای مدعی بکمر سعدی که بس رسد   شاه سیاره جهان فلک احتشام ما
شد خواب دعوی خدا یا که که   شعری که گفته جوا حافظ شیرین کلام ما
چندان نه کر شعر زنار سه بی قران   گاید بتکوه سرو صنوبر غلام ما
تا خنده کان حضرت شاه و لا منتم   نعمت است بر جریده عالم دوام ما
بیم و شاب ده هم چون تو بشد   سید جلال   بیلا قرین جواهان بر دانا
تحف النقوی با بد کم از هم جو   شو نبه کفی جو شاب حسوا
خا قا خب اگر چه شتی ملک دار جا   ابوالعلا گنجه   لیک نکته کو کیت نشو زالکی نیا

هر کسی کش که ز تو مه بود رس | شاید که او بدر بود و تو بد اینجا
در سرای دختر دلبر بیت | روز و شب مرخلاف اهل دعا
این یکجا دست منهند … | و آن دگر پای میکنند بهوا
ای که به بار از سخن طبع بیت | یکشعر بهم جنس خورشید دگان شد
هنر ز تو افتاد در افواه جلالی | کان بیت ز بد حاصل قند دهان شد
لیک اهل تفاخر هم از روی تسخر | گویند که این بیت طبله بیت جلالی
یک مصرع آن چون شب هجران دراز … | مند بیت کلوی خود دگهی حال
در گوشه آن مصرع جان مردرد دگر | چون روز وصال است دل عمرده حال
آن بیت که تا به همان است که گفته‌اند | هر روز دگر گوش بیبی بود و زال شد
هیچ در باب کمیدن جمع … | دافع شده … لعل … شد
هر آن به که از روی هنر آن نقوش … | در لحظه سنگ … این در گهان شد
… تو … بیتر از روی طبیعت | هر یک که کوتاه کنند از تو زمان شد
صاحب ابجد … آمد … | … اهل طریق …
گفتم … | تا … از آن … فرق شد
گفت این گفتم … در گنج | آن … که … شد
بر در … | … تراب

بشنو لطف

شنبه لطف کو …
خواجه هرکه کلاه از رو سراج میکند | تا … اهل …
… | ور دگر … کیران …
… از درون دل چون مار | در هر درون … روز …
… کشتی … | از هر درون … در هر …
… که طریق تو مردند | … روش …
کریم که … کنند … | که زهر … دشمن دگر …
ای صادق … که طریق … | … روش …
کریم که … کنند … | کو … بد دشمن دگر …
… بیت | … هم …
… | گفت …
… | گر …
… روم | …
… صدق | در …
… | …
… غزل | … مغزل …

گندم‌ش جوش بلا و در خار و خس
بار رسند مغضوب دیدش بکوی
منکی دارم شبها خواهم کنم پیش تو فغان
سیم و زر انعام کردی بالکی ازغارت مرا
تو باین کوتهی و مختصری
کم ز خود بنش و منه از پا
ای خسروی که تابش خلق تو بر فلک
لطف به بنش کرم باب [illegible]
بر گشت ری تو ساکن و از حکم [illegible]
شاها سپاه تو که جرمی برست [illegible]
باران عدل ما رکه [illegible]
در دهد هر ربح [illegible]
در [illegible] تو دی [illegible]
کمتر ای [illegible] گفتن الله [illegible]
خانم و [illegible] در سر ما [illegible]
گر شما [illegible] بد چه شد

رفت باغ بلا که باش عاری است
گفت مغضوب این بهر ربع خالی است
صید درجرد — زانکه زین منقلب مرا صلدا [illegible]
هم گرفتی منقلب و هم [illegible]
[illegible] — دین همه کبر و عجب و بوالعجب است
کز ترست تا به هما آن و [illegible] است
[illegible] — بر سر زلف طارم و کیوان [illegible] است
گردی که صحیفه [illegible] است
در ملک جای [illegible] است
بر کرد و حق [illegible] است
تا سر [illegible] باران [illegible] است
اوحدی — روز و شب کردی [illegible]
رو [illegible] طرف [illegible]
گاه قرب و بعد این [illegible]
توری و [illegible]
[illegible]

راحت هستی در رنج هستی
[illegible] — آن شنیدستی که روزی [illegible]
گفت چون [illegible]
گفتش ای مسکین غلط [illegible]
در رد و مروارید [illegible]
خوب‌تر کسه [illegible]
انوری [illegible] — را [illegible]
ما جمال [illegible] در کس [illegible]
همه [illegible] دیده ام
[illegible] — چه [illegible] دردم [illegible]
[illegible] شهری
هزار [illegible] دیدم هزار [illegible]
چو دیده [illegible]
[illegible] — دلم [illegible]
در نظم و نثر [illegible]
هر جا که [illegible] در سخن

هر [illegible] دیر [illegible] گذشت
گفت [illegible] شهر [illegible] جهان است
[illegible]
[illegible] تو [illegible] است
[illegible] جان [illegible] است
زانکه کرده [illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] — که [illegible] هر که در جهان [illegible] است
ای دریغا که این جهان [illegible] است
[illegible] — [illegible] در باغ و راغ [illegible]
دلم [illegible] نقش [illegible] است
شنیده بودم [illegible] است
و با [illegible] خواهم گفت
سر بریده [illegible] در میان [illegible]
[illegible] — [illegible] شعر [illegible] است
دل [illegible] است
[illegible] است

[illegible]

[illegible]

اکنون شه بیک علت دل بنده است   زیرا که منشی سخن تو نوشته است
ای صاحب پایه که امروز در جهان   از آسمان خطاب تو دستور اعظم است
بر خلق سایه همت تو رحمت است   مردم سپاهی رقمت را رقم است
دور از تخت زادم زخمها زدی   این التفات در عوض چیز معدوم است
کو چنگ و دف باده از این مجلس نکو   بر ذات اقدس تو مرکب مسلم است
چون کعبه خانه تو مطاف خلایق است   لا تیر رنگ شور منش آب زمزم است
حالا که بر مراد تو میگردد آسمان   چون آسمان تو جنت و در ما جهنم است
کم کن مواجب ما را زخوان شاه   این شکوه در مقابل احسان حاتم است
ما در جهان ثنای تو بسیار گفته ایم   با ما اگر بر از جفای تو مکن کم است
نتوان شنیده زیر رنگ در این ادا   کو سلوه و رشته جوانی دل و مجسم است
دیگر چه بهمدی که دلم زخمدار اوست   با ما مرد صاحب است شرا اگر نیز محرم است
جهود که در دود رفع جوهر میکند   جان صاف اعتقاد بیت اگر بود آدم است
آن هستم که عجز کنم پیش همه کس   غیر از خدا که واقف اسرار مبهم است
رفتی همیشه تخت سلیمان بروی آب   این منزلت نه پایه اولاد آدم است
این چه اشاره است که از روزگار   بر ما سر همه گرسنه چه غم است
القصه پیش از این کمن از بندگان   اکنون که مرتع اجلت سرد و کم است

بابکه و ...

شاید که در رجوع تو بر مراد ما   عالم به یک قلدر تمام است عالم است
دیگر جواهر زکوت چه شیره است   مطبخ او در دود با کمره است
جواهر جعفر نان خورده در آن موضع   مور سیاه از زردی نان زیره است
آمده از رنگ این مسیح بریان است   پیش الماس کون گرفته بدست
نیش بگرفت و گفته عزیزیک   این چنین دست سیلاکه بدر حیث
سرد فرو برد و بوسه داد پیش   از سخن شاخ ارغوان بر حیث
گر چه هوی فراخ دارد   جواهر نام دارد فروانه است
واکه دین دارد و دوازده ماه   گر چه او نیک است دیوانه است
شاه دشمن گداز و دوست نواز   انجمن گیر گو جهان دار است
پیش یوز اکنون سر مرغی الم   لطف سلطان نه به بنده بسیار است
سر جهد از جمله غایب است کنون   در هر انجمن جلسه بد بد از است
با کمر غلط شنیدند سیم   با که هر ولایه چه غلط کار است
با کمر در عبادت تیزیکی   پیش یوز اکنون چه جهت دینار است
وانیش دیدم کی ... آدم سیاه   دست جوا گرفته ... دست
گفتمش بور ... ... است   گفت جوا به طلاق از ... است
در جهان ... قطع ... قطع   او غلط فهمید و گفت ...

گفتمش بسیار ربکو گفتی این اوصاف او
چون تا هیچ نشد زمدح حاصلت
باید خندید و لعد لازم ربد
اگر زباغ رعیت ملک خورد سیبی
به نیم بیضه که سلطان ستم روا دارد
عمر در این نفس که با همه رعنای جهان
قدرت دادن اگر هست برا ما کاینست
هر بلا بی که ز آسمان آید
هر زمانی تا رسیده میگوید
ای خداوندی که از روی تقی فرموده باز
آفتاب رای و ابر دست که هر روز تو
لعل رخ رخساره در اکسیر دشمنت
بنده بیش کوه خار در برت از تیغ آن هیکلها
معده دارد که بسر بر شود در ایمای نعمت
از نهیب لشکر نعمان رخت در گنج کنند
جائی نه که بمانند یک مرد مگر بود

منعم و الانعام نعمت‌ها معنی تو است
رضی الدین
لیز از همه ملک و خاک و افلاک
لا نه بهای برنش مراغ
سیف اسفرنگ
بر آورند غلامان لشکرش درخت بیخ
زنند لشکریانش هزار مرغ بسیخ
انوری
چون جهان عشق تا زنده لهو و لعب
همت با سخندان هست و لله الحمد
وله ایضا
گرچه هر دو که ملک قبضه بشند
خانه انوری کی باشد
وله ایضا
لعل است اختر تنم در کوی تو هیچ کنند
از برای ازل بار رنج و دلی فارغ کنند
گاهی چون عشق از خاصگان مرجان کنند
گاه چون علم در کوه و سنگ در ره گل
در علاج هیچ گلشن تو اگر معجون کنند
گر شباطین دیو در معانی در گون کنند
آه درد ابتدا که تا ای تخت ملکی چون کنند

از نهیب معده او هر سحر تا بامداد
مه صبا با ربکا خفی یکی چرخ هر کی
با علامی چند بدل از زیر فتادش هر یکی ر
یا بکمش این کافران روی برید انگار
با لکوران بیش کرد عالم برار قحط کل
یا لعرها ماهیت دولتی بلد که تا مرده
چه از مرگ فتن حرکی پیر ای
آب رفته بجوی باز آید
گفتم آب از جوی باز آید
اگر گفت بار دیگر چون اسب ر
مرادت در بای حرف تنفر اند
اگر سلطان زیتم عهد گرفت
به کار دین چنین بلا خوار بریش بلد
اگر کاید مرزبانی بلد و گو بد
به کار دین چنین بلا چون بش بلد
چون جا به جز بی شرم صحن ای

اهل شهر و روستا مرتبان همه زن کنند
کار اندرین موسم بسی خیرات گوهر کنند
تا شبیخون آورند و قبضه‌ها ملعون کنند
هر شاه از رایه مصحف چند حج کنند
تا تسبیح از عقاید عالمش بیرون کنند
وله ایضا
نه لحبه عجمی دارم اجر بیکار وقون کنند
هر کار ز تو خوب ورد کند
کار رهبر از بچه تو کند
ای قهر بلد جسد کند
وله ایضا
جنیت بروزه سحر فرستد
که او چو شان بلد صبحی خو فرستد
وله ایضا
که هر کس بلد که من کار دم لگا بد
دنیا در که فتنش وا جب دیگر
که در رو کند تا دنیا جا بد
مگر هر علم با علمی فرا بد
ابن یمین
زیر اگر گدا بانشد و تن گرم سوزد

از صحبت یاران حضرت ببر نگویم | خوبشی که تا نگر نشد و درزم ندارد
زین هر دو بتر داد ان تو شهرها که زدیم اقلیم | با خنجر چون زهر دل نرم ندارد
زین هر سه بتر بتر نگویم که چه باشد | پیری که جوانان کند و شرم ندارد

قطعه با شاه شیخ ابو اسحاق ... سلطان اویس ... نوشته

ابو الفوارس ای داور سپهر نشان | که نقد مرکب ... نقش بیت و تعبار
منم که نوبت اولاده صلات منم | که صحبت منست در بسیط خاک آثار
چو مهر تیغ گذارد وجه هیچ عالم گیر | چو غیث راه نما و چه بیرون تیغ یک بهار
مژده بخیر بدرگاه شیخ گوی نیز | که بر جای تو کل نهاده ام به عیار
بهیچ کار جهان روی دل نهاده ام | که آسمان در دولت بروی من بگشاد
مرو تو جان بدر بجوی من بروی کوی | که تو هر بیت ما به چه دختر دلشاد

سلطان اویس ... در جواب این قطعه ... گفته شاه شیخ و ...

ای پادشهی که با وجود فضلش مرو بدیع | شهنشهی چو تو ... در زمانه نبود
نهر تو زبزرگان وه فضلان جهان | کسی بطبع و بزرگی تو ... نشاند
نخوانده ایم ... دریای هنر | کتاب نظم و تواریخ ... سر زبر نشاند
نخوانده ام نشنیده ام ندیده ام ... | کسی که ... بدر ... رکاب
در ... ملک هند | گفتم قصیده که لبید بدهر که دید

زان سال قصیده که گفته ... نوشتمش | آب حیات بر ورق از خامه ام چکید
تا هیچ روزگار بدو کارم ... | زان شاخ گل بهای دلم خار غم چمید
نشنید پادشاه عقده که ... زمین | نگشود تعقد از روی ... از ان کلید
بودم ز آب دیده چو غرق بحر خون | گر غیب این ترانه نگوش دلم رسید
خواندند وظیفه تو دعا گفتی ... | در بند آن مباش که نشنید یا شنید

شرف ... | لا که ... سر عمر هیچ در طوق انقیاد
نعمت الله ... شاه ... | بر سر کوی ... سر شرف نگاه
چون به ... آمد از ... سخن گستند ازاد | از همه ... العام ... گشاد
... گفتم ... از همه | گر غلطهای کنم کرده دل عقده شاد
... هیچ ... | شاه ... ... گفتم ... نهاد
... | حد داد ... که باشد ... نهاد
از آب ... | صد آمده همچو سرو گل ... سر کشید
چون ... عاقبت ... چشم | از چشم من ... بر روی من دوید
انوری | ... جهان ... که از آن | ... گشت ... اند
... که ... | نه جهان ... که ... اند
اگر انوری ... | انوری | که یک قطعه با رای ... زند

همکس بلا بدید آورد کردگار | که تا بر سر آی رحمت رسد

شیخ سعدی

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز | کان سوخته را جان شد و آواز نیامد

این مدعیان در طلبش بی خبرانند | آن را که خبر شد خبری باز نیامد

وله ایضا

تا نور نباشد درون کس محراش | که در این راه خارها باشد

کار درویش مستمند برآر | که ترا نیز کارها باشد

ایضا

هر ورا که سلامت بکند ان دریاب | که جز خدای مردم بلا بکردانید

چو باشی از تو هزاری طمع کنند چرا | بده و گرنه ستمگر بزور بستاند

وله ایضا

بیا تو مرکار باش که داد دار آسمان | فردوس جای مردم پرهیزکار کرد

نابرده رنج گنج میسر نمیشود | مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد

وله ایضا

دانی که بهر کیست سلیمان ز نقش نگین | دل در جهان مبند که با کس وفا نکرد

حرم کسی که حاصل عمر عزیز را | با دوستان نخورد و بدشمن رها نکرد

ایضا

با وفا خلق کو در عالم | تا کسی اندرین زمان نکند

کس نیاموخت علم تیر از من | که مرا عاقبت نشانه نکرد

ایضا

تا مرد سخن نگفته باشد | عیب و هنرش نهفته باشد

هر بیشه گمان مبر که خالیست | شاید که پلنگ خفته باشد

وله ایضا

روی بر خاک عجز میگویم | هر سحرگه که باد می آید

ای که هرگز فرامشت نکنم | هیچت از بنده یاد می آید

وله ایضا

چون نداری سر فوا نفت و دلبری نبود | اندیشه نیست گر بد را رزوی بری او

ار کوهر است گو صدف از میان مکن | در چشم سامعه کس مشتری نبود

وله ایضا

فریدون گفت نقاشان چین را | که بر دوران خرگاهش بدوزند

مرآن رسلاه است دار دیدها ای عزیزان | که نیکان خوی عبرت بیک روز بد

سعدی ابو ...

کسی که خود معمولست هر گز | یکتیره و رسم صحبت نورزد

که صحبت نقیق است با نفاق | دل مرد دانا ازاین بهره لرزد

اگر عرق لافت جان ... | و گر اتفاق افتد اسر هجران بمیرد

... سعدی ...

محمود نقطه ملت مدار هرگز دین | خدایگان شریعت ورای ... برآید

هم کر به مرده قمری و کبوتر شد | بقرب جنت از تن تقهر بر آید

زروی شرع بحکم قضای حاکم شرع | ما دولت کر به کرار ان جدا کند نباید

ز بهر لطیف بشو ... که طوطی گفت | به گاه نظم بدایع شکر همی خاید

... که لیک مقیده دایم | که از ضمیر تو آب حیات می زاید

محکم زکر به سدیدست کر به صیاد | که مرغ میبد در شاخ نجد بکشاید

خدایگان هنر ... فتوی | بحجت کر به دولت ز جنت نمی باید

چو کر به ... علاء الدین بهتر | که دولت خویش کوبا جنی نباید

بقای قمری و عمر کبوتر ار خواهد | قرارگاه قفس را بلند فرماید

ازرقی

یکی همه عمر خویش به مهرها به بار | دادیم و بیتی نشدیم الله الله
از گشت آسمانی و تقدیر ایزدی | هرکس چیزی بباشد و هرکس چیزی ببار
با روزگار کینه کشی از مرد دانش است | با قسم مرزدانی مر کمتر از قمار
وین طرفه‌تر که من فوری بلام کنم | از مرد کیا نکبت و نعلک ربود [illegible]
ملالی میتر به جنبش گاهم ز خوارت خویش | درخانه گیردم به تقاضای بابدله
چون کوه پا بستون ننشیند برش من | هرجای جواب گفته زند هیچ گفتار
هشته روی و جبره نشستم به پیش او | هرچشم از او چه کوچک بد فهم از او
گو بد هرچه خواهد و من در جواب او | دارم بسر جواب و جای زدم جواب داد
نوع است که این بنده زنده تقاضا | که داغ بندگی از خلد وارد دارد

کمال [illegible]

بشرط بنده که از منت قبول فرماید | به بنده خانه خاصی ز لطف بسپارد
که باغبان چو درخت کهن زپا افتاد | به تربیت نظری بر نهال نو زند

[illegible]

بعضی گفت که چون [illegible] بود | در همه مجمعی گفتند [illegible] پدید
خلعتی دادیم که چون عورت | از همه خلق بایدم [illegible] پوشید

[illegible] الدین [illegible]

صائم الدهر اگر چنانکه دارم | که بده روز روزه [illegible] بیاید
در گو [illegible] بس [illegible] دارم | که کسی در وجود [illegible] افزاید

پاره کاه دارد

پاره کاه ارزد [illegible] کهنه است | هر یک رفت و هر یکی آید
روز عید است و هر کسی ناچار | به نظم می‌دهان نیابد لا بد
گر نوشته دیگرم چدا [illegible] | پاره کاه و جو نفر [illegible] باید
ورنه فتوی دهد که اندر شرع | روزه عید داشتن شاید

شمس الدین [illegible]

در خدمت ای صدر فلک [illegible] | گو ز بر سپهر ارزد من [illegible] بدرد
بر امنی وردی جوش جیب پوشید | از کون برهنه جو نه شلوار بدزدد
گر حبس کند تنش بنگ چنانه [illegible] | جمن گاه ربا کاه ز دیوار بدزدد
طرار سر زرد دستار و لیکن | او خود سر طرار ز دستار بدزدد
عیار زر دینار ریگ چه ربا بد | او خود ز ریگ چه [illegible] دینار بدزدد
گر روی مزاری زود از بهر زیارت | از مرده کفن، از کفن آثار بدزدد
آدو گفتش فتنه [illegible] تواب [illegible] | [illegible] دندان [illegible] رسن و دار بدزدد

ظهیر [illegible]

[illegible] نبید ای گفته سیل چرخ | چه شود گر دمی [illegible] دهد
یا مرا امید وعده تو | صبر ایوب و عمر نوح دهد
یا ترا با چنین کرم کوتا | مرگ [illegible] توبه نصوح دهد

[illegible] الدین [illegible]

ز چرخ دقایی رفت [illegible] پاره | که قاضیش صدر راضی نمیشد
برشوت جوی داد ستد و قضا کنند | اگر جز [illegible] دو قاضی نمیشد

پاره‌ای آرزو دگر داشت — مرغ رفت و بر نمی آید

روز عید است و هر کسی با چیز — به طمع می [illegible] بد

کر لطف و کرم خداوندم — پاره‌ای کاه و جو بفرماید

ورنه فتوی دهد که اندر شرع — روزه عید داشتن شاید

سلمان ساوجی

خواهم که آن پاره گل از روی صحبت — گویند که با [illegible] وصالی بنشینند

لا لطف یعنی که ز ما خاک نشینان — بر خاطر او صبح [illegible] می‌نشینند

وله ایضا

حمدالله با چنین سند انشا رفت که ز بی — ملکت فارس به [illegible] بر ده

کان بنده منم آنکه بعد چندین سال — هر کرهت [illegible] کار مختصر بر ده

و با بحکم قضا خبر رضا چاره کنم — جواهت حکم قضا گو با مقدر بر ده

کاکای عزت که گر نه اسب سیاه — اشارت تو بود چنین قلم لسر بر ده

ل ز کار غنم امروز راهت بمنزل سم — که گر [illegible] کس دیگر بر ده

وله ایضا

شاها مرا اسبی موعود کرده بودی — در قول پادشاهان قبح کی کمتر باشد

اسبی سیاه و پیرم داد نه و منم پیرم — گفته جهان [illegible] بهتر باشد

آن اسب باز دادم تا دیگری ستانم — هر [illegible] که گر [illegible] باشد

اسب سیاه من رفت اسب دگر نیامد — آری [illegible] رنگ دگر باشد

وله ایضا

الا [illegible] بنده — به وجه قرض [illegible] داد

کنون تصور آن میکنند که مرتا بد — لبوی ساده عنان عزیمت از بغداد

ماهر ریخ بره آورده [illegible] حسرت — تو [illegible] بداد

ظهیر فاریابی

لنگه دیگر زهم کاسه بو مینکند — کاسه که درآورد [illegible] آدم بند

[illegible]

القوم که ایشان ره احرار بسر دهد — از جهان [illegible] دهد

محنت زده کان [illegible] دست گرفتند — [illegible] پای فشر دهد

ایشان همه رفتند و جهان جمله گرفتی — زینهار کس [illegible] مردم [illegible] بسر دهد

[illegible] که دگر کنید — در [illegible] که [illegible]

نومی همه کاسه و [illegible] که از کلک — نام کرم [illegible] دهد

زان قوم که ما دیدیم امروز [illegible] — گوئیا [illegible] دهد

وین [illegible] تر که هم از تخت بد ما — با جمله همه چیزی [illegible] دهد

[illegible]

مجنبا دختران خطه رشت — همچو [illegible] نیست [illegible] دهد

در بی مشتری [illegible] بازار — [illegible] دهد

[illegible]

ای [illegible] برای خدا مگو — [illegible] که [illegible]

شاها [illegible] که معقول مرا [illegible] — کرده [illegible]

شیخ [illegible]

عاملان دیوان [illegible] بجا — همه [illegible] بر بد [illegible] شوند

بار جنس [illegible] آیند — همه چون [illegible]

ای خسروی که از بدایع کلمات
دست و دل تو تربیت کاف و نون کند
تیغی که دست حادثه آتش دهد بخت
بر دشمنان دولت تو از خون کند
از در گهت صد انجم [illegible] بی‌شمار
گرچه ره قضا بر این عزم [illegible] کنند
[illegible] صد هزار [illegible]
از حضرت تو قصد [illegible] کنند
[illegible] کرم [illegible]
ور نه [illegible] که [illegible] بیرون کنند

خواستم از [illegible] حساب
بره کو گشت [illegible] بپایه برد
گفت [illegible] کمال [illegible]
[illegible] همه به پایه برد
به [illegible] گرفت
شیر [illegible] دایه برد
گفتمش دل [illegible] که [illegible]
گفت دل [illegible]

شاه [illegible] بخشند
که به تدبیر [illegible] بدهد
[illegible] که از دنیا
[illegible] برسید
مرد آزاده [illegible] کار
تا همه عمر [illegible]
زن [illegible] بدهند
[illegible] اگر [illegible]
هر کرا [illegible] دم
آسمان [illegible] بسپرد
همه یاران [illegible] شدند
[illegible] خورد
ای [illegible] که [illegible]
[illegible] در دهد

برای گروه [illegible] که بریدند
که روح [illegible] در گشاید بگیرند
همه [illegible]
برانکه [illegible] منزل رسید بیکرند
[illegible] دارم که [illegible]
[illegible] فرو بند
تا روز [illegible] چو [illegible]
از [illegible] چنیند
نوشنده [illegible] گاه
[illegible] که [illegible] کنند
گفتند که [illegible] از این غم
[illegible] نشنید
شعرهای [illegible]
عیب [illegible] باید
شعر [illegible]
اندرین [illegible] باید
[illegible] گفته تو
[illegible] ای [illegible] تو را [illegible]
[illegible]
[illegible] القوم [illegible]
[illegible]
[illegible] بیا [illegible]
کاش [illegible]
که در [illegible] یار ره دارد
که اگر [illegible] مرا [illegible]
[illegible] دارد
کاش آن [illegible]
[illegible] بر سر
تا [illegible] روز [illegible]
[illegible] بر سر
نان [illegible]
کلید در گنج [illegible] هنر

چو در رشته باشد چه داند کسی | که گوهر فروش است یا مهره دُر

وله ایضا

چشم بد اندیش که بر کنده باد | عیب نماید هنرش در نظر

گر هنری داری و هفتاد عیب | دوست نبیند بجز آن یک هنر

[illegible]

یک دو زاینده آبستنان مادر دهر | ز من هزار بیکبار صد هزار پسر

یگان یگان صفتی را همه [illegible] | همه بدل [illegible] همه اوس هنر

یگانه [illegible] بعد چهار ارکان | امیر [illegible] حسن و [illegible] جهات [illegible] گهر

مرا چه نقصان گر جفت من [illegible] امروز | بچشم زخم هزاران پسر [illegible] دختر

که دختری که ازان [illegible] دارد | عروس [illegible] خواهند [illegible]

اگر بمیرد باشد بهشت [illegible] | اگر بماند باشد [illegible] خواهر

اگر [illegible] خداش مرگ دهاد | که گور بهتر داماد و مرگ به شوهر

مرا ز زادن دختر چه خوش باشد | که کاش مادر من هم نزادی از مادر

انوری

اگر کسی که جگر خورد و [illegible] | در [illegible] شکر [illegible] خون جگر خورد

[illegible] مرد و دنیای [illegible] | [illegible] حلوای شکر خورد

[illegible]

این جهان [illegible] مردار است | گرگ [illegible] او هزاران [illegible]

این مردار را همی زنند مخلب | وان مردار را همی زنند منقار

آخر الامر بر پرند همه | وز همه باز ماند این مردار

ای که صیاد

ای که صیاد [illegible] تیر و خنجر | [illegible] با خبر باش که صیادیش [illegible]

[illegible] | زاغ سیمرغ شکاری که [illegible]

عنبر زلف تو اگر [illegible] | [illegible] از نکهت خط [illegible]

تو اگر [illegible] | در گلستان [illegible]

[illegible] دل او | دام عشق تو [illegible]

[illegible] قدم [illegible] | سجده [illegible]

[illegible] | [illegible] که [illegible] کند [illegible]

[illegible] تو [illegible] | [illegible] که [illegible] بخشکد [illegible]

[illegible] | [illegible] ز غلاف [illegible]

[illegible] صید تو [illegible] | [illegible] در [illegible] که [illegible] عالم گیر

[illegible] سو کند | که اگر آیینه [illegible] از تو [illegible]

[illegible] روز [illegible] | [illegible] زلف تو [illegible] خط [illegible]

[illegible]

ای که [illegible] ذره [illegible] | [illegible] تو [illegible] سر بر

ای که [illegible] | طعنه [illegible] تو [illegible]

[illegible] تو | [illegible] جامه [illegible]

پیش آیینه رخسار تو [illegible] که عشق | [illegible]

ز شبیخون زده بر مردم چشمت قبول — که نگاه تو بغمزه آمده چون طفل اسیر
می کرفتم همه کنعان لب لعل آن یار زغیر — فرض کردم که چو گور شد نقد عالم گیر
تو کجا یوسف مصری زکجا چون تو کجا — تو کجا جمله جهان تاب کی سهل بگیر
کر بمن بر جو ز دلهی جهه لطف دلبر تو — خنده منی کنم از روی بصحبت تقریر
یا پری چهره لطف ری که زاو رنگ سپهر — ماه نو منکسف شد افسون نگاه تو بزیر
این چه ظلم است که ریزی بلبی [illegible] — که هنوز از ره طفلی لب آلوده بشیر
این چه رحمت که [illegible] رحمت لبت هنوز — چشم مشفق ز [illegible] جلاب شکر و دو شیر
تو نیاز نیست وندارد دل او طاقت بار — سیلی و درد که رفت است بر او صحبت تکبیر
هرچه فرمایدت از روی رضا منت دار — هرچه گوید بپذیر تسلیم بکن در زیر
حکم او هم ز تو آهی وفا آموزد — ملکه او هم نکند از رسم جفا منع بزیر
نکند بر دل مجروح جفا تیغ ستم — جهد بر لب نه چو لطف بکند یا تقصیر
بر او که اگر [illegible] — خاطرش از تو [illegible] ز تو گم کند هم دلگیر
بنده از بند تو [illegible] ازانکه جدا — ستادم از آه [illegible]

نجم الدین رازی

ای کمالات منزه ز [illegible] — وی جلالت مقدس از تغییر
از خطا که کنم [illegible] عمر — یا فتاده [illegible] تقصیر
چون تو دانی که هم [illegible] — در حق بنده کنم تقدیر

کرمت عذر خواه من کردان — که بدلت فضلات [illegible] ابر
در جهان ده صد تو [illegible] الهی — کر ز قصور کمال از [illegible]

الهی [illegible]

بار عاشق [illegible] — غره معشوق [illegible] ناز و گذر
[illegible] بحث علم الهیان — مبهم [illegible] تقلید و [illegible] هر در

رشید وطواط

[illegible] که کار فلک در هر [illegible] — چون هر که [illegible] ابر
کر زبر دست [illegible] — انجا [illegible] بدایم [illegible]
بحرست مجلس تو و در بحر با خلاف — کوهر [illegible] ز بر

امیر معزی سمرقندی بعد از قتل نظام الملک و قتل سلطان ملکشاه [illegible]

رفت در یک مه بفردوس برین دستور پیر — شاه برنا از پی او رفت در ماه دگر
کرد ناگه عجز سلطان قهر یزدان آشکار — قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر

سعدی

[illegible] — [illegible] تو جان بیدار
بدولت [illegible] — که [illegible] دگر

انوری

انوری [illegible] — گر تو [illegible] هنوز
گر [illegible] — می نگوید که در [illegible] هنوز

[illegible]

شاعری [illegible] باشد — که [illegible] باز
[illegible] رفته — او [illegible] باز

سعدی
شنیدم ملک را همی بر جوانی گمان گر … تا کسی تربیت نکند ای حکیم کس
یاران که در لطافت طبعش خلاف نیست … در باغ لاله روید و در شوره زار خس
این چه شهرتست که دارند کس ظلم … این چه قومند سراسر تلبیس
تا چنین شهر شقی اند دو روغ … تا چنین قوم عفی الله ابلیس

یا کبر هرازی
غالب آن غزال هزار کند زر عزی … جنان بنا اند که نشد کرده ذخیره سلطانش
بشر از آمد و ناگاه شعری در میان آمد … سر بسم امتحان قصه یک ملک کنند یاران اش
بهانه دارد و دل بلطف گویم درویش گوی گندن … اگر خواهی که گوید شعر باید کنند دیوانش

سعدی
دو کس مرغ بصبح بر آنگه که … عقب و صبر م سر دو طاقت دو هوش
آتش نهفتم
جان عشاق در گرفت فغان … جان صد جای مرکشید خروش
یکی از دوستان مخلص را … مگر آواز مرغ رسید بگوش
گفت باور نداشتم که ترا … بانگ مرغی چنین کند مدهوش
گفتم این شرط آدمیت نیست … مرغ تسبیح خوان و من خاموش

ابو الوفی
بر آدمی در طبع چو دختری [illegible] … تربیت مهر بر دری و دشمن
تربیت لطف بیا را کمش صدف تو لا … گهل هزاری اگرچه گشتو رد دشمن
چو آن سرا من طبع آدمی بر دو دو سر … سبید دیگر چه گل بود چو وری و دشمن
بقدر لایق الفاظ خود تخش کاین … بیند طریق که باشد بشوهری دشمن

ورا دم دراز

ورا و نه در خور خود دارد ش به عجب آمد … گردش بارش تام بد بکری دشمن

سلمان ساوجی
ای در بری که ملک و جاه نور است … از همو آن و ارض افزون خرص
ار نامه شکایتی دارم … بر جبیر تو کر و غور رهم عرض
که روا باشد ای خلاصه عصر … که سرا باشد ای خلیفه ارض
که در ایام دولت تو کسی … که دعای تو باشد ادرا فرض
بخورد هیچ چیز الا غم … کمند هیچ کار را الا قرض

امیر خسرو
آن محنت رسید کت وجود اطعمه … جهل بدا بیچو علم سد لقراط
گرمه ورع صرت گر کنند … خوردنش بد در آنکه زد ضراط

سعدی
اطهری کور ور روشن شمع کافوری نهد … ره باشد کش لقب روغن نه مد در گریه

شیخ ابو الکلامی
لطعم تلخ چه مند بدرولیک معبد … همه نه سر طلب طلب دور اما حق
حلال گشته به فتوی عقلی مردرا ما … حرام گشته بر حکم شرع مر احمق

شیخ سعدی
سر چشمه شاید گرفتن بیب … چه پر شد نباید گذشتن به پیل
قمار در کف ازادگان نگیرد مال … نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال

اوحدی
ز مرد قانعا و در کیم اگر گوید … که غنی که نه چو سنجورم طمع م حلال

کمال خجندی
نه آنکه ای خلافت گرده ز آنکه … کدام بی که در دارد و کدام حلال
و یا ز تمع الفاظ نان جوش خورد … گر اضطرار مرد و سالکو حرام حلال

بر طبیب آمد پسر میگفت / سعدی که زبان طبیب ... بشتاب

پیر بودن و پیر پروردن / همه رفتند و ما همان طبیب

پای بریده بکنجی نشسته بیم گم / و له به از کسی که نباشد نانش اندر حکم

گلی خوشبوی در حمام روزی / و له رسید از دست محبوبی بدستم

بدو گفتم که مشکی یا عبیری / که از بوی دلاویز تو مستم

بگفتا من گلی ناچیز بودم / ولیکن مدتی با گل نشستم

کمال همنشین در من اثر کرد / وگرنه من همان خاکم که هستم

ای امیر [illegible] تو زمانه [illegible] / [illegible] راضی شدم با همه [illegible] دیگر نگویم

با چند کس [illegible] جان بره دادن / در گوش شعر این همه من فکر کردم

شعر من با بیت [illegible] / [illegible] این همه [illegible] چرا هم

با سیر الکلاک کسی بجا [illegible] ام / با نکو [illegible] کنند [illegible] ایم

من آن آدم که از ما در دهر زادم / [illegible] لو [illegible] و پیر در جهان استادم

مرا نصیب [illegible] ز جای ایران / [illegible] مرده با شروان فتادم

چه پیر ضعیفم ما کوی خسرو / نگویم که [illegible] دو کشیدم

تو ای از فضل الدین [illegible] / نجات [illegible] که از تو نه شادم

تو چو قرة العین و فرزند ما / منت هم پدر خوانده هم استادم

چو زلفت [illegible] کردی [illegible] / مو نجید از وصله [illegible] دادم

گر [illegible] تعلیم و تقفت به [illegible] نستم / تا ان تو [illegible] بر [illegible] دم

چو [illegible] مر دست [illegible] / [illegible] بر نهادم

به یزدان اگر گفته ام [illegible] دم او / اگر گفته ام [illegible] الله بادم

تو هر دم [illegible] چو آتش / نه تو آب در آتش نه من خاک و بادم

[illegible] پاره و صد ره [illegible] / یک دم یک دم یک دم یک دم

دارم [illegible] که وقت حسن / محمود [illegible] [illegible] دم

تا [illegible] در [illegible] برابر / آن [illegible] رجوی [illegible] کنم

بگجید [illegible] نوای [illegible] جوان بخت / [illegible] کر دستم از خجه [illegible] سپردم

طغرای [illegible] ای [illegible] / نزد ملک العرش [illegible] توقیع تو بردم

آمد ز [illegible] عزم [illegible] / در حضرت [illegible] ملک [illegible] بردم

گفتم [illegible] آن خدمت [illegible] / او را [illegible] او [illegible] سپردم

دختر [illegible] که [illegible] / [illegible] هر [illegible] دادم

اگر که [illegible] داد [illegible] / قرآن [illegible] دادم

گر [illegible] گفت / [illegible] تا چهره [illegible] بنشستم

تا عنبر [illegible] نخم / تا هر [illegible] گفته [illegible] بنشستم

بهای نان جو از من چه خواهی کدام | حواله کن که نگه من مردم
گفتمش خواه ببر و خواه مبر | که من این لقمه بسیار خورد بردم
چون الف صبری برآرم در جهان | الله اکبر | تا بدست آرم نه از روی خوش کلام
ای دریغا کاشکی نان بودمی | تا بکار دور برخی بودمی مدام

شاه برادران ... سلطان محمود ...

پنج برادر در قفا بیم | در ما دل وارفته رایم
مالک زمین امه گرفتیم | اکنون به لشکر سپاهیم
گر جمع کنام ما کنیم | جبر زمین فرو کشیم
مرد و بهلوی پور آدم | نیکیف صدای خلق مائیم
جبار که هم بیشه او شیر | چون داد شیر اژدها که اینم

چون ... سلطان محمود ...

پنج برادر از قفا بیم | در قحط و بهار مبتلائیم
شاها تو عزیز مصر جودی | وا خوان گنه کار مائیم
ما را که بصد عقوبت مرتبت | شرمنده حضرت شمائیم
بر حالت زار ما به بخشای | از لطف و کرم که بی نوائیم

تو لا

چه شد اسلام صدرای مخدوم | رکن الدین | که من ظلم دیده مظلوم
بعد ده سال خدمت بر این درگاه | گشتم از بهر مرتبه دل محروم
کار من بنده خدمت است و دعا | وانگهی بهره بهره ام محروم
دهر پروران همان نمک ریزند | وآدمی بیچنان چه جهول و ظلوم
به تو منعم عاطل از فنون هنر | به تو نادر عاری از فروع علوم
به تو مفلس شدی و من منعم | به تو خادم شدی و من مخدوم
تو همان مالکی و من مملوک | تو همان حاکمی و من محکوم
ای بهایت لطیف مالک و صلف | رحم الله سخنانی مرحوم
رزق بر تست هر چه خواهی کن | خواه احسان شمار و خواه کرم

سعدی

اول زردی به بخت ماه جلا یا | ملک که بنده به دیدار عرض بیان
هر کلک ... از رمز زد ... | همچو برق بر عذارش ...

انوری

روزی ... سوی دشت | چند زن ... از ...
چون بصحرا ... | چند ... در صحرا ...
... | ... عاشقان ...
ما همه بی کیک کرده ایم آمو بس | کا دیناه ... بر رسم ...
زان میان یک زن جوان دیو ... | بر کشید آه و گفت ای خواهران

گرچه جان است کی چو مکند — هرکس با میر مید این نو هران
انتخار با نه محمد الدین — ای ماه تو جاه و مسکن
جز کی بخش هر او [illegible] — گرد با لعل [illegible] من
چند گوید که من توام تو میر — هر و ای گیر درکش آن من
دی که جام از با [illegible] — [illegible] طالع میمون من
کینه با سری چو ان [illegible] — سر با [illegible] بر آسمون من
چون مرا [illegible] از اشتیاق — [illegible] خون من
طره گوید [illegible] نم بهار — کاشتی لعل [illegible] درکون من
لعل مر [illegible] چون [illegible] — [illegible] لعل [illegible] انگشت [illegible]
با [illegible] آمد از [illegible] — تازه شد چون [illegible] از [illegible]
[illegible] شاه [illegible] — تا فرو بارید ازم [illegible] اندر جهان
بار چون در [illegible] ارام [illegible] — زنده شد بار دگر چون از [illegible]
شکر ایزد [illegible] تازه [illegible] — قبه الاسلام ازان و بلده الاسلام ازان
مر [illegible] فرو [illegible] اشعار — که [illegible] و [illegible] ولا [illegible]
کی نه [illegible] کدام — [illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفتم ای جان [illegible] — [illegible] مزاری [illegible]

که من ز لطف تو رحمت [illegible] — رحیم مهر [illegible] و تو [illegible]
بخنده گفت که آری بهانه [illegible] — [illegible] فردی [illegible] دل
[illegible] الممالک [illegible] — اگر رسی [illegible] هیچ درد سر [illegible]
در او کند [illegible] — که هر [illegible] ازدی [illegible]
[illegible] نعمی [illegible] — که [illegible] ام [illegible]
[illegible] که گوید [illegible] — مرا [illegible] امید [illegible]
خدا [illegible] فتنه [illegible] — [illegible] خوانم [illegible]
لب و دندان ترکان [illegible] — [illegible] چنین [illegible]
که از دست لب و دندان ایشان — [illegible] لب [illegible]
[illegible] مکند [illegible] — [illegible] ولا [illegible]
و [illegible] قبرستان [illegible] — [illegible] لطف [illegible]
نعمت دنیا و نعمت [illegible] — آتش [illegible] نعمت [illegible]
[illegible] صحبت — [illegible] آید برون
[illegible] — [illegible] آید برون
[illegible] — [illegible]
گلهای [illegible] — در باغ و بوستان [illegible] شوق [illegible]

در آنکه صحبت با ملال دل اندرولا — کم لطف و کرمی مهربان شد در شتن
ورنه چگونه مردم واقف ما کنند — از کلک عطارد که می‌باید که استن
سهی قدی که برای ادای قرض کار — هر روی به صبح رصلا بس بهار جهان
که الف ده مهر حبس تستو فی — ماه صفت اعضای سنبله برین
نزد خواجه یحیی حبیب فر سلام من — و بعد از آن چند سخن درد سرش دادم من
بعد گفتم که شنیده است که خواجه عبید — فصلی می دهد و هر روز ورا بادم من
چون غلام آمد و پرسیدم و گفتم که چه کرد — خواجه با کرم خطا زما که فرستادم من
گفت بنشست تو را خواجه و پرسید زمن — استاد دور تو در پرسش و بنهادم من
گفتم این بار زنش به ارزانش بدهم — گر کی آمدم ایجا زنبه افتادم من
هم آن دانی شاعر کرم بنده یکی — هست شاد که لبم و رو زراو شادم من
جدم مرهست بتعجیل و هیچ پدرم — بو الحسن ابن سلطان بلد دادم من
مرمرا هست ابد طالع و زربار دولتی — روز ادینه بماه رمضان زادم من
سال عمرم مرسیده است به فتاد و بمنور — بعد ویح افزون از همه بفتادم من
هم به بغداد او نشستند مرا هم بدمشق — گرچه شهر شهر دمشق و به بغداد من
مرمرا خواجه بزرگ از بابا آن که داهی — که سخن دانم و در شاعری استادم من
همه شد که مرا بعد برادر ... هم — قدرم از خط ادب بیرون ببهادم من

در شب یا به از این خواهد شرح دهم — تا چه خوردم دی وا مردم کجا کادم من
هم و ثنای حضرت ما برادر — یکی یکیه از تو بنه دیگر از آن من
من آن نیم که گویم از این خبر ما که هست — چیزی که هست از همه بهتر از آن من
جان برادری تو نو تو هر چه بهتر است — بد هر چه هست جان برادر از آن من
فرض بدر که از همه بیش است از آن تو — وجهی که هست از همه کمتر از آن من
دایی که شیر داده به ما از آن تو — دایی گر او بست حصن دل ما در از آن من
آن باغ سبز خرم مرهون از آن تو — قلعان یکه جای کهنه در از آن من
ملک نفیس جد لصه شهر از آن تو — املاک هیچ نقع ما سر از آن من
آن بازیان که در آخر صد کره از آن تو — آن استران کوفت کش هر از آن من
همشیره جمع ما ما از آن تو — صبر از من و شیر دو و عوغا از آن تو
در حجره ایمنی و صحبت از آن من — در لوح هم ثنا یی ما از آن تو
که به قلم هر او نکشته از آن من — طما ر بعلم و دفتر انشا از آن تو
آن لاشه استران قطار ری در دفتری — و آن بار کش قطار تو از آن تو
یک مفته فوج مطرب و شانه از آن من — همتا سه طاعه ... از آن تو
آن نالها که مانده بدر ما از آن من — آن خبرها که گفته لقط از آن تو
زیبا خبر از گنجه مانده زیبا از آن تو — زشت از آن کی برادر ... و رجالدار از آن تو

آن طاس جاپاره [illegible] وآن کوزه کله | هر شعبه نیز شهد مصفا از آن تو

با بوی ریسمان گل سیخ کی زمی | مهمیز کله نیز مطلا از آن تو

آن دیگ لب شکسته حلوا بزی بجا | آن غنچه هریسه و حلوا از آن تو

آن قوچ شاخ زن که بود شاخ از آن من | غوغای جنگ قوچ و تماشا از آن تو

آن استر چموش لگدزن از آن من | آن گربه مرقع رعنا از آن تو

از صحن خانه تا لب بام از آن من | وز بام خانه تا به ثریا از آن تو

ایضا

[illegible] اگر ارزد | [illegible] جامه گر از [illegible] است اگر ارزد

چهار گوشه [illegible] جمع | که کس نگوید آنجای جز در آنجا رد

هزار مرتبه بهتر [illegible] این نیمی | رفیق ملک گشاد و [illegible]

در مدح [illegible]

محمد عربی [illegible] سرا | کسی که [illegible] ببر داد

شنیده‌ام که [illegible] مسیح | این حدیث لب لعل روح پرورد

که من [illegible] سرا | [illegible] داد

[illegible]

شهر [illegible] کلام | داشت در دل [illegible] محبت تو

از [illegible] | چشم [illegible] از مروت تو

در زمان حیات [illegible] | منت [illegible] بدولت تو

در زمان وفات [illegible] آن به | که بود زبیر باد منت تو

مادرت [illegible]

[illegible]

مادرت [illegible] | زانکه [illegible] مادر تو

گیر تا خانه‌ی [illegible] | ور [illegible] مادر [illegible] تو

تا دل [illegible] بدست آری | [illegible] به

تا [illegible] کن | دهن تنگ غنچه [illegible] به

در

گر [illegible] زنده [illegible] | جامه گر [illegible] چاک [illegible] بنده

ور [illegible] | ای [illegible] آرزو که فلک بنده

[illegible]

جامه [illegible] شیخ اسلام اعظم [illegible] | ده مبارک جامه [illegible]

رشته [illegible] از برای [illegible] | [illegible] در کارگاه [illegible] یافته

وانکه از معقول [illegible] | [illegible] گشته [illegible] هر کجا [illegible] گفته

[illegible] که [illegible] | افتاب طلعت [illegible] تافته

الوزن

[illegible] | کس ندیده [illegible] نه

[illegible] آورد | وان [illegible] کی از [illegible]

[illegible]

[illegible] ای [illegible] ادیم | جامه [illegible] نام [illegible] گشته

[illegible] | [illegible] جا گشته

[illegible] | [illegible] گشته

[illegible] | [illegible] تو [illegible]

بارگهی در بستان سپاه غیر تا زاید ای آن
طبعت از بند ارسال معدوم ببد آشته

در بستان که بد از گلزار بهار عا
وقت آن جوش بهار تا لاله چون نا الفکان شته

بارهای را الفکان و بار گیرش الفکان
چشم هر یک و بد بهار دگر نگاه شته

هر بکار رنگی و جوش اندام در لطف هر ولی
چون درون بار زبستان بلبلک حا شته

تا ز راز بستان بود گر اینکه زو گوهر زلال
کردن دعوی عجب از حیث ... افراشته

حد لبو هند عنقا باشد آن چو جور
با ز فرط عصمت از جنت برون بگذاشته

انوری

حکیمان جهان گویند یک رنگ
ز گون محنت باشد تا بد بده

در آن رنگ باشد آب چشم مردم
چو در گون گوهر آن گهه بریده

کسی گو بها باشد آب در چشم
توبی میدان که باشد گون دریده

ولی

رو باشد ...هم شرابم ده بر لطف
زان شرابم ده که بیچاره نشیم داده

از شراب تو اگر گیرم ماه رونما ده تخم
انجمان دان کین جام از صفای جام زنجم

ولی

چو قاضی حق در امور قضا
حا بدیه از دختری را حنیفه

فبالغه کان فی غزله
و بالیتها کانت القحنیفه

شهاب الدین ...

شاخ چند نرگس رعنا
گل چند تازه و چیده

آن همه دیده های بی چهره
وین همه چهره های بی دیده

کمال الدین اسمعیل

ای صدا وند مصطفی بیتا زه
کافری تنگ فرصت جو گزاره

تا در دشت

تا در دشت این چه دشت که
چوی خون آورد بجو پاره

عدد خلق شان به غیر اید مد
هر یکی را کند بصد پاره

سراج الدین قمری

مخدوم زین مهذب الدین
ای دشت تو ما دجود داده

همچون مه در آسمان و در ایات
روی دو دل و دشت تو گشاده

امروز ز بزمش مده ما همیت
کافلاک یکی جواد نر لعه

لاله که کلاه دار باغ است
درپیش رخش کله نهاده

خواهم که شود میان بستان
همچون زن دشمن تو گاده

جون گاده بکام ما کهه
الا مکن نبود ی ماده

شیخ الاسلام ...

هر فلک هر دو شخص مشه در بند
این بگیر دو رزی آن بکی جولاه

این بدوزد کمر کلاه ملوک
وآن ببافد کمر پلاس سیاه

حسن دهلوی

بد غریب گفت بلبلی نظر
روزه چنان جابکت و موزون نه

لیلی از این حرف تحدید و گفت
با تو چه گویم که تو مجنون نه

سعدی ...

ای گرسی که از حلاوه غیب
کبروز ... وظیفه خور داری

دوستان را کجا کنی محروم
تو که با دشمنان نظر داری

ولی ...

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند
تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری

همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار
شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

تا در دشت

کنونت که امکان گفتن هست — سعدی — بگو ای برادر بلطف و خوشی
که فردا که پیک اجل در رسد — بحکم ضرورت زبان درکشی

عوض نقیضت گرما بار نیاید — ورباعی — که هستی بلاهمین بقا نی
نکرد صاحب دنیا روزی بحرمت — کند در حق درویشان دعائی

ابر اگر آب زندگی بارد — وله — هرگز از شاخ بید بر نخوری
با فرومایه روزگار مبر — کز نی بوریا شکر نخوری

زر بدست آر و بنشین چالاک — وله — چند روزی که در جهان باشی
گر بمیری و دشمنان بخورند — به که محتاج دوستان باشی

هزار بیش نبودی ای برادر — سلطان ابوسعید — دگر چون جوره باری مپر چیکی
بهتر جنیدی که می افکندم او دل — مرادم ... با ... در ...
کنون آن بازه بر بدست و مانده — بدستم ... و جفت زنگا

اهل بغداد سلطان ... — ... — طبقات طبق زنان بینی
تا دل بسیم زعفران ... — فارغ از دست کهان بینی
ناله هر رود نشاران ... — همچو حوران و حور قد ان بینی
چون طبق در طبق زنند رفقا — در طبقهای آسمان بینی
بس کن ایت پیر از صحبت ... — که زهره از افق آن بینی

چهار رخصت نیست آنای مردم امیری — انوری — که مردم امیری زین چهار رخصت بری
یکی بیخاوت رحمت که ذات رئیس تایله — به یک سخن آن نتواند بخشش و بخوری
دویم آنکه دل دوستان بیازاری — که تو دست آینه باشد چه اندرو نگری
سه دیگر آنکه زبان بلطف بوقت گفتن بد — لک بیداری تا وقت عذر خم نخوری
چهارم آنکه کسی گر کجای تو بد کند — چه عذر خواهد نام گناه او ببری

تو ور بری دمده مدحت گوی — وله — دست ... غلط ... بینی
روز و زرارت ... سیار و صدا — مدحتی گوی تا غلط نبینی

رعیم حره ... نیست بر کرد هان جهان آن — وله — که گوید بلکتو ... هر کس کار دید ...
سری دارد ... — نمکی ... اطراف کرده حلقه زیند ...
نکاتی ... — چه بودی گر کجائی ...

ای ملک فردی که ... — ... — باز ... حاجی ...
گر نشیند کرد در عهد تو ... — وزمی ترکان براد ...
ما حج نشانی ... گره ... — نا گنده بر سینه ...
انکه جنم ... — ...
هیچ کجا ... — بر ...
زین الم ... — همچو ...

بچهار قربت اهل ...

گفته او شنوی ... غریب
سینه بر ... مجالم ... وبری

گر فرستی بدیه ام کنجا که داری در قفس
مرده از ... علامی ...

انوری
خداوندا همی دانم که چیزی نیست در دست
کرم چیزی نبد ادبیری تقصیر معذوری

ولیکن گر کسی پرسد چه داد ...
که گویم ... اول روز ... دستوری

سعدی
آدمی را ... راهی
داند از ... روز ... راهی

با کند بر شکم خویش ...
یا کند ... از آب ...

وله
گمند دانا ... عاقل ...
ننهند ... سوی ... پا

چه خوری چیزی گر خوردن ... ترا
یا ... سرد ... پا

گر کنی بخشش گویند که مرگ ... او
ور کنی ... گویند که او ...

...
حکمتی ... عجب اسم ... داد
که عرض او ... چون تو کسی

کم شنیده ... آورده ایم ...
گشته ام دل ...

لعبت گونه ... نظر
گم گشته ...

های او ... اگر
رفتی ... تو ...

حرم ...
ما فهم ...

مردی ... در آب
... عجب ...

... خاک ...
جای ...

ایام ...

امیر خسرو دهلوی
ایا ... که سالها دل ...
هوای صحبت جان پرور تو ...

حقا ... از خلق ... مرا
خدا ...

ز آن ... دل ...
... این ... روی ...

چه ...
که کس ...

... تو یاری ... دستم
وگرنه در دل من ...

جمال الدین ...
اگر ... تو
چه ...

... آن ...
جهان ...

وله
چه ... که ... تو را
ای ...

وای ...
اگر این ...

...
... ز ... قطعه ...

اگر ...
از آن ...

...
نیست در این جهان ...
از دیده ...

نه گر ... دیده روی او ...
... دیده از او ...

آن ...
و ...

... مانده ...
... از آن سوی ...

... که کدام ...
... تو ...

چند گویی که این بیچارگان
تا توانستی ربودی چون عقاب
فاسقی بودی بوقت [illegible]
[illegible] خدایا اگر روزی خدایی
طلعت رومی و چهره حبشی
چهره هندی و روی ترک چه باشد
از چه سعید او نهاد وار چه شقی باشد
چیست چندین خلاف اندر آفرینش عالم
هیچ نگویی که از برای چه آخر
نعمت منعم [illegible] دریا دریا
اگر با تو نبود دشمنی ای دوست
گرت به خیر رسید [illegible]
دگر نه چند روزی صبر بکن
[illegible] کنده نیز [illegible]
شنیدی گوش می [illegible] و بینی
ای برهنه سر [illegible] که گفتی از تو

کی [illegible] ز [illegible] نا کس
چون شدی عاشق گرفتی [illegible]
یا رب گشتی کنون از مفلسی
طیبت آدم همه طلب [illegible]
آلت [illegible]
محمود دل [illegible] و روی [illegible]
زاهد [illegible]
[illegible]
در [illegible] آدم [illegible]
محنت مفلس [illegible]
تو می باید که با دشمن [illegible]
توکل کن [illegible]
نه او ماند نه تو نه [illegible] رازی
ز قهر پادشاه ار [illegible] داری
اگر [illegible] بداری گوش داری
[illegible] که بر سر داری

بنده [illegible]

بنده [illegible] که بر سر دارم
گر از این [illegible] دارم
[illegible] زخم خوردم
[illegible]
خرد [illegible] گفت
تو [illegible] گر کار [illegible]
یک [illegible] مردم [illegible]
چو کودکان [illegible] در [illegible]
[illegible] اگر جمع [illegible]
[illegible]
در [illegible]
[illegible] مرگ لذت [illegible]
اگر [illegible]
[illegible]
او [illegible]
دلداری و دل [illegible]

تو [illegible] که بر سرم [illegible] برداری
[illegible] که بر سر داری
[illegible]
که گوید [illegible]
چه [illegible]
سر دولت که [illegible] برداری
[illegible]
هیچ [illegible]
لعل [illegible]
[illegible]
[illegible] جهان آرایی
[illegible]
دگر [illegible]
که [illegible]
تو [illegible]
[illegible]

هر کس نرسید از تو دل خرم و ارش
یا عادت خوبان نکو بنده کلاربی

بسم الله الرحمن الرحیم

در [illegible] ای جامه [illegible]

[illegible]

اگر تو فارغی از حال دوستان یارا — [illegible] — فراغت از تو میسر نمیشود ما را

کسی ملامت وامق کند بنادانی — ولہ — حبیب من که ندیدست روی عذرا را

گرش ببینی و دست از ترنج بشناسی — ولہ — روا بود که ملامت کنی زلیخا را

تو همچنان دل خلقی بغمزه میبری — ولہ — که بندگان بنی سعد خوان یغما را

تو آن درخت گلی کاعتدال قامت تو — ولہ — شکست رونق سرو بلند بالا را

که گفت در رخ زیبا نظر خطا باشد — ولہ — خطا بود که نبینند روی زیبا را

صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را — [illegible] — که سر بکوه و بیابان تو داده‌ای ما را

نوای ای که بنم بر بام حرم چه میشد تا — [illegible] — طپیدن دل عشاق رشته در پا را

به بست دیده مجنون رخ ولش [illegible] — [illegible] — چه نسبتست نکوی تو چشم لیلی را

بسوی مصر نسیمی بیاید از کنعان — [illegible] — که در زمین نرسد آتش زلیخا را

بیک کرشمه زلیخا [illegible] دل ما را — [illegible] — چنان زبود که یوسف دل زلیخا را

کمان مبرکه

کمان مبر که ملامت جهان کمان آید — [illegible] — که کف بریدن [illegible] زلیخا را

فغان که فرصت دیدن نبود ای [illegible] — [illegible] — غرور حسن تو [illegible] ما را

بجا که سر بر بند دیگران کف دست — ولہ — چها رسید ز حسرت دل زلیخا را

گر فهم اینکه [illegible] در جواب [illegible] — [illegible] — ادب نگاه میکند [illegible] را

درون گلشن [illegible] — [illegible] — که هر ساعت [illegible] را

چو گل [illegible] — [illegible] — که [illegible] را

[illegible] ای گل [illegible] — [illegible] — [illegible] را

[illegible] — ولہ — که [illegible] را

[illegible] — [illegible] — [illegible] را

جهان [illegible] — [illegible] — [illegible] را

[illegible] دل [illegible] — [illegible] — [illegible] را

[illegible] — [illegible] — [illegible] دل [illegible] را

[illegible] — ولہ — [illegible] را

[illegible] — [illegible] — که با دل [illegible] را

[illegible] — [illegible] — [illegible] را

جهان [illegible] — [illegible] — [illegible] را

کم شبها ازین بیش تماشاش نباشد [illegible] اوحدی [illegible] مهمان [illegible] شبی بوسه [illegible] آستانش نباشد

یار هم [illegible] در مجلس چون [illegible] وله که منش [illegible] کعبه ویران [illegible] نباشد

[illegible] اول میان ایشان [illegible] وله نماند [illegible] دیگر [illegible] نباشد

جو آن [illegible] کم شد کو هر اندر [illegible] وله دلم در [illegible] کم شد جان [illegible] نباشد

چو چشم [illegible] فتد در حشر [illegible] وله چو ره کم کعبه آذر [illegible] نباشد

[illegible] مروت [illegible] [illegible] که [illegible] نباشد

خدایا [illegible] [illegible] [illegible] مدام [illegible] نباشد

تا توبه [illegible] [illegible] چون [illegible] که یابم دگر کجا

[illegible] [illegible] حالی که [illegible] کجا

در [illegible] [illegible] جسمت [illegible] کجا

طلعت که [illegible] [illegible] گر [illegible] کجا

[illegible] وله [illegible] کجا

آن [illegible] [illegible] گر [illegible] کجا

جانا که تو [illegible] کجا [illegible] [illegible] کجا

در مصر [illegible] طلعت [illegible] اوحدی [illegible] گر [illegible] کجا

طلعت ترا [illegible] دیگر [illegible] وله چون مرغ دل [illegible] کجا

[illegible] ازلی

تا توبه [illegible] از کوی [illegible] وله ایضا یک روز [illegible] راه [illegible] مگر [illegible] کجا

تا بار [illegible] از کوی [illegible] وله جانا [illegible] که یابم دگر کجا

چون [illegible] [illegible] [illegible] دولت [illegible] نباشد

روز [illegible] [illegible] [illegible] دارم [illegible] آن روز نباشد

دل که [illegible] [illegible] [illegible] روز نباشد

[illegible] [illegible] [illegible] که حکم کند [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] نباشد

اگر او بوعده [illegible] دیگر جایم وله [illegible] نباشد

جان [illegible] رقیب [illegible] [illegible] که غم [illegible] نباشد

[illegible] روز [illegible] [illegible] [illegible] دل [illegible] نباشد

[illegible] [illegible] [illegible] نباشد

[illegible] [illegible] ازان [illegible] روز حشر [illegible] نباشد

[illegible] [illegible] [illegible] نباشد

[illegible] [illegible] که در روز [illegible] نباشد

[illegible] [illegible] که [illegible] نباشد

[illegible] [illegible] [illegible] نباشد

شد بکمره که در افتند بر راهی آن چه بلا — محمد طاهر — که از هر سو بگیرد دادخواهی دامن ما را
نه از عار است ترک صحبت من آگه نه ما — ادهم — از آن ترسد که بینم با کسی از ناکسان ما را
مخمور دارم آن طفل بدخوی که نمی‌دهد — شریف — معصومی از نگه می‌کشد الم دامن ما را
هلاک غمزه یار باک تیر بلا کدام — [illegible] — که در محشر باد بخشند خون بیدلان ما را
دلم بیا که دامان غنچه مسلسل زد — [illegible] — که بلبلان همه مستند و باغبان تنها
نمکی در قفس انداکرم چه بند ابلها — آذر — چگونه می‌کند ای هم‌نشینان تنها
ای عاشق شغلت تو بیچه من با کسی فتاد — امیر خسرو — کو با کسی نماند جهان خراب ما
منتها و چه نیکویی از حد گذشت ای یار ما — سعدی — گر تو شکیب داری طاقت نماند ما را
یارب تو آشنا را مهلت ده و سلامت — وله — چندانکه باز بینند دیدار آشنا را
چون تشنه جان سپردم دیگر چه سود دارد — وله — آب از دو چشم دادن بر خاک من گیاه را
سلطان که خشم گیرد بر بندگان حضرت — وله — حکمش رسد ولیکن حدی بود جفا را
نه ملک پادشا را در چشم خوب رویان — وله — قدری است ای برادر نه زهد پارسا را
در کوی تنگ پای [illegible] — [illegible] — گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضا را
رحمش [illegible] — وله — باری نشان مروت یار شکسته ما را
همکام [illegible] — وله — کی کیمیای [illegible]
هر روز تو جان سپردن [illegible] — [illegible] — گر بی تو زنده مانم معذور دار ما را

[illegible] که هم اول حرمی بگوی و انگه — وله — خونم همه هرگاه [illegible] جفا را
[illegible] آشنا ندیدم گر راه آشنا نی — وله — با آشنا بگوید [illegible] آشنا را
خواه از لب مسیحا خواه از زبان ما [illegible] — [illegible] — [illegible] شد [illegible]
در کوی او چه باشد [illegible] — [illegible] — روزی که باز بینم دیدار آشنا را
[illegible] چشم [illegible] جلوه‌گاه [illegible] — [illegible] — [illegible] که [illegible] راه [illegible]
[illegible] رنگی [illegible] — وله — که [illegible]
سر کوی [illegible] که هر دم [illegible] — [illegible] — [illegible]
چه [illegible] که رفت [illegible] — وله — [illegible]
سر کوی [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] خلوت که [illegible] — وله — [illegible]
[illegible] گاه [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — رفت [illegible]
[illegible] دل [illegible] — [illegible] — داده [illegible] جلوات [illegible]
ای [illegible] غنچه — شیخ [illegible] — [illegible] غنچه گل [illegible]
[illegible] — سعدی — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible]

دامان تو [illegible] | ولہ | لیک آه که [illegible] دست [illegible]

ای چشم تو [illegible] در راه تو [illegible] خاک | ولہ | هر سو که [illegible] چالاک [illegible]

صد [illegible] کم [illegible] بدل چه کم | ولہ | گم گشته و [illegible] جدا شده [illegible]

تا چند دلت [illegible] | ولہ | این سبزه تر [illegible] شکسته [illegible]

دامن [illegible] | [illegible] | [illegible]

منم و دل [illegible] به تو می سپارم او را | [illegible] | [illegible] نگه دارم او را

دم [illegible] | ولہ | که [illegible] حسن [illegible] نگه دارم او را

چو [illegible] زبان [illegible] | ولہ | که [illegible] نگه دارم او را

منم و دلی که [illegible] دست دارم او را | [illegible] | اگر [illegible] نگه دارم [illegible] سپارم او را

همه [illegible] خدا را به تو می سپارم او را | [illegible] | [illegible] اگر [illegible] نگه دارم او را

منم و [illegible] که هر دم [illegible] سپارم او را | ولہ | [illegible] که نگه دارم او را

ز [illegible] که [illegible] سپارم او را | [illegible] | [illegible] خدا را به تو می سپارم او را

ما [illegible] اگر یار رسد بر سر ما | [illegible] | که [illegible] اگر دل [illegible] بر سر ما

[illegible] سر ما ترک [illegible] سر ما | [illegible] | که [illegible] بلند سر ما

[illegible] و طرب [illegible] | [illegible] | خاک محنت [illegible] غم ما

دل که [illegible] توجه [illegible] انجا | عاشق | که [illegible] حسن [illegible] کجا

[illegible]

[illegible] | ولہ | [illegible] انجا

[illegible] | ولہ | [illegible] انجا

[illegible] | [illegible] | [illegible] انجا

[illegible] | ولہ | [illegible] انجا

[illegible] | [illegible] | [illegible] تو را

[illegible] | [illegible] | [illegible] تو را

[illegible] | [illegible] | [illegible] یا را

[illegible] | ولہ | [illegible] یا را

[illegible] | [illegible] | [illegible] یا را

[illegible] | [illegible] | [illegible] یا را

[illegible] عشق یاران [illegible] | [illegible] | [illegible] روز هجران [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible]

وزیدی ای صبا بر هم زدی گلهای چمن را — شکستی زان میان شاخ گل نو رسته ما را

تغافل عشق تا بیتاب [illegible] نشد — بفرمایید آورد [illegible] لب بی لب شد

از سوز محبت چه خبر اهل هوس را — این آتش عشق است بسوزد همه کس را

چشمی که بر رویم زره لطف گشودی — خواهم که بآن چشم نبینی همه کس را

روزی که دهم جان و رقیبان نکند کس — معلوم شود کیستی [illegible] همه کس را

ز ساده [illegible] که [illegible] — نگه وعده [illegible] انتظار مرا

چو در محبت جانان [illegible] چه دارم — ز رنگ عنبر کنون [illegible] کار مرا

روز وصلست [illegible] مرا — شب هجر [illegible] گرفتار مرا

کاش بیرون [illegible] از سینه دل زار مرا — گشت [illegible] آن مرغ گرفتار مرا

هست در کنج قفس [illegible] مرا — الغرض هست [illegible] گرفتار مرا

از جفا هر کس [illegible] میکند یار مرا — میرهد [illegible] نگه و [illegible] مرا

[illegible] — باغت لطف رقیبان [illegible] مرا

[illegible] — بر سر [illegible] آورد [illegible] مرا

بس شب [illegible] کجا [illegible] — کنون هم [illegible]

صبح [illegible] شبها [illegible] — [illegible] در خواب [illegible] شبها

[illegible] خنده لبها — [illegible] غنچه‌ها

مرا [illegible] لبها

مرا [illegible] لبها [illegible] شبها — [illegible] لبها

[illegible] بود ز تو — سوی [illegible] که [illegible] جان [illegible]

درس ادب [illegible] محبت — [illegible] طفلی [illegible] شد

شب که [illegible] — همچو [illegible] پای شد

همچو [illegible] بار ها — [illegible] سر [illegible] شد

[illegible] نشد — گر [illegible] سر [illegible] شد

کجا [illegible] — [illegible] روز محشر [illegible] شد

[illegible] — که [illegible] شد

[illegible] — [illegible] شد

[illegible] — [illegible] در [illegible] شد

[illegible] — [illegible] شد

[illegible] — [illegible] شد

[illegible] — [illegible] شد

[illegible] — [illegible] شد

[illegible] — [illegible] شد

جدا [illegible] میکند [illegible] شد — خدا [illegible] داد [illegible] شد

باجرعشق آن بدخو با موحت وله خدایکه داد استغنا ما را
شنیدی روز و شب فریاد ما را درویش رسید آخر بدادی داد ما را
کند تا بشنوی فریاد ما را مشفقی ستم بین محتسب کش دستیار ما را
بلعکس می شنیدند از قفس کاش رفیعی هم اوراز آن ما فریاد ما را
زنیم زمزمه کوکب یاد رخت شبها صبری تا ریک شبی دارم یا رب این همه کوکب
چندم که رخ شبها تا روز بیاد ربها رهی یا رب بیم روزی کار خرکه آه شبها
ای همنفسان محفل ما میرزا دیگر رفتند دلها ز دل ما
صد لاله شکفت از گل ما رحمت وای تو نرفت ز دل ما
برای خاطر ... یا لله غیرتی خط کوی که گشتی آشنا لله
خط باشد خط بر ما کر ... مشفقی بدیده روی مرکان خط را
نبودی ترک من از الفت غیر رفیق نگر کین جو ... حقا لله
که با تحفه نه کوی آشنا وله رحم ... نه کوی آشنا لله
خوشم ... جو غیری خورد ... تو را حسینی که دایم آتشی در قفات ... دلها
دلم ز زخم تو ... دوستی با الم مع ترک که عمرها ... لذت ... تورا
رخ رخسار محبت دل تو ... صبر ... که کلک ... فدای سگ تو لله
تو اگر ز کعبه راندی و گر از ... ما را وله غم مده ... تو ... ما لله

جو غم ز ... جی

چه غم از فلک به یای چم می ... ما لله حیدر ... سر چم ... روزی که ... لله
چو فلک ... با ... ما لله عارفی همه جبر تم که روزی ... ما لله
نه شکوفه نه برگی نه ثمر نه میوه دارم ... همه جبر تم که دهقان ... کار ... ما لله
مسی از ... پرهیزکاران ... اظهری که بر مردم مسلمانی دین داران ... مبدا
... ایکه ... وله تو جوان ... ذوق ... مبدا
... دم ازکمر ... ولدی اگر کار ... ز ... دین داران ... مبدا
از دشمنی رقیب ... مرا ... آهی ... مرا
کر یا بدم شرف ... ازاد وله یا رب که باشد آن نفس ... مرا
خواندی ... غیرتی ... بردی ... بر ... ما
چندان ... قران خواجه کا بد ... ما
ترسم که ... وله ما ... ما
... کو ... عارفی ... دارم ما
محو ان ... مشتاق ... حیا
... حیدری تو را ... ما
زمان ... ما صبوحی که ... ما
منزل ... ها طبعی ... ها

رازی که از یاران نهان با یار گفتیم بارها | ادهم | این بس که با بد گفتنم کار است حرص یار ها
[illegible] از روی او [illegible] | وله | نه غم که دارم سر او کار رفت اینکارها
ای سنگدل صیاد من تا چند ازین قفس | عاشق | سر زیر بال گشتم در گوشه گلزار ها
صد بار با هر حرف آن غافل دل [illegible] | مشتاق | اگر از بهر ما [illegible] از بهر چند [illegible]
[illegible] رفت [illegible] | وله | هر روزی از برای امتحان [illegible]
[illegible] | عاشق | سرم از تن جدا کن [illegible]
[illegible] عشق بیت سراسر جان ما | عظیم | چون شمع [illegible] کند سر زبان ما
از عشق [illegible] فغان ما | مشتاق | [illegible] نشان ما
غم نیست گر [illegible] میکشد مرا | شرف جهان | [illegible] میکشد [illegible] میکشد مرا
[illegible] برده در [illegible] | [illegible] | چو زبان پرده [illegible] میکشد مرا
افسوس که تا بوی [illegible] | وله | [illegible] قفس ما
چون [illegible] | [illegible] | طلسم دیگر است [illegible] قفس ما
عجب [illegible] | [illegible] | نگاه [illegible] بار [illegible]
از [illegible] شهر [illegible] | [illegible] | ما [illegible] شهر ها رها
بیچاره [illegible] | [illegible] | هر کس که گوید [illegible] رها
از روی دل مشتاق [illegible] تو مرا | [illegible] | میکشد هر دم [illegible] مرا

[illegible]

هر شب از محنت هجران تو [illegible] | [illegible] | [illegible] زنده بوی تو مرا
[illegible] | [illegible] | [illegible] دانه [illegible]
[illegible] در دام [illegible] | [illegible] | [illegible] در دام تو [illegible] دانه [illegible]
از [illegible] | [illegible] | گر [illegible] سخنها
[illegible] | [illegible] | [illegible] زبان [illegible]
[illegible] | وله | [illegible]
مردم از تو [illegible] | [illegible] | [illegible] تو [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | چون [illegible] مرا
گر [illegible] بر دل [illegible] | [illegible] | [illegible] مرا
[illegible] | [illegible] | [illegible] مرا
[illegible] | [illegible] | [illegible] مرا
[illegible] | [illegible] | روزی که [illegible]
[illegible] عشق [illegible] | وله | [illegible]
ای نور [illegible] روی تو [illegible] | وله | [illegible] روی تو [illegible]
هر چند که [illegible] در راه تو [illegible] | [illegible] | [illegible]

پیش تو دعا گفتم و دشنام شنیدم — وله — هرگز اثری بهتر از این هست دعا را

مدیست آینه بادا آنکه دلستان مرا — [illegible] — بیا و رسم جفا یاد ده که تعلیم جان مرا

تو با کدامی اما ز رنگ هر دو یکیست — [illegible] — که سر بلادی تهمت دهن گمان مرا

اگر دروغ و گر راست تو جفا دارم — وله — ز غیر رفته خبرها بهر زبان مرا

درازی آن عمر ضایع نکنی بیداد را — [illegible] — بکیدم تغافل پس بود این عیش ... مبادا

شبها فغان ز بی تو از این درد سر بردم — وله — گیرم شنیده آتش بنشاندی ... قرار

صبح کشاک ز رفتن جان مرا در با نکه — [illegible] — چند بدر با غم کند رسوای با در راه

کشتیم روان از پیا دل سوی خرابات — عاشق — امید که ره کم نکند راه مرا

از تو وفای وعده نباشد هوس مرا — [illegible] — سازی وعده های وفای تو بس مرا

عشق پنهان ز رقیبان کم از لطف که حیف — عاشق — لیکه آموخت نگهبان که پنهان شد

حسنه نقدم آمدی در لطف رسیدی که — [illegible] — گر بمردی مراد کمتر زندگی مرا

حالتی سوخت دل خلق دگر با که همه — [illegible] — با جفا ای کی که کس نکند اوارد مرا

وصلت تو را که دیده گریان نیافت — عاشق — شاید نظر هم بکند از خدای ما

ندادم ازو ها با مرغان هم نفسی — [illegible] — شاید نیا باغ را ... ما

عذاب صورخ ... باشی چون کشته ... آورد — [illegible] — بکمر در سینه ... اند ... ایشان را

افکند دل خلق در آن چاه زنخدان — [illegible] — والله موسیده ... را

از آن در راه مشغول

از آن در راه مشغول سخن صبا زدم — [illegible] — که میخواهم سوی خانه ... الحکم را

بهتر بکشم فصل تو ای ماه تابان — [illegible] — که از حوشان ترا بیت وفا ... را

کر کند این وضوع نشسته آن است روز حشر — [illegible] — از ما سلام زروضه دار السلام را

باز بیرآید و بنگام تماشا مرا — [illegible] — بکیدم ای جان کاوی متو کار است مرا

کبوتر به دو بوسش با سر مرحون کیم یارب — [illegible] — که میتوانند با دو کمانی ... را

کلیم الکنت کار این چه بهتر ز گل شد — [illegible] — که دام گیرش در ورد شان مهر یار را

چشمه حیوان کجا لعلت جانان کجا — [illegible] — هر دو جان بخشند اما این کجا و آن کجا

برای آنکه زغیر تو دیده بر دوزم — [illegible] — بجای هر مژه بر چشم بوز ... مرا

سالها گوش ما می حسرت کشیده را — [illegible] — گوید شنیده ام سخن نا شنیده را

عریان منم که حوریست دیار بی دگران — [illegible] — جیب دریده دامن در خون کشیده را

دل چه بشکسته شد بر آن عاشق خسته جانی — [illegible] — سنگ جفا چه میزنی مرغ شکسته بال را

کو شد با مراد دم داد درغله بلا کان — [illegible] — هست قفس چه فرق جان مرغ شکسته بال را

ما آنکه به بر سیدن ما آمده مردیم — [illegible] — کاوا زکه بر سیده ره جانه ما را

نا بیر نشستی و فرستی ز ره ما — وله — آن بیتکه بد اندر ره کاشانه ما را

تو بدگمان و مرا هست با تو راه سخن — وله — که رقیب است ... صبا نه ما

که سجده خاک را است ز سر سنگ ملکیم — [illegible] — غرض آنکه دیر ماند اثر سجودم آنجا

زان مهتاب و ملک عرب شد هوس ما — ولہ — که روزی چند بنشینم با کسی ما

کاری زبرت سخت نبود سوختگان را — طرزی تبریزی — سخت است جدا نشینیم از سوختگان را

کم بود ای عاشق ای دل ایشان ترا — مقصودی تبریزی — گرم چه کم گویی نشناسم از آن ترا

از ما رنجیدیم ای پری را — انوری — ای رنگ بتان آذری را

شرحی [illegible] قربان نظر گفتم — ولہ — ای مایه ناز و دلبری را

گر بر خدا نگو کوی — ولہ — گفتا که اگر انوری را

هر فلک هر شب [illegible] آه چو [illegible] — [illegible] — تا نبودم کو کعبه [illegible] چون [illegible]

[illegible] از حلقه زر گوش [illegible] — دبیر — چه غم از ناله چو نی جگر [illegible]

رحم بده خدایا [illegible] سنگ دل جوانان را — ولہ — یا طاقتی و صبری [illegible]

گر زر [illegible] در حلقه [illegible] — ولہ — هر مروه [illegible] تازه [illegible]

در هر چمن که کدام [illegible] شمشاد را — عاشق — افتاده [illegible] همه [illegible]

و علاوه هم صحبت ان رفتند [illegible] — [illegible] — دیر [illegible] قیامت گشت تنها [illegible] را

نکو [illegible] رفتیم و دریای [illegible] — ولہ — بحمدالله که تو [illegible] شد در [illegible] کجا

[illegible] بعشق [illegible] مردم [illegible] حسرت — [illegible] — ای گنج [illegible] کجا

روزگار [illegible] خوش [illegible] از شکر [illegible] ترا — [illegible] — [illegible] والله [illegible] شکر ترا

نیکو [illegible] هر روی [illegible] عاشق [illegible] — ولہ — گر نکو رویان کنند هر روز نیکوتر ترا

جان خرستان [illegible]

جان خرستان وصد [illegible] هزار [illegible] — ولہ — تا دیدم یار [illegible] بوسه دیگر [illegible]

خوش [illegible] با تو [illegible] شرح [illegible] — [illegible] — [illegible] دل [illegible]

مروری [illegible] که یا رب [illegible] دشمن ما — ولہ — با آن رنجیده که [illegible] دست دیدم [illegible]

با [illegible] ناوک [illegible] که — ولہ — [illegible] هم بیمار [illegible] مرا

منع [illegible] خوان [illegible] با رقیبش [illegible] — [illegible] — هر که [illegible] دارد [illegible]

[illegible] ای فلک [illegible] وعده [illegible] — ولہ — پاره [illegible] از [illegible] شب [illegible]

تازه شد آواره [illegible] گلستان ترا — ولہ — [illegible] هر بستان ترا

دلم [illegible] از آن [illegible] — ولہ — [illegible] دل شد [illegible]

نکوی او [illegible] روی [illegible] آنجا — [illegible] — که خاک ره شده [illegible] آنجا

[illegible] مرا — [illegible] — هر سر [illegible] مکتوب مرا

کردم [illegible] منع دل [illegible] — ولہ — [illegible] سرور [illegible]

[illegible] — ولہ — [illegible]

[illegible] — ولہ — [illegible] مرا

[illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] احباب [illegible] — [illegible] — که [illegible] مکتوب [illegible]

وقت گشتی چشم [illegible] — ولہ — [illegible] دل مرا

ز غیرت اگر نه بیند که چشم یار مرا | [illegible] هروی | که چشم یار به سینه کند روزگار مرا

که بر آشفت زلف یار مرا | وله | که بر آشفت روزگار مرا

کر [illegible] بوسه زدن با بتی بلا | [illegible] | هر کی پای نهد بوسه زدم جانش بلا

وقت کشتن دامن قاتل [illegible] آمد مرا | [illegible] | آخر عمر از زاری دل بدنش آمد مرا

بسکه [illegible] ز رقیبان تنها | [illegible] | میکنم [illegible] ز [illegible]

[illegible] حسن وی افزود [illegible] | [illegible] | [illegible] مرا

[illegible] بریده گویا | وله | [illegible] کشیده گویا

[illegible] که یار ما | [illegible] | [illegible] مرا

[illegible] که [illegible] دست [illegible] | [illegible] | [illegible] سر [illegible]

[illegible] بی بلا | [illegible] | [illegible] کسی بلا

[illegible] | وله | اگر [illegible] پای ما بلا

در [illegible] سر [illegible] آمد مرا | [illegible] | روی [illegible] دیدم [illegible] آمد مرا

[illegible] دیدن او گریه برآورد مرا | [illegible] | آخر این گریه [illegible] برآورد مرا

[illegible] | وله | [illegible] بیرون [illegible]

[illegible] در [illegible] | وله | [illegible] دریا

[illegible] سر [illegible] | [illegible] | [illegible] ها

[illegible]

ز محرم [illegible] | [illegible] | بر [illegible] سخنان [illegible] بلا

چو شمع [illegible] داد از این شبها | وله | [illegible] کرم [illegible] شبها

[illegible] | [illegible] | [illegible] داد از این شبها

سر [illegible] دریا کجا | [illegible] | کجا [illegible] دل [illegible] آنجا

دستی [illegible] که پاره کرد | [illegible] | [illegible] کار رسد

[illegible] | [illegible] | [illegible] ما

امشب این [illegible] که دیدم [illegible] | وله | هر [illegible] مرا

[illegible] که [illegible] | وله | [illegible] مرا

[illegible] | وله | [illegible] بلا

از تو ای [illegible] | [illegible] | [illegible] ازما

[illegible] | وله | [illegible]

[illegible] هر چه [illegible] بلا | [illegible] | [illegible] بلا

[illegible] | [illegible] | [illegible] بلا

[illegible] دل [illegible] | وله | [illegible] بلا

[illegible] | وله | [illegible] بلا

[illegible] | وله | [illegible] بلا

مباش ای محتشم بی امید از روی که (وله) غم امید داران را کاکاه امید کاهان را

شوق در دل سوی دریا میکشد مرا (وله) مرغ جان محروم دیگری میکشد مرا

روای صبا و به آن سرو بالا گوی (وله) که از برای تو کشتند کجا هر بلا

بس از دور دیده ... لام تما بد ([illegible]) ز ... هیچ بر دو ... را ز آب ... بلا

هجرت ز وصل ... میبیند مرا ([illegible]) هر کجا تو بید مرگ دیگر میبید مرا

دی خاک صحرا بر دلی ترک بر ما ... ([illegible]) منعکس گی ... میبید در شهر دیگر ما

... از آب عمر ... چه ... ([illegible]) ... به آتش دیگری تو ... چه

داری هوس که عمر برای تو ... ([illegible]) آه این چه ... ما

امروز یقین شد که نداری سر ما ([illegible]) بیچاره غلط داشت مهر تو ... ما

ای نفس ... (سعدی) ... از ... آمده مرحبا

... چه ... ... (وله) مرغ ... چه ... از صبا

هر سر ... آن ... (وله) ... ... رخ

... ... (وله) الله الله تو ... مکن ... بلا

... ... تو ... ... (وله) در رو ... ما ... طلب

لعنت ... اگر ... (وله) هر ... ... کند ... گلوا

... ... (وله) رفته رفته باید ... ... دو ... ما

... ...

هر سینه ... ای ... هم ... ([illegible]) ... دل تو گویم ... بلا

... زلف ... مباد انجا ([illegible]) ... دیگری ... مباد انجا

... ... بلا (وله) ... ... ما بلا

پهلوی ... تو ... ما بلا ([illegible]) ... ... از این ... ما بلا

گر فلک ... ... نماید ... ([illegible]) ... هر ... ... تو ... بلا

... ... میبرم ([illegible]) اما ... که ... منزل تو بلا

هر ... ... آن ... ... ([illegible]) هم ... که ... مرا

... ... (وله) ... ... بلا

... ... که دل ز عشق (وله) ... ... نماند ... بلا

... ... (وله) ... ... آن ما

... ... آن ... ([illegible]) ... ... بلا

... ... ([illegible]) ... ... که ... میدارا

... ... مرا ([illegible]) ... ... مرا

... ... بلا ([illegible]) ... ... مردم بلا

... ... ([illegible]) ... ... ما

... ... ما ([illegible]) ... ... ما

وادم

گواه اینکه به رندی و به زاهدیم پرست — **وله** — پیاله نهی و سبحه گسسته ما

مکشید القدر برق سنگ عصیان باشد — **عاشق** — که بر دی هم گذارد خس و خار شبستان باشد

بهوا گرفته مرغان نظرم که بی که [illegible] — **وله** — بهوس رهم گشت بم بیرون [illegible]

لعلط زدت سر زلف [illegible] — **وله** — که بیا ز [illegible] دل [illegible]

بچشم دیگران هر جا بدم [illegible] نظر [illegible] — **وله** — بر هم [illegible] و [illegible] [illegible]

شب عید است کو بیر مغان [illegible] — **وله** — خرابات مغان [illegible] در [illegible]

چه [illegible] نقش قدم آن [illegible] — **[illegible]** — زد آخر [illegible] مروت [illegible]

شادی [illegible] دل زار مرا — **[illegible]** — [illegible] دل از [illegible] مرا

طپش دل [illegible] حال مرا — **[illegible]** — ورنه [illegible] که گو [illegible] احوال مرا

در [illegible] غم [illegible] — **[illegible]** — بکوی [illegible] خانه دارم [illegible]

[illegible] — **عاشق** — کمان [illegible] خواهم [illegible]

گوش [illegible] ما — **وله** — [illegible] ما

یا تا بوت [illegible] — **وله** — [illegible] بر این [illegible]

ای مرا در پا [illegible] خارها — **وله** — [illegible] زر [illegible]

هر [illegible] رنگ و لب محبت — **وله** — [illegible] کوی او [illegible]

شب هجر است و مرگ خویش خواهم از خدا — **[illegible]** — اجل روزی چه [illegible] خواهد آمد گو بیا امشب

[illegible]

[illegible] داده است [illegible] بجرم [illegible] — **[illegible]** — که ابد از [illegible] فردا [illegible] در کار است

[illegible] — **[illegible]** — [illegible] خواهم [illegible]

حسن [illegible] — **[illegible]** — [illegible] ولیک [illegible]

[illegible] چشم [illegible] — **[illegible]** — [illegible] خواهد [illegible]

قصه [illegible] شبها [illegible] — **[illegible]** — هم [illegible] تو [illegible]

مجلسی [illegible] — **وله [illegible]** — [illegible] چشم [illegible]

[illegible] در کوی تو [illegible] — **[illegible]** — [illegible] دل [illegible]

جان دادم و فارغ شدم از محنت هجران — **وله** — [illegible] شبهای دگر [illegible]

[illegible] — **[illegible]** — [illegible] مکتوب مرا [illegible]

[illegible] مهمان [illegible] شمع [illegible] — **[illegible]** — کاش تا روز قیامت [illegible]

شمع است که [illegible] — **[illegible]** — علاج محنت هجران [illegible]

وصال [illegible] — **[illegible]** — [illegible]

[illegible] — **[illegible]** — [illegible]

[illegible] — **[illegible]** — [illegible] طلب

در بادیه [illegible] — **[illegible]** — از [illegible]

[illegible] — **[illegible]** — [illegible] است

[illegible]

چشم بیمار فاقه [illegible] امروز — ولـه ایضاً — کاماند زخشم ما هم امشب

منتی نگویا که خوری باده با رقیب — [illegible] — چون از خوی تو خبر دارد حد از رقیب

آید سحر به پرسش من یار با رقیب — [illegible] — با من ز رنگ جان و هم امروز یار با رقیب

بیگانه باید م ز تو ناآشنا شدن — ولـه ایضاً — زان بیشتر که با تو شود آشنا رقیب

از خون من که کشته شدم پیش او ان گرفت — ولـه ایضاً — زان بیشتر که کشته شود خون بهار رقیب

ای که عشق داری تو را روزی است [illegible] — [illegible] — هر رو که عشق و غم او [illegible]

هدیت عشق در افتادیم ما چه کند — [illegible] — تو چون هدایت [illegible] روندت [illegible]

کس با خبر ز حال دل عاشق تو نیست — [illegible] — تو در همه دنیا و کسی در دل تو نیست

وصف الحال

با من چه جفا رفته که از جور میکنی — [illegible] — جبری نگو اینم که در آب و گل تو نیست

باید ترا انتظر گواهم و گریه [illegible] — [illegible] — هر از رم از کسی که دلش باید تو نیست

اظهار دوستی با جم [illegible] — [illegible] — ای سنگدل مترس کسی در دل تو نیست

یارب دل شکسته من از کی شنیده — ولـه ایضاً — بوی محبتی که در آب و گل تو نیست

این بس جلای کشتی صبری که روز حشر — ولـه ایضاً — حسرت [illegible] که [illegible] تو نیست

جای ترحم است مرا گر جنون عشق — [illegible] — معلوم ام آنکه در آب و گل تو نیست

سوزی هر دو رفتن تو از اضطراب یار — [illegible] — معلوم شد که کسی [illegible] تو نیست

خواهی بمهر باش تو خواه کینه ورز — [illegible] — [illegible] دل با وفای کس در دل تو نیست

[illegible]

بغم نگویا که در آب و گل تو نیست — [illegible] — در جبر یم که رحم چگونه در دل تو نیست

خون تو را چه قدر [illegible] خویش [illegible] — [illegible] — این بس که دعوی از طرف قاتل تو نیست

هر دو را به بران جو حریص [illegible] و با — [illegible] — خوشتر ز [illegible] در دل بسمل تو نیست

کشتی سلامت از طغی [illegible] مهر کسر — [illegible] — این دل دل من است که در دل تو نیست

بر راه عشق مرا کار ز [illegible] افتاده است — [illegible] — که رو این قدرم باز در گل افتاده است

حریف رنگ [illegible] از [illegible] — ولـه ایضاً — باین خوشم که مرا رحم در دل افتاده است

[illegible] خصمند عالم با من — [illegible] — هزار در [illegible] محفل افتاده است

رکرد یاره این [illegible] می آید — ولـه ایضاً — غبار کیست که در [illegible] محمل افتاده است

تم [illegible] نظر [illegible] یارب — [illegible] — غبار کیست که در [illegible] محمل افتاده است

من آن ز عاقله [illegible] مانده ام که دارد [illegible] — [illegible] — بر آن غبار که در [illegible] محمل افتاده است

هر کس ره که [illegible] رهروان حرم — [illegible] — [illegible] که منزل بمنزل افتاده است

دلم ز داغ تو [illegible] که [illegible] — [illegible] — بجانه آتشم از شمع محفل افتاده است

[illegible] بار مرا بار در گل افتاده است — [illegible] — [illegible] بار مرا بمنزل افتاده است

ز کشتیم خبری نیست [illegible] — [illegible] — که تخته پاره [illegible] افتاده است

بحسن دعوی خون [illegible] — [illegible] — که [illegible] افتاده است

اید [illegible] و [illegible] نو رفت — [illegible] — زاهد شدن [illegible] که [illegible] رفت

ننالم گر گذشت باغ تو بیدی رقیب | وله ایضا | ما را که دیر آمد و نشست و زود رفت

آمد به پرسش من و دردم فزود و رفت | میرزا جلال | صبری که من نداشتم اینهم ربود و رفت

ناپاک کند زمنت آنم که یکنفس | وله ایضا | آمد بر من و دل برد از من نمود و رفت

آخر بشرف مراد نگهان تغیر حال پدید | وله ایضا | رسم وفا نبرد ز عالم نمود و رفت

یار آمد و لیکم حکایت نکرد و رفت | [illegible] | زین آتش نهفته مرا آورد و دود رفت

چون ماه عید گوشه ابرو نمود و رفت | عاشق اصفهانی | شوقم بآن اشاره ابرو فزود و رفت

یارب که پرسش نکند تا که آن نگار | وله [illegible] | واقف ز ما نبود ز عشاق بود و رفت

هنگام آنکه از ره هجران شکوه کرد گشت | [illegible] | با طالعی که [illegible] شنود و رفت

تیغ جفا کشیده چون رهبر عاشقان | [illegible] | آمد ز آن میانه مرا از که [illegible] رفت

ای مرغ دل بنال که در سینه دل [illegible] است | [illegible] | در سینه در است که لطف [illegible] است

گر با تو دم زدم سوی تا روز ثابتا | [illegible] | صد کوه [illegible] نکنم تا بیار است

از سینه ملک [illegible] رحمی تو آه و یار | [illegible] | در دل ز راه [illegible] سکه [illegible] است

[illegible] که مرا با جفای [illegible] | عاشق اصفهانی | یار کسان [illegible] و جان [illegible] است

دستی که کوته از همه جا کرد روزگار | وله ایضا | [illegible] که کوتاه [illegible] است

از بس بعهد دوستی [illegible] بست | وله [illegible] | یار منی و یار کسان [illegible] است

[illegible] تو دم [illegible] مرگ | وله ایضا | جان [illegible] و دیگر [illegible] است

در این گرد دل ما

در این گرد دل بدی با من [illegible] | [illegible] | که چون [illegible] با دل [illegible] بست

رموز ما که طلب که داند | وله [illegible] | در این گلشن که مرغ زیر [illegible] بست

هم از غالب حریفهای [illegible] | وله [illegible] | که یک عالم حریف [illegible] بست

مرغان [illegible] لگان [illegible] | وله ایضا | [illegible] که در وفای او [illegible] بست

کسی [illegible] چون [illegible] | [illegible] | هزار [illegible] اکنون [illegible] بست

مدتی عشق [illegible] کن دادم | وله ایضا | [illegible] زبهر [illegible] بست

کسی کش [illegible] داند | وله [illegible] | که چون خوبرویان آمد [illegible] بست

در پهلوی [illegible] نظری داشت | [illegible] | کو با رهبان آمد [illegible] داشت

دی تا صد بار آمد و [illegible] داشت | [illegible] | از یار [illegible] خبری داشت

آن بود دلم جمع که از دست بتان [illegible] | وله ایضا | صد پاره و هر پاره آن [illegible] داشت

امروز رقیبش [illegible] راه | [illegible] | کو با که ز ما آمد [illegible] خبری داشت

[illegible] که چون رهبری عشق [illegible] داشت | [illegible] | [illegible] نظر بر دگری داشت

[illegible] | وله ایضا | [illegible] بدری بود و [illegible] داشت

چون یار [illegible] از [illegible] بست | [illegible] | [illegible] که [illegible] بر است

[illegible] نقاش پر است | [illegible] | [illegible] عالم [illegible] پر است

حرف [illegible] که [illegible] از آن پر است | [illegible] | ز آن [illegible] که گوش [illegible] پر است

ز بس دل از تنم ز تو نامهربان برآ — [illegible] — از گریه میکنم تهی اما همان پر است
رحمی بدامن تهیم کن خدا برا — و له — اکنون که دامنت ز گل ای باغبان پر است
شب فراق که داند که تا سحر چند است — سعدی — مگر کسی که به زندان عشق در بند است
قسم بجان تو خوردن طریق عزت نیست — و له — بخاک پای تو کان هم عظیم سوگند است
که با شکستن پیمان و برگرفتن دل — و له — هنوز دیده بدیدارت آرزومند است
ز ضعف قوت آنم نماند و ترسم حیف — و له — گمان کنند که سعدی ز دوست خرسند است
کمی لطف قبل از این بیشتر که میترسم — [illegible] — گمان برند که این بنده را خداوندی است
نه عیب نیست که بیگانه وار میگذری — عرفی — کسی که ز تو گسستن نیست دیر پیوند است
لطیفی از تو بجان گله نیست لب مگشا — و له — با چندر که بگویی تمام خرسند است
ز دوست غیر جفا ندیده ام ترسم — [illegible] — که دوست بینم و گویم مروت با چند است
اگر شنیده ام فرزند با فغان یعقوب — عرفی — من و هوای جوانا که سر فرزند است
برو ز مرگ شنیدم که برگلعذار گفت — [illegible] — که دوست دشمن جان است گرچه فرزند است
ز راستان گله هم شکوه گر ز کی شدم — و له — چنانکه دشمن او بد دوست با چند است
بنم ز لطف تو تو میبدا اگر خط بازرفت — و له — که زنده دکش کشی از خدا و مراد است
برو ز مبلغ اتفاق که شنیدن دارد — و له — بعکس کی که گلی بیا زلف کار پیوند است
اثر زمانه آذر بحر گرمباری — و له — محو که فلک از او در خونی ز ز چند است

جمیع رست و نعل گل جی و با رانم آرزو است — [illegible] — دم بدل یار و صحبت یارانم آرزو است
و له — ای بهار و ابر بهارانم آرزو است
بگذشت جام هم و بگذشت زلف یار — علی روم — رقص حبیبی ... نه میدانم آرزو است
ربیع همرهان بیست عذار دلم گرفت — و له — شیر خدا و رستم دستانم آرزو است
دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر — و له — کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزو است
گفتم که یافت می نشود جسته ایم ما — و له — گفت آنکه یافت می نشود آنم آرزو است
گفتی زبار ریش مژگان مرا برو — و له — آن گفتنت که ریش مژگانم آرزو است
عادت عاشقم که دل درد مندم — [illegible] — ترسم گمان کنند که درمانم آرزو است
من بیکسی ز کنج قفس بسم و یا — [illegible] — بکله در میان گلشنانم آرزو است
از حرف کفر و فضه ایمان دلم گرفت — و له — صحبت میان گبر و مسلمانم آرزو است
من قابل ملازمت هجران بیم — و له — وین طرفه تر که خدمت سلطانم آرزو است
خرما بر نخیل بگیرا ن حیف — سعدی — که هم او زد شما در قفس افتاده است
مرغ دل در کف طفلی که از بحر ی — [illegible] — عاشقی مجهم ز کنج قفس افتاده است
چاره مرغ بیست اگر گاه رها گیر — مشتاق — مشکل این است که کارم بکس افتاده است
و قفس تنگ شد بیم که ز کلغو ... گاه و — [illegible] — یا بر دو بال ز کنج قفس افتاده است
ای که بر بستم تحت غریبانه مکس — [illegible] — خفته ... قفس افتاده است

غم نامه که در هیچ سینه جا نکند است — وحشی کرمانی — ز هی سینه ما کرم ... جا نکند است

چه آفتی تو ندانم که در جهان امروز — میرزا ... — محبت تو که کس ... هم آشنا نکند است

تو را که هیچ نگاهم مرا ز جفا نکند است — ... — نگاهم غیر ندانم که ... جا نکند است

لبیم ام که در دو عالم ... نکند است — ... — غم نامه دیگری ندید جا نکند است

مینز که با بیرم در ره جفا نکند است — و له ایضا — نگاه غیر ندیم ... وفا نکند است

ای گلی ... چار ... است — ... — اول در پای ... رفت

ما را ز ... که — ... — ... ما ... زوان رفت

مرغ ... جز — ... — ... حران رفت

... همراهان ... فسوس — و له ایضا — ... روان رفت

کس راه ... اما — و له ایضا — بیرون ز قفس ... رفت

ز من میرس که از دوست آن دولت چه رسید — ... — ز او میپرس که انگشت ... در ...

ز ... شنیدم که گفت ... — ... — ... کرده است

مجنون ... که عشق ... کلک ... است — ... — که در ... جولان است

... قصه ... گفته ام ... جولان است — ... — تو هم میپرس ... جولان است

... بگذشت ... است — ... — طاقت مجنون نماند ... است

... همه ... است — و له ایضا — گر در ... لطف ... است

از در ... گذشت — و له — در همه شهری غریب در همه ملکی گذشت

غنچه ... نه مرغ ... گذشت — عاشق — ابر بهاری چه شد ... باران گذشت

... وقت ... بسیار گذشت — ... — ... همه ... گذشت

هر سر موی مرا با تو هزاران کار است — ... — ... ملامت کی ... گذشت

... حسرت ... — ... — ... که ... گذشت

روزی ... وقت ... آگاه شو ... — ... — که ... گذشت

وقت ... آه ... گذشت — ... — چون ... که ... جهان گذشت

... که ... لب — ... — ... توان گذشت

سر ما به ... روزی ... — و له — ... تو ... گذشت

... دل ... آن — و له — ... دل ... گذشت

... گذشت — ... — ... گذشت

... گذشت — ... — ... گذشت

... عشق ... گذشت — ... — ... گذشت

... رسیم ... — ... — ... گذشت

... گذشت ... ندیده — ... — ... گذشت

... زبان — و له — ... گذشت

شنیده ام سخن خوش که پیر کنعان گفت — **حافظ** — فراق یار نه آن میکند که بتوان گفت

حدیث هول قیامت که گفت واعظ شهر — **وله** — کنایتیست که از روزگار هجران گفت

[illegible] — **[illegible]** — که از جهان [illegible]

[illegible] — **وله** — که هر چه گفت [illegible]

شنیده ام که [illegible] گفت — **[illegible]** — چگونه گفت [illegible]

دلم ز کوی [illegible] — **وله** — [illegible] رفت

رسیده [illegible] چه گفت [illegible] گفت — **[illegible]** — [illegible] که گفت [illegible] گفت

[illegible] — **سعدی** — [illegible] هزار [illegible]

[illegible] — **وله** — [illegible]

[illegible] — **خسرو دهلوی** — که در میان [illegible]

در رنگ صحبت [illegible] — **[illegible]** — جا که [illegible]

از آن [illegible] — **[illegible]** — که [illegible]

[illegible] — **[illegible]** — [illegible]

[illegible] — **آذری** — [illegible]

[illegible] — **[illegible]** — حاجت [illegible]

شد [illegible] — **[illegible]** — لطفی که [illegible]

[illegible]

بعشق خوش [illegible] — **خسرو دهلوی** — [illegible] که [illegible]

[illegible] — **وله** — ای [illegible]

دلم [illegible] آن حضرت [illegible] — **[illegible]** — [illegible]

[illegible] — **وله** — [illegible]

[illegible] — **[illegible]** — محبت [illegible]

دعا کنند [illegible] — **[illegible]** — که آن [illegible]

[illegible] — **[illegible]** — از این طرف [illegible]

دعا کنم که [illegible] — **[illegible]** — [illegible]

[illegible] — **[illegible]** — [illegible]

[illegible] — **[illegible]** — [illegible]

[illegible] — **[illegible]** — جان [illegible]

[illegible] — **[illegible]** — [illegible]

ای که [illegible] — **سعدی** — [illegible]

[illegible] — **وله** — [illegible]

[illegible] — **وله** — [illegible]

مردمان [illegible] — **وله** — [illegible]

کفت قاصد یار را ابروی این تیغ است — حیدر — این زبان در مرگ نصر است از ابا رست

آه ازان حسرت که چون وقت وداع از تو گردم — مرزا — بگو آنم هر ازان شوق دمیم بار است

گر نمی خواهی دلم را سوخت ازان است — و باز — من و صد کار دارم گر نه در کار است

یار را از ما التفات یار نیست — ... — عشق اگر عشق است لا حیف ار آن بار است

مردم از شرمنده گی تا چند با هر کس — نظیری — هر دم است از جفای تو بر هم بار است

اندکی ای ناله اثر نیست — وله — آنکه هر شب می شنید همین بیدار است

سر روی با غیر و میگوید با ما غرق نوم — عرفی — لطف می جوی مرد این با سود رفتار است

یار اگر هر کس مرا ز آن یار نیست — حیدر — منت با رضا طرم گر نه عشق یار است

بر در هر کس روم چون من سر با رد — عاشق — چه در بیخ نه قالی همچنین انتظار است

هر شب از افغان من بیدار رفیق — عاطف — آنکه با بد با له من شب بیدار است

گر فرقش جو گل من از گل گلدار است — نظیر — ناله بلبل چون تا له من زار است

از نگه چشم یار هم از روزگار است — عرفی — هر گر دلم مطلبی از بیداد است

نه فصد و نه قرار و نه امید وصل یار — وله — چون می گیرم دل زود رفتار است

کس در رسته است در آن در نشسته ام — عاشق — تا بد گلان شنید رقیبان که یار است

ز سوز عشق تو آن را که بیم خطر است — شمیم — جو شمع با نفس آتش تیغ داده است

تو با یار با ما را حرف حرف نه — ... — بداد ما بر کس آتش تا تا بت

رخ عشق تو دهر در دستان یار است — مولوی — حدیث لیلی و مجنون بهر بیابانست

با چند نظر سوی رهبر دستان کن — وله — که از برای مکافات اینجا یاد است

در غم نیز رنج و هجران میگفت — مرزا — بیا رندان که در آن اکثر آرام یابانست

مرغ جان صحرای این روز جدا از چه یابد — وله — مجنون با بکشی تنها که دعوا بیانست

چه دارم که غمت را نکند از دم بیرون — ... — نا برانند که بغیر از دل فریاد بیابانست

من دگر کوش به هستم ز مهر دره راه — ... — جو لیلی لیلی اگر بهتر از این جانانست

حرف از من شنو تیغ نکشی یار مکش — حیدر — ظلم از حد ببر امروز که فردا با مانست

بکمر ... تا تو لعل و با عمر نیست — محتشم — با صد هزار بار که جدا ... هر ابرات

کدام سرو سرشت که بر آب افتاده بیابانست — وله — که برده دل ز تو ای دلبران شهر بیابانست

متاز کم ز لعل شان سمند ناز که هستی — وله — تو از برای یکی زار و صد هزار ترابات

با مرد لیله و منت هر چند منی که کدام — مرزا — یا رب مباد کس را جدا دم با عنابت

در این شب با هم کم گشت راه گم کرد — وله — از کوه نه مر جان آن کوه کوه ابت

در آن جا سر دم جان رهی از غم او — عاشق — آغاز حجره اول را چند اثر تم نهانت

حسنت با تو آن ملاحت جهان گرفت — وله — از آن با فقار جهان تو اران گرفت

ای نیست زرد ... نامه کاکل رخ — ... — لحد را بغیر از کف نقیبان گرفت

رخ خنجر و در با دل غمزه کری ماست — ... — دل با طبیبت میت جهان چرخا است

[illegible]

زلفی دلی

از نگاه که جان دادم از غم شده مردنگ — وله — بر خویش که زد دلم او بلا جری است
یک چند دل از نگهت [illegible] خورد — وله — [illegible] تو را اما مسکین نظری است
تهمت زده ام که به لعل دگری کاری — وله — پر شد بغیر از تو لعالم دگری است
چون دیده و با فاصله [illegible] از دوست — وله — دانست که [illegible] نگهی [illegible] است
[illegible] نگه تو که ناوک فکنان شد — [illegible] — سوی هدف خویش نهان با نظری است
چون صبح [illegible] تو که در خلوت نازی — وله — [illegible] از صبا در بدری است
از خنده نهانی لعل تو لقبی یافت — وله — گر حال دل گمشده او بلا جری است
گر یک دو [illegible] در همه چشم تری است — وله — تا ریشه در آتش است امید تری است
ای دل که [illegible] از آنکه [illegible] — وله — در دامنش آویز که با او جگری است
امروز [illegible] گرد ره یار ندارد — [illegible] — گو با که [illegible] چشم تری [illegible]
مهر تو رسیده [illegible] نیست — [illegible] — با درد تو دیده [illegible] نیست
حالا که مرا [illegible] ز غم عشقت — وله — [illegible] نیست
در درد دل [illegible] نیست — [illegible] — وی درد دگر که [illegible] نیست
بگذشت بهار و [illegible] دل — وله — این غنچه [illegible] شکفتنی نیست
ای دل [illegible] — وله — [illegible] گل شکفتنی نیست
[illegible] — وله — [illegible] که رفتنی نیست

[illegible]

کهی که بر دلت از دلگیری [illegible] است — [illegible] — [illegible] دیده که خاک [illegible] است
چه لازم است تو [illegible] باشی — [illegible] — زمانه و سپهری و روزگاری است
[illegible] دلم از داغ [illegible] — [illegible] — [illegible] است
[illegible] همه شب که دلم [illegible] — وله — وه که [illegible] دردش است
[illegible] تو [illegible] که در [illegible] است — [illegible] — [illegible] است
شب [illegible] — [illegible] — [illegible] است
در جفای او [illegible] رقیب — [illegible] — [illegible] است
[illegible] هر دم [illegible] کنند — [illegible] — زین سخن [illegible] دل [illegible] است
ای دل [illegible] گریه وقت [illegible] است — [illegible] — ای دیده خون [illegible] است
گل در [illegible] — وله — رسم [illegible] گریبان [illegible] است
[illegible] اگر بنده تو شد — [illegible] — [illegible] است
مرا [illegible] از [illegible] است — [illegible] — که [illegible] است
چه [illegible] — [illegible] — [illegible] است
[illegible] بهار [illegible] شد — [illegible] — مرا این [illegible] بهار [illegible] است
[illegible] بهانه [illegible] است — [illegible] — [illegible] بهانه است
تا [illegible] — وله — [illegible] روز [illegible] بهانه است

از بزم یار آمدن صبح مردن رنجه | وله | هر خواست کرم و وفا دادن جانانه جفت

منت نه بیگانه و محتاج زکوی [illegible] | وحشی [illegible] | انجا ز بیته بستر یار [illegible] سخت

این سر بمهر نامه آن دلستان [illegible] | [illegible] | کس بلا جز من نکشد که کجا مفر سخت

جان بکنفس در یک [illegible] | وله | ورنه باین شتاب جلا [illegible] سخت

هر لحظه ای صبا رخصه کوی بکوی من | [illegible] | دو [illegible] که کجا مفر سخت

صدم [illegible] ز دل از [illegible] | [illegible] | کریم به یک حرف [illegible] حجت

محجوب استی [illegible] گشتیم | وله | بهتر از آن که دل بتو دادم [illegible]

گر جانانه دلم نه برای تو [illegible] | عاشق | نقش رخ تو بر در و دیوار [illegible]

محجوب استی [illegible] گشتیم | صحبی | بهتر از اینکه [illegible] تو مردم [illegible]

گفتی که دهم ز لطف [illegible] | عاشق | من بنده لطف [illegible]

جانم از کف [illegible] | وله | چون دل عاشقان [illegible]

شمشیر کشیدی و نکشتی | صحبی | فریاد ز لطف [illegible] تمامت

از خوردن [illegible] | جامی هروی | چیزی که در این شهر [illegible] است

فریاد که در کنج لب [illegible] | صحبی | دل دانه [illegible] دام

[illegible] | قاضی [illegible] | این حسرتم بدل [illegible]

ما را ز دست هجرت ای نوح [illegible] | [illegible] | جا کیست در گریبان [illegible]

[illegible]

ای آنکه نظر [illegible] عشق | خواجه [illegible] | ما با تو نداریم سخن خیر و سلامت

کردند شهیدان تو چون رو [illegible] | [illegible] | معلوم شود وسعت صحرای قیامت

از بوالعجبهای محبت عجبی نیست | قاضی [illegible] | گر سر ز [illegible] نکند [illegible]

دولت که [illegible] | عاشق | از [illegible] منت [illegible]

شرم [illegible] در گردنت | [illegible] | [illegible] از منت

[illegible] | محمد [illegible] | من چه [illegible] دشمنت

چه روست [illegible] | سعدی | [illegible] ساربان [illegible]

سلطنت [illegible] | وله | که [illegible]

ترا گر [illegible] | وله | وفای ما و عهد ما همان است

[illegible] | وله | برو سعدی که [illegible]

[illegible] که در پایان [illegible] | وله | نه وقت [illegible] جوان است

وصالش [illegible] که این کار | عاشق | نه کار او نه کار آسمان است

[illegible] | وله | فلک [illegible] مهربان است

[illegible] امروز [illegible] | [illegible] | فردا که شوم کشته [illegible]

[illegible] درد دلم [illegible] | [illegible] | اگه [illegible] درد دلم [illegible]

سیلاب سرشک [illegible] | وله | عمری [illegible] گریه [illegible] حاصلم این است

زاهد بره کعبه روان کین ره دین است — **اهلی شیرازی** — هوش مبر و اماره مقصود ما این است

هر چه جز ... میطلبدم — **میر [illegible]** — آنکس که سرای دل من میطلبد این است

هزار بهره تو گشتند چون بهای من است — **آذری** — حاشا ... که ز سرای من است

ز شبهای کسب میسیم بحر تو و بیا — **وله** — کسی که شد ز تو ... آشنای من است

نفس رسید با خر و هوس نماند جز این — **وله** — که بشنوم ز تو کین مردن از برای من است

فتادم از نظر هر که بود ... — **[illegible]** — همیشه چشم ... درد دل ... من است

سحرم ... رونق بازار — **میر منصور [illegible]** — ... میطلبد سرای من است

ما امیدم گرچه ... — **[illegible]** — رابعه میبدانم ... که فردا مرا

چه کنم آتش ... — **[illegible] شیرازی** — ... ضعیف دل ...

کس نیست که در دل غم عشق تو ندارد — **خواجه کمال** — ... که غم عشق کسی نیست ...

گفتم که عشق ... دوا کنم — **سعدی** — هر روز عشق بیشتر و صبر کمتر است

مردم ز شوق وعده فردا چه میدهی — **[illegible]** — فردای ما ... فردای دیگر است

ای ما رهی ... گرفته — **حافظ** — کنج ... از شکر ... است

صدبار نوشتیم ... شکست — **[illegible]** — ... که جواب ... چه جواب است

کس واقف ... درازی غم — **[illegible]** — ... که تو ... دیده ...

درگاه ... — **وله** — ماند ادهم ... ازین ...

کلمه ... پاره

[margin] ... [illegible]

گمند ... که گر روزی — **[illegible]** — تو ای ... ما فت

جواب ... عمر ما ... — **[illegible]** — ... گم ... است

نگه ... از ... زلف — **[illegible]** — کوه ... شد ... زلفت

... که شد ... مجنون — **[illegible]** — عاشق اندر ... همچو ...

... و مردم ... — **[illegible]** — گر ... ز کوی ... است

گر ... ز روز ... — **[illegible]** — ... دل که میان ... داد

حال ... که سرای ... کیدم ... — **[illegible]** — سر ... دانه که ... آدم ...

یا رب این ... که آن ... — **وله** — گفت ... عیسی ... است

هر ... از قامت ... اندام — **وله** — ورنه ... تو ... کج ... است

روضه خلد ... خلوت ... است — **وله** — ما ... خلوت ... است

آنکه ... آن ... سیاه — **وله** — ... که در صحبت ... است

گنج قارون که ... — **وله** — خوانده ... که ... است

از ... لشکر ... — **وله** — از ازل ... فرصت ... است

در ... که ... است — **وله** — ... غنچه ... است

... اگر ... است — **وله** — که ما ... ز ... است

عیب ... ای زاهد ... — **وله** — که ... دیگری ... است

زاهد اندیشه کن [illegible] — [illegible]

باز در آمد ز در [illegible] — دیده غلط میکند نیست غلط [illegible]

[illegible] طرف حرم ما و سر کوی [illegible] — کعبه کجا ما کجا کعبه ما کوی [illegible]

دشمنم ای [illegible] — آنکه [illegible] دشمنم [illegible]

رفتم و اندوه هجران تو [illegible] — [illegible] تو حال [illegible]

شکسته ام [illegible] — [illegible] دو وقت [illegible]

[illegible] — چه شد اگر [illegible] شکسته [illegible]

[illegible] حسرت [illegible] — [illegible]

اگر [illegible] — [illegible]

[illegible] مدام [illegible] — [illegible] دل [illegible]

[illegible] — [illegible] گشته [illegible] مضمون [illegible]

[illegible] تو [illegible] تسلیم [illegible] — [illegible]

[illegible] چند [illegible] چشم مست [illegible] — دل [illegible]

سوخته [illegible] — ای مه [illegible]

[illegible] — [illegible]

از در [illegible] — لیک در [illegible]

[illegible]

[illegible] برگ [illegible] رنگ [illegible] — [illegible] برگ [illegible]

[illegible] — [illegible] در خلوت [illegible]

[illegible] — [illegible] در مجلس [illegible]

[illegible] — [illegible]

هر حرف [illegible] — [illegible]

[illegible] — ای [illegible]

زاهد [illegible] — تا در میانه [illegible]

[illegible] طالب [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] طریق ادب [illegible]

لیکن [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

گر چه [illegible] — گر چه [illegible]

ای [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] عالم [illegible]

[illegible] — [illegible] دل [illegible]

سنگی و گیاهی که در او خاصیتی هست | وله | هر آدمی دان که در آن منفعتی نیست

شاید که دهان ... هنر هم | [illegible] | چون هست گیاهی که در آن خاصیتی هست

جان در قدوم تو ریخت سعدی | سعدی | این منزلت از خدای می‌خواست

خواهی که دگر حیات یابد | وله | یکبار بگو که کشته ما نیست

آن سگ که جای نیست همه شهرهای او | وله | در روشنی هر کجا که شب آید سرای اوست

جان و دل که هیچ ندارد بجز جدایی | وله | او را که [illegible] گدای اوست

منشین ز ترکان و جنون عشق | وله | طعنه یاران و ... ز نکوییست

درد است درد عشق که هیچش طبیب نیست | وله | گر درد مند عشق بنالد غریب نیست

دل هر که ... کوی کشند سر از ... | وله | نه ذکر ... که ... بدست

عشق میگویم و میگریم زار | عرفی | طفل نادانم و اول سبق است

عرفی کجاست ... رسیدی و نرسیدی | وله | ... دل ...

عمرم ... که سر از بنده ... | وله | ... که ... شنیده

... و هوای ... | وله | ... چه ... که ...

دل دامن تو در نفس ... گرفت | عرفی شیرازی | ... تمام عمر در آن ... گرفت

عمری گذشت و راه ... | وله | شرمنده دلم که ... در ...

ستم رسیده دریا دیدم ز غم مردم | وله | که شد خوی ستمگر ز ... نگهت

دیدم که از ...

دیدم که از جای خود ... دعوی | [illegible] | تعبیر غلط ... که ...

زنهم دشنام ای رقیب ... باشی | [illegible] | که مهر او به ... جای گلی ...

... به سرم از ... کام ... | [illegible] | عذرها گفتم ... که ...

آه از آن ... که ... سوی ... | وله | مرده بودم حال ... دیگری ...

ای ... از ... دیگری ... | وله | هر کس که ... دشمن ...

... | [illegible] | گلستانی که در او ... است

... | [illegible] | چون ... کار ...

... جام سپهر | [illegible] | و گر نه دست قضا ...

... | [illegible] | هنوز ... وفات ...

... | [illegible] | چون ... زند ...

... | [illegible] | این ... از ...

عیسی ... | [illegible] | ... قدم ... دریغ ...

... | [illegible] | ... که این ... دریغ ...

... در سر ... آتش ... دل | وله | ... سر ... دریغ ...

هر دیگران ... | وله | در ... سلام ... دریغ ...

چون ... | وله | اما ... هست

در زلف شان طعن بپرسان لپیند — [illegible] — گر حلق بریند که این رشته که رشته است
پای به دامنه که پا به بلند است — [illegible] — دم زلف مزن که شانه عبیر است
در فراقت زآن بمیرم که بد درد است — [illegible] — کین یتیم نادیده روزی چند با مجرم زیست
به نسبی چشم یعنی وقت خواب است — [illegible] — نه خواب است این [illegible] بلا خواب است
گرچه بوکندان حوری [illegible] — [illegible] — [illegible] که دردار است
وعده گشتنی بده [illegible] — [illegible] — جان بر وعده [illegible] گشت
آن مرحمت که [illegible] چشم [illegible] — [illegible] — [illegible] دیگر است
[illegible] — [illegible] — هیچکس [illegible] یاری چه بار [illegible] است
در مصر دلم یوسفی آمده که هر کس — [illegible] — یعقوب ندیدست و زلیخا [illegible]
جان پیوسته [illegible] — [illegible] — [illegible] دل [illegible]
هر که آورا سر تربت [illegible] — [illegible] — [illegible] شهیدان [illegible]
[illegible] شنیده ام سخنان — [illegible] — که تو ز لطافت شنیدن [illegible]
[illegible] طرف که [illegible] زلف [illegible] — [illegible] — [illegible] دام [illegible]
رخ [illegible] — [illegible] — [illegible] دیگر [illegible]
همای [illegible] — [illegible] — که هیچکس [illegible] داری [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] که [illegible] نظر [illegible]

عابد ز دیده پاک [illegible]

عاشق زود [illegible] جان [illegible] — وله — [illegible] از ... [illegible]
[illegible] که [illegible] از [illegible] — [illegible] — چه گویم از تو چه دیدم [illegible]
[illegible] — وله — که هر که دید [illegible] از [illegible]
[illegible] تو [illegible] — وله — [illegible] تو هم در [illegible]
[illegible] — وله — [illegible] قرار که [illegible] تو [illegible]
[illegible] — [illegible] — که در این [illegible] قرار [illegible]
[illegible] — وله — کرشمه [illegible] دل [illegible]
[illegible] دل [illegible] — وله — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] ظلم [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — وله — [illegible]
[illegible] — وله — [illegible] هرچند [illegible]
[illegible] — وله — [illegible]
[illegible] — وله — یاران [illegible] که این جلوه [illegible]
که سر ز [illegible] دل [illegible] — وله — [illegible]
دیده دفتر [illegible] حرف بحرف — وله — [illegible]

دلفریبهای دشمن دیده
سرگشت در رهی و محبت دیر گشت
چه خوش است ایکه حکایت کنم از عشق با
مرا ساده دل در درد که چون بر رود
جانم ز غفلت ای ... ز ...
گفتم که غمزه تو مرا کشت رحم کن
میان عاشق و معشوق جنگ ... است
چه دل خوش رز وصال تو ام ... گیرم
کم اتفاق به زلف ... معشوقیست
ای دل کواه ... ز ... ست
تو را ... و ... کدام
بیکانه ... از ... و ... کنون
کدام دل که ... ست
در ... تو بسر رفت عمر و تو
کسی که بر سر زلف ... دارد
جان ... ایم ز ... است

و له

جان بیابد رهایی ما منظور ... ست
رسیده ... بلا و با ... گذشت
لعل ... را ... است
سخنهای دروغ تو ... رفت
اکنون ... عشق تو ... است
گفتا کنون ... که ... است
... اگر ... است
که ... و ... است
و گر نه ... محرومی ... است
... دیگر ... است
... و ... است
... برای کسی ... است
... اگر ... است
... جان که ... است
که ... را ... است
... که یک جان دارم و در دل ... دارم

لب بر لب معشوق نه و سینه بسینه
محتاج ... است
ای اجل روز ... آمد و ... است
تا خط ... باشد ... است
رقیب ... و رفیق او
که بر ... است
تا کسی ... است
ای ... روز کار
روز ... ان
... تو میرد
... و ... است
... بد وش
دل ... است
... است
... ام که درد مرا
... دنیا

و له

گرگام ... روشن ... است
از گل معشوق گل ... است
... بهتر از این روزی ... است
چندان ... که ... است
دریغ و درد که موقوف ... است
که ... است
روز ... است
... است
... از ... گفت
... تو امروز و دیگر است
در ... است
... چو ... دست ... است
از ان رو ... است
ستاره ... دیده ... است
دل ... است
... است

شرمنده یار [illegible] کشته مرا — سعدی قم — روز جزا میان شهیدان [illegible] است

تو بر پا که [illegible] ای یا صبح — شهید قم — من [illegible] که مرا [illegible] تو [illegible] است

سحر گهی [illegible] و [illegible] بار — و له — و بدل [illegible] دیگری [illegible] است

ساغری که دست دیگری [illegible] است — و له — جور دل [illegible] شهید [illegible] است

شاد [illegible] که مرا [illegible] است — [illegible] — دارم [illegible] که [illegible] است

چون صبح [illegible] است — [illegible] — لا [illegible] که [illegible] است

امروز [illegible] که [illegible] گفت — [illegible] — در روز [illegible] که [illegible] گفت

سیاه [illegible] نمی باشد — [illegible] — که مجلس دیگری [illegible] است

گو بد رقیب [illegible] تو [illegible] هر دور — [illegible] — [illegible] دائم در بزم [illegible] است

صد ستم [illegible] — [illegible] — هستی شرمنده [illegible] لال

[illegible] — و له — [illegible] است

هر چند [illegible] تو [illegible] است — [illegible] — با [illegible] است

باید [illegible] که تو — [illegible] — [illegible] است

سر [illegible] است — [illegible] — [illegible] است

خوش [illegible] شکایت — و له — [illegible] گفت

فغان [illegible] در بزم [illegible] — و له — [illegible] گفت

شدم [illegible] — [illegible] — با [illegible] حکایت

فغان که [illegible] — [illegible] — [illegible] است

[illegible] — [illegible] — [illegible] است

خط [illegible] که [illegible] است — [illegible] — [illegible] است

عاشق [illegible] — و له — همه [illegible] است

[illegible] — [illegible] — با [illegible] که [illegible] رفت

دل [illegible] — [illegible] — وای [illegible] است

در [illegible] — [illegible] — ای رفیق [illegible] است

[illegible] — [illegible] — [illegible] است

تو را [illegible] — [illegible] — [illegible] است

چو در [illegible] — [illegible] — قیامت [illegible] قیامت [illegible] است

[illegible] — و له — [illegible] است

[illegible] — [illegible] — [illegible] است

کشیده [illegible] — [illegible] — که [illegible] است

[illegible] — و له — ای [illegible] است

[illegible] — [illegible] — که [illegible] است

کشتی مرا دگشته شد از اشک عالمی — ادهم کاشی — هر جفا که میکنی تو بصد جان برابر است

[illegible] صلوت وصلت تو از رقیب — طوبا مروزی — شرم تو با هزار تکلم برابر است

از هجر دلبری که بعالم برابر است — [illegible] — دارم غمی که بصد عالم برابر است

در بکر [illegible] و شیخ صومعه — عرفی — کو [illegible] دشمن [illegible] بکمو دین [illegible] است

خوار تر از آنم که گویم دشمنی دارم ولی — نوری اصفهانی — هر کجا [illegible] تو [illegible] است

هر عالم از راستی گناه تو گو گفت — وله — [illegible] گفت که در [illegible] است

دست تو را طبیب گرفت از بیا علاج — [illegible] — ای دست [illegible] آن [illegible] علاج

هر لوح [illegible] دارم [illegible] از مرگ — عرفی — فرهاد [illegible] دیدار رود دگر هیچ

با غم و غم [illegible] دست رود دگر هیچ — وله — [illegible] رود دگر هیچ

بیش نظر و [illegible] دل و دگر [illegible] غم — وله — [illegible] رود دگر هیچ

گر برون می آید آن با رحم زارم میکند — [illegible] — [illegible] آید [illegible] رم میکند

عمر تو ام [illegible] دمیدم که زارم میکند — وحشی [illegible] — [illegible] که [illegible] رم میکند

شب [illegible] میکند اندیشه غمهای روز — وله — روز [illegible] رم میکند

گفت خواهم گفت و [illegible] — وله — [illegible] آید [illegible] رم میکند

انتظاری دستم [illegible] رم میکند — [illegible] اصفهانی — [illegible] که [illegible] رم میکند

انتظار را [illegible] که زارم میکند — [illegible] — [illegible] رم میکند

اولین صیدم که اقدام

اولین صیدم که اقدام بدام [illegible] — [illegible] — شاد باش ای دل که [illegible] رم میکند

روز گاری [illegible] که بارم میکند — [illegible] — ده که اکنون [illegible] رم میکند

با رهبر خاطر [illegible] زارم میکند — [illegible] — [illegible] خاطر [illegible] رم میکند

وعده وصلم [illegible] دور [illegible] — وله — میکشند اما ز لطف [illegible] قرارم میکند

با نگو [illegible] از برای خاطر [illegible] — وله — وقت [illegible] از بهر [illegible] کارم میکند

وعده [illegible] بفردا [illegible] میکند دهد — کاه [illegible] — با [illegible] که فردا وعده دیگر دهد

در [illegible] وعده [illegible] — [illegible] — [illegible] رم وعده دیگر دهد

از خلاف وعده [illegible] — [illegible] — میکشند از [illegible] وعده دیگر دهد

از خلاف وعده ام [illegible] — [illegible] — رفت از [illegible] که بارم وعده دیگر دهد

آخر ای [illegible] یاران [illegible] — محتشم — [illegible] میکنند

گر چه [illegible] میکنند — [illegible] — [illegible] دل [illegible] میکنند

[illegible] میکنند — محتشم — [illegible] میکنند

[illegible] خوشتر [illegible] — وله — [illegible] میکنند

محتشم [illegible] دل [illegible] — وله — [illegible] میکنند

[illegible] — وله — [illegible] میکنند

[illegible] — [illegible] — [illegible] کند

[illegible]

از تو میخواهم بگیرد دل غریب دیگرم — [illegible] — رنگ معشوق چه باشد که دلم تسخیر کند

عنبر را همدم مرا کو به زبان هم میکنند — [illegible] — ورد رساله [illegible] بیان هم میکنند

باغبان بهار رخصت [illegible] — وله — ساقه [illegible] که [illegible] هم میکنند

یار خشم و لطف و قهر و مهر و کین هم مشغول — وله — انجمان [illegible] انجمان هم مشغول

زهره چشمی گر نگه [illegible] رحم کند — [illegible] — هر بلا از چشم [illegible] هر کار [illegible] کند

وقت رفتن دست جان بر طرف دامن [illegible] — [illegible] — وای [illegible] که او بر آتش [illegible] میزند

هر [illegible] در دل [illegible] — [illegible] — منتظر گاهی [illegible] رسد

هر دو عالم [illegible] و دل [illegible] از چشم — [illegible] — این [illegible] درد دلم [illegible] میکنند

فاش [illegible] آسمان — [illegible] — گریه [illegible] چشم [illegible] کنید

یاری [illegible] — حافظ — [illegible] آمد [illegible]

آتش [illegible] — وله — گلها گشت از رنگ [illegible] بهاران [illegible]

گرمی [illegible] مردم [illegible] مباد — [illegible] — جان [illegible] مباد

یارب ای سرو [illegible] عاشق [illegible] دولت — وله — مبتلای عشق [illegible] مباد

به [illegible] — [illegible] — تا [illegible] میزند

از تو ای [illegible] — [illegible] — [illegible]

من بگویم که چشم [illegible] — [illegible] — میکند [illegible] حسرت میکند

گر لوی [illegible]

گر لوی با مهر [illegible] میکنند — [illegible] — در [illegible] لطف [illegible] میکشد

[illegible] — وله — تا [illegible] میکشد

ترک چشمش [illegible] بستند — [illegible] — [illegible] فلک [illegible]

هر که [illegible] — [illegible] — [illegible] بر سر [illegible]

[illegible] میکنند — [illegible] — [illegible] میکنند

[illegible] میکنند — [illegible] — [illegible] میکنید

مضطرب [illegible] — [illegible] — انجمان [illegible] که [illegible]

[illegible] زنده — [illegible] — [illegible] زنده کو

سرو [illegible] میبرد — [illegible] — [illegible] میبرد

[illegible] میبرد — [illegible] — [illegible] میبرد

[illegible] میبرد — [illegible] — [illegible] میبرد

دلبری دارم که [illegible] — وله — [illegible] میبرد

[illegible] گمکنید — [illegible] — اول [illegible] میکنید

[illegible] میکنید — [illegible] — ترک [illegible] میکنید

[illegible] — [illegible] — [illegible] میکنند

[illegible] — [illegible] — [illegible] بره

تا گرفتارم بدرد عشق رفت از جان شکیب [illegible] وقت آن کس خوش که بیمار گرفتاری نبود

[illegible] ای [illegible] هر دم [illegible]

[illegible] ولـه راز دل [illegible]

[illegible] ولـه آن [illegible]

[illegible] عشق [illegible]

[illegible] ولـه [illegible]

[illegible] هر که [illegible]

روز [illegible] عمر [illegible]

[illegible] رحم [illegible]

حافظم [illegible] ولـه [illegible]

[illegible] عشق [illegible]

[illegible]

[illegible] ولـه [illegible]

حسن [illegible] گر [illegible]

[illegible] دلت [illegible] دلم آمد بیاد

[illegible]

یا رب این یکقطره

یا رب این یکقطره خون [illegible] دل [illegible] تا بکار [illegible] خواهد کشید

سوی گلشن می‌روم از کوی تو ام آمد بیاد [illegible] روی گل دیدم گل روی تو ام آمد بیاد

[illegible] موسم گل [illegible]

[illegible] ولـه قطره [illegible]

[illegible]

[illegible] ولـه [illegible]

[illegible]

[illegible] ولـه [illegible]

[illegible]

[illegible] ولـه [illegible]

[illegible]

[illegible] ولـه [illegible]

[illegible] ولـه [illegible]

هر که [illegible]

ای که [illegible]

هر که [illegible]

هست عنبر اندری که هر و لیکن [illegible] — **[illegible]** — مبدهم تا دیگری [illegible] باشد

فکر نیم هر لحظه میگویند که جان در بالین [illegible] — **ولد** — کار جان بسهلت میترسم [illegible] باشد

عشق و مستوری ز هم دورند و راه عشق بازی — **ولد** — [illegible] در [illegible] باشد

او حدی امید وارست و در او جشم یاری — **ولد** — گر تو یار او نباشی هیچکس یارش نباشد

روزگار روی [illegible] یاران یار — **[illegible]** — یار هر [illegible] روزگار یاران یار یار

گر چه [illegible] از رخسار — **ولد** — از [illegible] یاران یار یار

[illegible] مجلس با کهنه [illegible] — **ولد** — ای [illegible] آن رند [illegible] یار یار

هنوز جشم در گریه [illegible] میرد — **[illegible]** — خواب میبینم که آمد میرد

ز جام [illegible] گر از [illegible] آمد — **[illegible]** — و با فریاد از آن [illegible] می آید

جو [illegible] از احباب [illegible] آمد — **[illegible]** — نخستین [illegible] جو ننشستم آن کو [illegible] آید

جو میبینم کسی از کوی او دلشاد می آید — **[illegible]** — [illegible] دل از روی [illegible] آید

[illegible] اهل صد فغان کنند — **[illegible]** — دل [illegible] آمد دل [illegible] کنند

[illegible] — **[illegible]** — که اگر [illegible] کنند

[illegible] — **[illegible]** — [illegible] کنند

[illegible] — **[illegible]** — مبادا در سر کوی تو غیری [illegible] باشد

[illegible] خواهم که [illegible] — **[illegible]** — [illegible] باشد

[illegible]

مرا غ یار میگریم هر کس [illegible] اما — **[illegible]** — [illegible] میگویم که یا رب [illegible] باشد

محبت با دل [illegible] گردد — **نظیری** — [illegible] در سر [illegible] گردد

[illegible] گرفتارش — **ولد** — [illegible] گردد

[illegible] که رحم کاری دارم — **ولد** — [illegible] گردد

نظیری کوی عشق است [illegible] — **ولد** — که گر [illegible] دیگر گردد

[illegible] روزی [illegible] گردد — **[illegible]** — که [illegible] دیگر گردد

فراقت [illegible] گردد — **[illegible]** — که [illegible] گردد

[illegible] رحم دارد — **[illegible]** — دلم [illegible] رحم دارد

مرا [illegible] می آید — **ولد** — که عاشق [illegible] رحم دارد

[illegible] — **[illegible]** — [illegible] رحم دارد

[illegible] — **[illegible]** — که غیر [illegible] رحم دارد

[illegible] دارم — **[illegible]** — که [illegible] دارد یا رب رحم دارد

دل [illegible] — **ولد** — [illegible] که غیر از من [illegible] رحم دارد

[illegible] — **[illegible]** — [illegible] رحم دارد

[illegible] دیگر — **[illegible]** — [illegible] دارد

[illegible] — **ولد** — که [illegible] دارد

تعزیت کس رضا مرا نرسید که نیست آن — که بمیرسید از وصال عزیزان و یار حق
زاهی وفا در کوی آتش با مهربان با تم — عزیزان بنگر که از شهد حرز بسی یار حق
علاج نکنم که کار بی هجوم از روز و شب عید — ستمگری کش آید و از روز وصال حسن بنید
جفای تو همه بر خویش خواهد عاشق بیدل — نمی خواهد که دست هیچکس بمراد بیند
کسی کش نیست طاقت ز رقیبان مرادت بیند — کجا تاب آورد گر مرا به رگ بیند
مروت هر که جملة که بی هجر ... ازارم — که با صد دیده نتواند کسی مجنون بیند
فلک هم با اسیران که نه آتش بند چو دارد — کسی را دارد که خواهد آسمان هم خوی او دارد
ز هر جا یکه در دنا نوبت هم قرار بر جگر — که آه این قصه سنگین میرسد بر ... دارد
دلی دارم که از رنج در او حسرت غم بگشاید — غمی دارم ز دل بیجا که در عالم نمی گنجد
تو ای عاشق ز آه تنها خانه در رنج دل بر ... — نهایی از حور ... که از گرد راه بیچاره
تو هر که لب بی همراه بی جام می در کف مستانه — که احوال نهانی دل را با در کش چه میپاشند
ز باران گنبه هر گه در دل باران نمی ماند — بروی آب جای قطره باران نمی ماند
چه گو یا مت شبهای جدایی دلبران یارب — جدا از غمزه هر عمر این شبها میخواهد
پرشتابی برآرم بر سر راهی بهار ... — کمر آهم از این پهلو آن پهلو کمر دارد
ز حسرت میمردم و هر چند کس نمی رفت در آید — ناتوانم جا بند تا نفس میرفت و میرآید
به بیچارگان سند این ظلم دشمن نالد — نه شمر ... که از دی تو جوان دیگر آید

بلطف بیکم لطهر

بلطف بیکم لطهر عشق جو که گر جر ... — نهان با عدد از خویش کو هم در جهان آید
رقیب از در کوی اعلی که از مرکم خبر باید — بهر کس میرسد جانا سرم کاری برسد
حضوری ز سیجا باید که از ستم گند ... — رهی نهم چه راه خانه اغیار بر سر بند
نمیدانم بلا با عاشق جز بار مشتبند — بهم طعنه اغیار با از غار ... نشنید
صبوری گفته مت آمد با این حسرت چکونه — که مستی ... بسیار نشنید
اگر بحرف اغیار رو با صد سخن گوید — بیارم تا ز آن بحرف ... خواهم گوید
مرا باید طاقت نا خواهد جهنم اول آید مرهم او — ز رنج جا لب هم یاران جمع که جا باید
بستی عاشق از سنگ ملامت جان بیابد — بد بگیر دست با سر ... و میرا میباید
ازان چون صید با دل نخورد ... بسی دانم — که شاید بد شغل صیدم فا رقیب ... آید
بر بر لب ... نخ کان ... گو دارد — بهر زهری که ... حرف درین تنگی دارد
بس از زهری که بهر ... تا دیگر آید — غم دل با نکویم بهره اغیار ... آید
نعمری ... گر با مرا آن ... گوید — شنید با رقیبان عذرها از ... گوید
خوش کان ... روی ... گیرد — مدد ا گر دعیری دامن آن تا ... گیرد
بحرم عشق خواهم روز محشر دست ... — که ترسم ... از عشق دامن آن تا ... گیرد
گت بد از ... کار ... کاستان ... — ملا دا و در بروی هیچکس ... میدد
جفا کار ... بسی قدر وای بر ... — گر ... بهار ... آ ... میدد

به این محرومی عاشق که گل بر شاخ در رنگش — نمی ماند بقدر آنکه بلبل آشیان بندد

درازی گلشن که گلچین در بر وی [illegible] بندد — [illegible] بلبل آشیان بندد

[illegible] اگر [illegible] بندد — چه [illegible] چون گلم [illegible] بندد

[illegible] بندد — اگر [illegible] صبح بندد [illegible]

[illegible] بندد — [illegible] ابر داد گل [illegible] بندد

[illegible] — که [illegible] همراه تو [illegible]

نشستم [illegible] لاله [illegible] — تو چون [illegible]

حدیث وصل [illegible] بر لب [illegible] — [illegible] کاری [illegible]

مبارک [illegible] شد — [illegible] شد

[illegible] دل [illegible] — که او [illegible] شد

فلک [illegible] — مرا [illegible]

بسی شد [illegible] — که [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible] — که [illegible] گوید

[illegible] سخن گوید — که [illegible] حدیث [illegible] گوید

[illegible] سخن گوید — اگرچه [illegible] گوید

[illegible] — [illegible] زلف [illegible]

[illegible] — که [illegible]

[illegible] رسید — که [illegible] رسید

[illegible] — وله — [illegible] رسید

[illegible] رسید — وله — که [illegible]

مرا هر روز [illegible] — [illegible] عمر افزون [illegible]

[illegible] — بسی [illegible]

[illegible] — وله — مرا [illegible]

تو [illegible] — [illegible] گوید

مرا [illegible] — از آن [illegible] دارد

مرا [illegible] — [illegible]

تو [illegible] داری — مرا [illegible] گردد

مرا آن [illegible] — وله — [illegible]

بخشم وعده دیدار اگر دادی بسر نجم — [illegible] — وصالت چون تو با ما صبر با استقلال باید

نهفته ام چه کرمی که با دل نهان ارزم — ولە — که تا قاصد ببندم از دی نهان بسوی تو مرا آید

شبی با یاد تمام عمر در راه تو می میرم — ولە — بگو بخت بیرهد با از سر کوی تو می آید

رهها دیگران در چشم و بیرون از در فتاده ام — [illegible] — غباری در دل از هر کس که دارد سوی آمد

چو باز از وی رسید آرام جان چه که خواهد شد — [illegible] — چه او خبر پرسید [illegible] که خواهد شد

نفس که دنا در از روی دام او بجوم — عاشق — کنون کر گوشه دامن بریدم دانه می‌برد

زبانم [illegible] هر بیداد آن [illegible] بگوید — ولە — که از هم رها [illegible] رهای می‌بینند

[illegible] ازاد خواهم — ولە — [illegible] می‌بینند

[illegible] دارد [illegible] چند ای — ولە — که هر کس [illegible] دل از مهر تو بر دارد

[illegible] راه [illegible] ازان — ولە — چو مژگان در [illegible] کند ازان

[illegible] — ولە — [illegible]

[illegible] — ولە — که باشد [illegible] چون [illegible]

کی شرط وفا باشد که هر جا — [illegible] — نباشد جای من جای تو باشد

[illegible] دل تنگ — سعدی — بیرون کوچه ام تا جای تو باشد

[illegible] — نظیری — که بیشتر [illegible] از آن جای تو باشد

جهانی مختصر خواهم که در وی — [illegible] — همین جای من و جای تو باشد

[illegible]

بکش امروز [illegible] که هم [illegible] — [illegible] — شفاعت خواه فردای تو باشد

دل [illegible] میخواهم که در وی — ولە — نمیخواهم بجز جای تو باشد

[illegible] — [illegible] — که بالای [illegible] بالای تو باشد

[illegible] — [illegible] — که با وی [illegible] نبود

[illegible] کوی جانان — ولە — چه [illegible] نبود

دلم [illegible] در دام تو افتاد — [illegible] — [illegible] نبود

[illegible] دل [illegible] — عاشق — که [illegible] نبود

[illegible] — ولە — [illegible] نبود

[illegible] عاشق [illegible] — ولە — [illegible] نبود

مرا هم دل [illegible] نبود — [illegible] — که کم شد هر [illegible] نبود

[illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] — ولە — [illegible]

[illegible] کشتند — [illegible] — مرا [illegible]

[illegible] می‌برد — [illegible] — [illegible] می‌برد

مرا در [illegible] عشق — [illegible] — که [illegible] می‌برد

غم عالم [illegible] — [illegible] — [illegible] آفریدند

نه رسید از وی خوش [illegible] | وله | غم جانسوز هجران آفریدند
هزار روزی گریبان چاک کردند | رفیق اصفهانی | که آن چاک گریبان آفریدند
جهان امروز پر کردید از من | وله | که آنگه سرگشته گمان آفریدند
[illegible] خاطرم که هر روزی | وله | که آنگه زلف پریشان آفریدند
نگاه غم فلک امروزم افکند | بحری تبریزی | که آن چاه زنخدان آفریدند
تو چون صبح کشی فراق [illegible] | [illegible] | سر بدخواه [illegible] پسندند
متاع کفر و دین [illegible] مشتری نیست | وله | گروهی آن گروهی این پسندند
[illegible] از [illegible] | [illegible] | که گل در دام [illegible] پسندند
غمت [illegible] خواهد از من | [illegible] | چه [illegible] جان که دارد
[illegible] کارزاری نباشد | وله | [illegible] نباشد
[illegible] فردا روز [illegible] | [illegible] | وگر به طاقت هجران که دارد
[illegible] تنها [illegible] بس | [illegible] | که او [illegible] تنها در آورد
جهان [illegible] گهی است | شهید قمی | که هر کز درد [illegible] بد
[illegible] در دل خویشم چون [illegible] | [illegible] | که در دل هرچه داری [illegible] آید
[illegible] گو | خواجه حافظ | که عشق روی [illegible] کو
[illegible] هر کز [illegible] نم | وله | که [illegible] هر چه گو [illegible]

[illegible]

نه [illegible] حیفا آن یاد [illegible] | رفیقی | که [illegible] کدام جفا کرد
[illegible] نه [illegible] این جور | وله | کنند کان آشنا باشد که
[illegible] دیدن [illegible] نباشد | سعدی | که در صحبت [illegible] کم نباشد
[illegible] ذات تو در عالم [illegible] روی | وله | ولیکن چون تو در عالم نباشد
[illegible] اول روز دانستم که این عهد | وله | که [illegible] نباشد
که دانستم که هر کز [illegible] | وله | پری [illegible] آدم نباشد
[illegible] چند | [illegible] | [illegible] در دل [illegible] چند
[illegible] ز رشک [illegible] | وله | [illegible] چند
[illegible] پرستند | وحشی | [illegible] پرستند
[illegible] معلوم گردد | وله | که یاران دیگری [illegible] پرستند
[illegible] هر کز [illegible] | [illegible] | که [illegible] دیده باشد
[illegible] درد [illegible] | [illegible] | که [illegible] در غم او [illegible] باشد
[illegible] عشق [illegible] | [illegible] | که فردا [illegible] بگردد
[illegible] داشت مرغ | [illegible] | که صیدش [illegible] دانه [illegible]
[illegible] تو [illegible] نباشد | [illegible] | که از [illegible] نباشد
محشر داور [illegible] تو دارم | وله | اگر [illegible] از تو در محشر نباشد

تو را گفتند مبین هرگز اما آن **قصیب** که کلیرا همیشه خار کند سر

نوبهاری بر سر بالین من آیا **جریده تو با** سرت [illegible] بینند

مرا که هی بدارد دل گرفتار **وله** دلت درد گرفتاری نه بینند

تحت کمانی در خانقاه هر بستند **ازرقی** که شیخ شهر نگوید که خلوتیان مستند

چه سبب زمی محرمان زبردست ازار **وله** نگو که کارکنان فلک زبردستند

جدا ز کوی تو مردم چگونه آبادند **وله** که در جدائی هم صبر می‌توانستند

کی رواست که دلهای دوستان عزیز **وله** بای گناه که نشنید و عهد بشکستند

بود محرم آن در هزار کشته تو را **وله** کسی از تو اگر کفتد شکوه در کم نیستند

نه شهره عشق است عهد الست ازینه **قصیر دیگر** نفس که ریخته مرغان در این حجره نشستند

که دولت فرزند عشق و صحبت بیا **سعدی** که پیچ مرید و یار نوشتند

هر دل هر دو از خانقاه هشیار **وله** که شیخ نیخچه نگوید که چه مستند

بیاد حسن ملک اندر [illegible] نه بافست **وله** که سبزهای محبت [illegible] مستند

هزار عشق که با هر دل [illegible] **مشرقی** مگر گمنید [illegible] دگر بستند

نخوردن [illegible] عشق افسوس **وله** که [illegible] بدوست مستند

رنسره [illegible] شنید **نظیر [illegible]** [illegible] مقام کشید

زها امیدی از آن خوردم که [illegible] **شاه [illegible]** بهانه که [illegible] مقام کشید

فغان [illegible]

فغان که رنجش [illegible] مقام کشید **[illegible]** که هر که کوه کند ازو مرام کشید

مترس راه شهیدان که [illegible] **اهلی** گناه دست تو در بهای آسمان بستند

هنوز لب [illegible] گفته [illegible] **[illegible]** رسیده گفته که در های آسمان بستند

کمان [illegible] بیمان [illegible] **عاشق** [illegible] بتکده [illegible] مغان بستند

کدام سنگدل ابا انگشت یاری **وله** که [illegible] بوسه [illegible] او [illegible] بستند

نه [illegible] تو [illegible] نگاه بدست آورد **[illegible]** محمد که بکند دل [illegible] در [illegible] ماند

[illegible] وصل [illegible] خوش دلم **[illegible]** که [illegible] ملاقات [illegible] ماند

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند **حافظ** نه هر که آینه سازد سکندری داند

تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن **وله** که خواجه خود روش بنده پروری داند

[illegible] **عرفی** [illegible] داند

نه آدمی [illegible] **محمد [illegible]** [illegible] دلبری داند

[illegible] **وله** نه خواجه ام روش بنده پروری داند

[illegible] **وله** که قیمت تو نه [illegible] مشتری داند

[illegible] **[illegible]** فرشته خوی [illegible] داند

[illegible] **عاشق** [illegible] برابری داند

چو [illegible] آن سرو [illegible] **مبارک** [illegible] سلام کند

ز دیدن تو دلم یافت لذتی که فلک (وله) نبود غالبه اگر فلک انتقام کند

فلک تلافی بدیدن تو نخواهد (محمد [illegible]) هزار ساله اگر فلک انتقام کند

چه غمی که منقبت گریه بلبل (کلیم [illegible]) امان نداد که گل خنده را تمام کند

خوشا کسی که مست شوی [illegible] نه برخیزد (ابی [illegible]) تو با همه [illegible] ز میانه برخیزد

خوشم شورش محشر که کس [illegible] دیده (ملا [illegible]) که [illegible] ز [illegible] نه برخیزد

[illegible] کوی [illegible] ز [illegible] داد (طالب [illegible]) که [illegible] کردم [illegible] نه برخیزد

چو [illegible] که [illegible] بر خیزد (حاجی [illegible]) [illegible] ز [illegible] بر خیزد

تو ناچه [illegible] ز [illegible] بر (وله) [illegible] چو گل [illegible] برخیزد

[illegible] ز آن [illegible] (وله) مرا نه [illegible] و با [illegible] برخیزد

[illegible] که [illegible] تو [illegible] برخیزد (میلی [illegible]) مرا نه [illegible] برخیزد

به [illegible] ز این [illegible] (وله) [illegible] برخیزد

[illegible] که [illegible] (امیر [illegible]) [illegible] بر خیزد

به [illegible] (مظهر [illegible]) که غیر [illegible] و با [illegible] برخیزد

[illegible] که [illegible] عنبر (شاکر [illegible]) [illegible] و با [illegible] برخیزد

خوش [illegible] رقیب [illegible] (وله) [illegible] برخیزد

[illegible] تو [illegible] (وله) [illegible] غبار [illegible] برخیزد

[illegible]

مرا [illegible] عبادت کند [illegible] (کلیم [illegible]) کسی [illegible] آشنا [illegible]

[illegible] (عرفی) [illegible] آشنا [illegible] وفا [illegible] کند

[illegible] (فیضی [illegible]) [illegible] وفا [illegible] کند

مرا [illegible] (وله) [illegible] که تو را [illegible] وفا [illegible] کند

[illegible] ز [illegible] (وحشی [illegible]) که [illegible] وفا [illegible] کند

مرا [illegible] (عرفی [illegible]) [illegible] رها [illegible] کند

[illegible] (درویش [illegible]) که [illegible] انتظار [illegible] کند

[illegible] ز [illegible] (طالب [illegible]) که [illegible] در دل تو کار [illegible] کند

جهان [illegible] رقیبان که [illegible] دارد (میلی [illegible]) که [illegible] مرا که دارد

[illegible] (مولانا [illegible]) [illegible] باشد

[illegible] (وله) که گاه گاه [illegible] باشد

[illegible] باشد ([illegible]) [illegible] باشد

[illegible] (کلیم [illegible]) [illegible] باشد

[illegible] که [illegible] وفا [illegible] (شاه [illegible]) [illegible] کند

[illegible] (میرزا [illegible]) که [illegible] دلهای [illegible] آید

هزار [illegible] که [illegible] ([illegible]) [illegible] تو [illegible]

عجب که شمع شبی در سرای ما سوزد — [illegible] — مرا از آن غم که کس از برای ما سوزد

مغان که دانه انگور آب می‌سازند — [illegible] — ستاره می‌شکنند آفتاب می‌سازند

شکایت از تو جفا جو کجا برم که حکیم — [illegible] — تو داد رس تو ستمگر مرا که داد دهد

کمان خسته دلان را چه حالت است آخر — [illegible] — درست تیر تو چون بشکند تر باشد

مشو به شکل لبهای خوشتن مغرور — [illegible] — که تیر آه من از سنگ خاره می‌گذرد

نمی‌کند اجلم قصد جان و می‌گوید — [illegible] — که روزگار ز حسرت کشان چه می‌دارد

سر خطوری و فتراک خون چکان بیند — [illegible] — هوای دیدن جان کامگار می‌کنند

وفا که شیوه حیف است جفا جنگ است عتاب — [illegible] — نگاه گوشه چشم احتمالها دارد

ز عشق خار شدم در غم و خجلم — [illegible] — ز مردمی که در این شهر ارزد باز بیند

کسی ز خون حریفان چگونه شراب خورد — [illegible] — سر عشق که تو چون فغفوری کس آب نخورد

عرضه‌ای نو ام هر کس مراد و مترس — [illegible] — که مجلس ... [illegible] ... این خبر برد

هر از ... رفتم ز ... [illegible] — [illegible] — بعز چشم ز کنی کسی براه

نه رحم کرد که خون دل ... نخورد — [illegible] — غرور او ز ... شکسته آب نخورد

شان جای ... ز گریه در عالم — [illegible] — که حسرت تو مبادا کسی ... برد

تو دیگری نوای ... که من — خواجه حافظ — بیا که سر دم و همرهان سوار شد

شان وعدی ... رسد — وله — که ... کمان ... تعجب کند

بیا که بزرگ فلکستان روزه غارت کرد — [illegible] — هلال عید بدور قدح اشارت کرد

مقام اصلی ما گوشه خرابات است — [illegible] — خداش خیر دهاد که این عمارت کرد

قدح به شرط ادب گیر زانکه ترکیبش — وله — ز کاسه سر جمشید و بهمن است و قباد

کس این کند که زیار و دیار برگردد — [illegible] — کند هر آنچه کند روزگار برگردد

اگر خدای نباشد ز بنده خوشنود — وله — شفاعت همه پیغمبران ندارد سود

ز بزم ... ز آن ... رفتن تو — [illegible] — بهانه جو با او نه رفتن ... تو

جز این چه شکوه توانم ز آن ستمگر کرد — [illegible] — که هر که در حق من هر چه گفت باور کرد

نکرده ... ای ... چه می‌کردی — [illegible] — کدام روز مرا با تو آشنایی بود

کمی ملاحظه از گشتنم که روز جزا — [illegible] — ز رنگ ... تو رد مهربان نکو ... بود

ز اضطراب دلم روز وصل معلوم است — وله — که از بلای شب هجر جان نخواهم برد

ز بلکه خاک ... کوم ... — [illegible] — که در ... سر از خاک بر توانم کرد

غمت وداع همه کرد در دو جا آورد — [illegible] — وفا که وعده تو کردی غمت بجا آورد

علاج درد ... نکند ... — وله — که گفته تو که دردی دوا پذیر مباد

مدام آن گل ... رنگ بو دارد — [illegible] — که هیچ ... کنگری ... دارد

تو از طریقه یاری ... — [illegible] — ... که یار خواهد شد

... بدکرد ... — سعدی — که ... بیک نظر کرد

بهر که عرضه کنم درد خویش می بینم — عرفی — که غیر [illegible] داد از [illegible]

تفاوت رنجش [illegible] تو با ما هم — [illegible] — شکست [illegible] و باز [illegible]

مقیدان تو از ذکر غیر خاموش شدند — [illegible] — [illegible] که [illegible] دیگران [illegible] شدند

هزار نوبت الماس در دلت [illegible] — وله — ازان [illegible] قبا با ان که [illegible] شدند

[illegible] و حسرت ز عاشقان [illegible] — [illegible] — که راز عشق تو [illegible] پوشیدند

[illegible] ظرف تمام شنیدند — [illegible] — [illegible] که از [illegible] تمام شنیدند

نیاز [illegible] گفتم — وله — [illegible] که [illegible] کدام شنیدند

کسی که یار تو [illegible] عشق باشد — [illegible] — که [illegible] سرو [illegible] باشد

[illegible] شام و [illegible] باشد — [illegible] — دعا کنم که نه شام و نه سحر باشد

ز عارت [illegible] هست — وله — که گل [illegible] تو از شاخ تازه تر باشد

[illegible] صبر کن که تو را صبر بر دهد — [illegible] — آری دهد ولیک بعمر دگر دهد

[illegible] صبوری [illegible] — وله — عمر دگر بباید تا صبر بر دهد

[illegible] — [illegible] — [illegible] که [illegible] اعتماد نکند

خوش [illegible] — [illegible] — [illegible] اعتماد [illegible]

[illegible] رقیب [illegible] — آذر — [illegible] اعتماد نکند

[illegible] حکایت [illegible] — [illegible] — دل تو طاقت این گفتگو کجا دارد

[illegible]

بهای [illegible] صد هزار جان [illegible] — وله — که [illegible] ظلم [illegible] کند

خدا گواست که گر جرم ما [illegible] عشق است — [illegible] — گناه کرده [illegible] بجرم ما بخشند

شدیم [illegible] چشم آن [illegible] — [illegible] — که جرم ما [illegible] یارب بخشند

توبه و قوت [illegible] دگر دردی — [illegible] — نعوذ بالله اگر درد دل اثر نکند

نمی‌توان [illegible] شرح [illegible] هجران گفت — [illegible] — [illegible] که شرح نتوان گفت

[illegible] هجر تو [illegible] — وله — [illegible] تو [illegible] گفت

کسی که از تو ستمگر ستم هوس نکند — [illegible] — [illegible] ستم [illegible] که کس نکند

هزار [illegible] — [illegible] — ستم [illegible] خواهد کرد

[illegible] ناکام در راه عشق — [illegible] — چنان [illegible] خوان [illegible] مرد

[illegible] لطافت [illegible] دارد — [illegible] — دل [illegible] دارد

ز شرم روی تو [illegible] — [illegible] — [illegible] بچکد

ز حسرت [illegible] — وله — ستاره چون [illegible] آسمان بچکد

[illegible] — وله — چو قطره [illegible] که [illegible] بچکد

[illegible] دل [illegible] — [illegible] — [illegible] حسرت آن [illegible] نماند

[illegible] — [illegible] — [illegible] کنند

نظر بروی نکو گر گناه خواهد بود — [illegible] — [illegible] سیاه خواهد بود

جای نامه عرض شان دل تنگ گشت | که این مهد الصعدای جرس نمی شد
باغ سبزه تو چمن دلنواز آمد | عجب خطی ز رخ بعد ان رفته باز آمد
خوش ترا تبسم جعفری و لب ادم | این خوش است که بچون تو دشمن دارد
نکش در دهان تو زینا بسر نخواهد ماند | نمی ماند و به اعتبار جسم نخواهد ماند
زکوی او بر مراد خبر نمی آید | که هر که میرود آنجا دگر نمی آید
خوش است لاله رخی که نهان دارد | لعل گشتی که گهی به باغبان دارد
تو وصل یار رسانیدی مرا و حیرانم | که این لعل رخ تو ای رحمان نمی ماند
بعید چار رگ آن کلک تر بری دارد | نه از برای من از بهر دیگری دارد
معجز دارد روی مرکم مردق چون غالب | که در تعلق تو ام بخود منید خواهند شد
لعل که چگونه زند دست من در آن گلشن | زکوی تو چه بدامان عاشقان نرسد
هزار باره اگر دل تیغ یار شکند | هزار رحمت دل من که هزار شکند
زند کمانه او نافتم که عاشق ریخت | ز جور یار نکشد ترک امتحان نکند
فلک قلعه باشد از آن کند تعمیر | که شبانه بالا از آن جلاب کند
به بیده گریه دلم میر و حید رضه رود | چو دیده روی تو بیند دل اضطراب کند
کسی که بینش تو نظر تا شتابانه گرد | ز اندیشی خویش زینهایی کند
تمام عمر نشتم که هم از آن عاشق | بیک نکته که در آغاز در دلبر یاد کند

وتعلیم ازجی

تو ز رو ز هر ازرحمت دردل و مرا غم این | که از تو مرهم و گویا که باد وفا نکو
نه که یوسف گمگشته مرا از نظر آید | چنانکه با خبر از دیده رفت چرا آمد
بدو ز روی دیده چو ص ز نشتر از مژه گوم | که به جمالت تو بردن زخون رخوارت دوا آید
چه حرف اندرین شهر و کوه شهر دگر شد | که از طلوع و غروبش شهر ز بروز شد
ستم بر روی تو حیران و آن کس که ما شد | عجب که نظر ز هند بهتر آنکه ما شنید
مرا که زرد گشتی و شاخچه بدید دارد | که چون که جان علت آید دوا چه دید دارد
که مرا به سبب عشق بدرخواست آرام | برای آنکه تو زیاد و دیگری که رواست نه بیند
بکند بدست تلاش تیغ تو لعل ترا فرقت است | که در غم تعلق تو مرکم تلال دهد
جان نمیروی که دل بیدلگان ما | تا مار گشتن تو تصدیع نمی دهد
با غذر اینکه تو جگر زنده مانده ام | خواهم خواست از تو اگر مرکشان دهد
کدام بدیگری تا ذبح گمان غیر | لطفها ز عشق و بازهم بیدلگان نماند
کنم گمان بکند درد سنگینی رام | نگوی جان کنم وا و بیدلگان نماند
دنبال یار رفته ز دل نگوم ز چشم | آن رفته نه باید و اشکم روان نماند
گریه زیر تو ز اکل باد میکند | عشق شاخ بار چه فریاد میکند
مرغ چمن که از همه فریاد میکند | فریاد از لعل چشم باد میکند
معمار نو که گمرهی چه بنیاد میکند | زینک شد مرا و ز ازاد میکند

آزرده ز [illegible] خون کند دلم — نه میکند مراد نه از او میکند

باران چو طوطی گشت نکو رو چنان [illegible] — تا خنده‌های [illegible] میکند

خوش نغمه بلبلان چمن [illegible] — بر شاخ گل نشسته و فریاد میکند

رنگ دلش [illegible] زار زار [illegible] — تا خوف [illegible] میکند

این جور دیگرست که [illegible] — مرغی که بر شکسته شد از او میکند

چندان [illegible] که [illegible] آورد — شاید که [illegible] آورد

[illegible] ای طبیب — آن دارو [illegible] آورد

[illegible] دل — [illegible] آورد

زان دل [illegible] کوی تو میکشد — تو دامنم گرفته بسوی تو میکشد

شادم که دامنم [illegible] کوی تو میکشد — این بار [illegible] دگر که بسوی تو میکشد

[illegible] — [illegible] در میان نهد

[illegible] — [illegible]

خوش [illegible] که [illegible] — [illegible] نهد

[illegible] ارزو ام — کس [illegible] در میان نهد

[illegible] شدی — ای [illegible] از تو سرا [illegible] نهد

[illegible] — دل [illegible] نهد

چون [illegible] — [illegible]

تنها [illegible] — آه کز [illegible] در چون [illegible]

دیدی که [illegible] پروانه شمع را — [illegible] گرد

بای [illegible] و در [illegible] — از [illegible] خبر برد

[illegible] — ترسم که [illegible] گرد

سر در جهان [illegible] رنگ تو — ترسم [illegible] خبر برد

[illegible] — اری [illegible] شود

عشقت [illegible] سر [illegible] شود — [illegible] جای دگر شود

عشق تو درد [illegible] و [illegible] دردم — [illegible] اندرون شد و با جان [illegible]

[illegible] کنند — [illegible] کنند

دردم [illegible] — [illegible] کنند

[illegible] کنند — [illegible] کنند

[illegible] — [illegible] کنند

[illegible] کنند — [illegible] کنند

چون [illegible] — هر کس [illegible] کنند

این جور دیگرست که [illegible] — چندان [illegible] کنند

خو بار کهن از غم هجرت بجان رسید | [illegible] | هر بار از آن لبان که بوسه تو خو کنند
امروز تو به کدام [illegible] ای جم | [illegible] | آن طعم نماند که می در سبو کنند
بر غیر انگبین نظری [illegible] که عاشق | [illegible] | آن آتشکده هزار آرزو کنند
از ضعف [illegible] کدام و سوم نظر کند | [illegible] | بشنید [illegible] با اثر کند
مغرور نیستم که بر سر رحم آورم ترا | عاشق | [illegible] که جور تو را [illegible] کند
مقبول روزگار گشتیم و [illegible] | کلیم | ما را که [illegible] چون [illegible] نزد
آخر همه کدورت گلهای و باغبان | وله | گه بدل [illegible] قصد [illegible] رسد
گو بید روز حشر بپایان نمی رسد | [illegible] | صد روز آن [illegible] شب هجران [illegible] رسید
ما [illegible] دیده‌ام | کلیم | هر گل [illegible] صبح [illegible] ستان [illegible] رسد
شاید [illegible] تو گویم [illegible] | [illegible] | [illegible] شنید
آخر [illegible] خاطرش [illegible] | وله | رنگ [illegible] که طالع [illegible] میکند
دست از کرم [illegible] رنگ [illegible] | [illegible] | هر که در آتش [illegible] نیفکند
ای نور دیده [illegible] دیده ماند | [illegible] | نرگس [illegible] بر دیده باشد
با جان [illegible] رنگ رفت [illegible] تو | [illegible] | هر روز [illegible] نمیکنند
[illegible] که عیسی هلاک شد | [illegible] | [illegible] کنند
[illegible] کوفت [illegible] | [illegible] | آتش [illegible] آه [illegible] درد [illegible]

گرچه نگفتم [illegible] بردن گسیند | [illegible] | دیدن بسوی [illegible] کم [illegible]
عمر است [illegible] اگر [illegible] | [illegible] | [illegible] بر [illegible] کس [illegible]
[illegible] بوسه‌ام [illegible] هزار جان | وله | [illegible] لطف [illegible] که [illegible]
آن ترک [illegible] سوار [illegible] شد | [illegible] | باران [illegible] که آتش [illegible] شد
دانا که [illegible] تقریر میکند | [illegible] | [illegible] که تکفیر میکند
[illegible] در [illegible] مغرور [illegible] | وله | [illegible] درون [illegible] تقدیر میکنند
[illegible] | [illegible] | [illegible] بهار
[illegible] بدعی [illegible] | وله | [illegible] آواره میکند
رسوا [illegible] در دلم | [illegible] | [illegible] و [illegible] میکنند
[illegible] عالم [illegible] آورد | [illegible] | این [illegible] که [illegible]
[illegible] داده [illegible] محترم | وله | [illegible] داده [illegible]
[illegible] اگر [illegible] | [illegible] | [illegible] رسید
[illegible] اگر [illegible] کند | وله | [illegible] مردم عالم [illegible]
[illegible] عشق [illegible] | [illegible] | [illegible] کنند
[illegible] عشق | [illegible] | [illegible]
[illegible] صبر [illegible] | [illegible] | [illegible] دهد

گرچه نگفتم [illegible]

من عمر خویش بر سر صبوری گذاشتم — وله — عمری دگر بباید تا صبر بر دهد

تا صبح نالان کشته که کسی دید مرا — [illegible] — هم تو کجا و ناخت صد اضطراب شد

رشکم ز گفتگوی تو خاموش میکند — [illegible] — ناصح بسی رمم که دلم گوش میکند

گفتم نگو که بکشی و زنده میکنی — امیر خسرو — از یک نگاه گشت و جواب دگر نداد

گویند همرهان طریقت که ای رفیق — [illegible] — آگاه شو که قافله ناگاه میرسد

غافل مشو ز راه و بیا آه چاره نیست — وله — زین رهروان که بر دل آگاه میرسد

بسیار سالها بسر خاک ما رود — سعدی — کین آب چشمه آید و باد صبا رود

این عمر زوده مهلت ایام آدمی — وله — بر خاک دیگران به تکبر چرا رود

ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری — وله — شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود

فرصت مدار چند بسوزم که در رست — [illegible] — خوبی نمیکند زه حق و خاری بیا رود

یکبار سر برآور و حیف تماشای یار — [illegible] — دست مرا به این بکن میان چه میکنید

ستارم ز طعن خلق که بر عاشق عشق — [illegible] — شاخی که ز سنگ برسد زش آشیان کنند

تا کم ز سنگ نیست که ستم گرفته اند — [illegible] — داغم از آنکه شیشه ز دستم گرفته اند

این مرغ دل که در قفس سینه من است — وله — آخر برای که به جهان [illegible] میبرد

از حسرت جمال تو در چشم عاشقان — [illegible] — چندان نظر نماند که بر دیگری کنند

لطفی اگر کنی ستمی [illegible] — [illegible] — خوشنود اگر شوم ز تو کار حق شود

[illegible]

سراب اگر نبود در نوای در حجت — [illegible] — در جنگ یار هجر گناهی چه میشود

انگور صاحبان [illegible] — [illegible] — از ناله که مرغ گرفتار میکند

تا دام بهر صید [illegible] — وله — ای کبوتران حرم را بریده [illegible]

دعوی [illegible] — عاشق — هرگز کسی ز شاخ گلم آشیان ندید

پس [illegible] سرور آمد و [illegible] شام شد — وله — تا فکر کنند سروی و ماهی تمام شد

محمود غزنوی که هزارش غلام بود — وله — آخر براه عشق غلام غلام شد

[illegible] تو ز کویت نمیروم — وله — ترسم که صحبت تو مرا بیوفا کند

خوش آنکه [illegible] گلشن [illegible] — وله — گل [illegible] که مرغ قفس [illegible]

رشک رقیب میکشدم آه چون کنم — وله — ور دست [illegible] در غم عشقم [illegible]

[illegible] در عشق [illegible] نباشد — [illegible] — از یار [illegible] اگر یار نباشد

مرغان قفس [illegible] — [illegible] — کان مرغ [illegible] که گرفتار نباشد

گویا تو بردن [illegible] از سینه [illegible] — [illegible] — جان دادن کس [illegible] دشوار نباشد

[illegible] کوی تو [illegible] — [illegible] — تا گوش تو از ناله در آزار نباشد

فریاد از آن لحظه که در دو دلم [illegible] — [illegible] — بر بسته [illegible] و قوت گفتار نباشد

[illegible] سر کوی تو گویم — وله — امید که این بار [illegible] نباشد

یکجا نه [illegible] شنیدیم — [illegible] — ویران شود آن شهر که میخانه ندارد

چه نشینیم که از اینجا میرید بم — [illegible] — چندیم در آن شهر که ویرانه ندارد

در سینه دلم گشته نهفت که بیدم — [illegible] — غیر از تو کسی راه این خانه ندارد

حسرت نکشد تا همه مرغان چمن شد — [illegible] — آن گنجه از گوشه نامش نفیر چند

مرغی چو هوای دل من گشته اسیرست — [illegible] — سکرانه این همه بهر کس نفیر چند

گر مرغ دل این طور نگو هست قفس باید — [illegible] — هر روز کسی تازه چنان نفیر چند

این رسم قدیمست که در گلشن [illegible] — [illegible] — هر جا که مرغ ز گل و چمن بلند آزاد

میرانیم از باغ خود مرغی که بیاری — [illegible] — با کس نگفت همه و هر دو نگذارند

شب تا که من گوش زد مرغ چمن شد — [illegible] — بیچاره گرفتار گرفتاری من شد

از ضعف بهر جا که نشستیم وطن شد — [illegible] — از گریه به هر سو که گذشتم چمن شد

مو به سر زلف تو ام بار گران شد — [illegible] — در حسرت قدان باعث آسودگی من شد

هر رنگ که بر سینه زدم نقش تو برگشت — [illegible] — الهام چمن رو بر بستیدن من شد

گر جای که مرا رام نه بس مرگ به بیند — [illegible] — رنگ از رخ رفته همه [illegible] تو بیند

از صلح بهار باگه هم گفتی و ترسم — [illegible] — از بسکه دل گشته دامان تو بیند

خون همه کس ریزی و ترسم نه جایست — عاشق — [illegible] هوس [illegible] بیدان تو بیند

صد کشته بیک تیر تو افتاده در این دشت — [illegible] — تا از دل مجروح که پیکان تو باشند

در سوخته بهمان متوان در نش آتش — [illegible] — ما هیچ نگفتیم و حکایت بدر افتاد

پس تجربه کردیم در این دیر مکافات — [illegible] — با دردکشان هر که درافتاد برافتاد

گفتی که چه بنده ده عاده مهر و محبت — [illegible] — رسم کهن عهد تو برقرار

از رد و قبول دگران هیچ تفاوت — وله — آن سیده که در چشم خمار در آید

خرسند بامید جواب دلم کاش — [illegible] — قاصد دو رو جانب او دیر تر آید

گفتا که بسینه زدنت کینه ماند — [illegible] — گفتم که این سینه تا آن سینه ماند

هش از همه شب در شب آدینه کنم می — وله — در میکده نامی شب آدینه ماند

آنجا که روی می نکری سوی من امروز — وله — گر جلوت جدا در کفت آینه ماند

گر مهر تو بیرون رود از سینه مردم — [illegible] — در شهر کسی عشق کینه ماند

غم دوستی خوبست که چون در جگرم جا — [illegible] — میخواست [illegible] کنند از رده ترنم کرد

هر کس گفت بر من نمک [illegible] — [illegible] — بر تربت [illegible] تو که هر جا که [illegible]

[illegible] که هر کس بسری [illegible] — [illegible] — شرط است که از خویش و وطن [illegible]

[illegible] وای بر آن مرغ گرفتار که از دی — [illegible] — [illegible] باد غافل و در دام [illegible]

در عشق تو [illegible] غلام چه نقلی کو — وله — دوری ز تو [illegible] که چون خواهم چه نقلی کو

گفت آنچه نقلی گفت [illegible] — وله — گفت آنچه تو [illegible] کی نم چه نقلی کو

لطف است ولیکن [illegible] رنگ [illegible] — [illegible] — [illegible] اگر از کسی طلبید [illegible] نماند

دلدار نداند دل به راز دل عنبار — وله — داند که دل است آنچه دل [illegible] نماند

یک جمع بیست چو گله الله محبت — خاری که از او گل نتوان چید برآرد

از مرگ رقیبان تو خرم نتوان بود — **اهلی شیرازی** — خوش زنده به مرگ همه عالم نتوان بود

از ما نگهی لیک بما داده همه میداد — **نوری اصفهانی** — در خود صد صلح جدا [illegible]

فریاد که درد دل [illegible] تو خلقی — **و له** — گفتند و مرا [illegible] گفتار [illegible]

در باده آن جام رنگین [illegible] — [illegible] — گر جاده [illegible] بجام [illegible]

یاران [illegible] رفتند — **شرف قزوینی** — گویا که همه [illegible] رفتند

از بسکه ز هجران تو دشوار دم جان — **و له** — صد بار [illegible] رفتند

[illegible] را [illegible] — **شرف جهان قزوینی** — گر مردن او هیچکس آزرده نماند

تا در [illegible] اندیشه جدا [illegible] — **وحید [illegible]** — هرگز رخی [illegible] یار جا ماند

شب هر [illegible] های تو [illegible] دم و دام — **رضی [illegible]** — او در دم [illegible] مرا [illegible] جا ماند

[illegible] ز حجر تو با حسرت بودم — **[illegible]** — [illegible] که کام تو [illegible]

از روز [illegible] تو چگونم که چه روز است — **[illegible]** — روز است که از روی [illegible]

بر روی تو [illegible] که [illegible] — **[illegible]** — [illegible] که [illegible]

فریاد [illegible] که [illegible] — **[illegible]** — در [illegible] دل [illegible]

گفتم [illegible] — **و له** — مردیم و [illegible]

کس نیست که خار غم از دل [illegible] برآرد — **سعید [illegible]** — این خار [illegible] برآرد

سوی که روم [illegible] دلم سوی تو باشد — **[illegible]** — روزی که به میرم که به [illegible] تو باشد

ای [illegible] سالار [illegible] — **سعدی** — [illegible] که در کوه و کمر [illegible] باشد

گر با تو [illegible] در [illegible] — **[illegible]** — [illegible] تو [illegible]

در [illegible] — **[illegible]** — [illegible] قفس [illegible] باشد

[illegible] که آن [illegible] — **و له** — [illegible] که [illegible]

آن [illegible] که از خانه [illegible] — **[illegible]** — [illegible] که ره [illegible]

[illegible] — **[illegible]** — این [illegible] بر گشته [illegible]

عاشق [illegible] محنت هجران [illegible] — **[illegible]** — [illegible] تو [illegible] هجران [illegible]

فریاد که [illegible] تو در سینه [illegible] — **[illegible]** — [illegible] ولیک [illegible]

[illegible] که [illegible] — **[illegible]** — زان [illegible] باشد

[illegible] — **[illegible]** — این هم دل [illegible] که [illegible]

[illegible] اگر دل [illegible] که دارد — **[illegible]** — [illegible] دارد

[illegible] که یعقوب — **[illegible]** — [illegible] دارد

آزرده [illegible] — **[illegible]** — [illegible] تو باشد

از رشک که [illegible] — **[illegible]** — در هیچ [illegible] که جای تو باشد

[illegible] — **و له** — در [illegible] و فای تو باشد

نسبت به بدان در رحمش زند نگو یار — **وحید میرزا** — در با چه قدر آب که در داشته باشد

عشق است ولا است که نو مید جلالی — **قربانی میرزا** — شاید شب ما هم سحری داشته باشد

خم شد دل مرحوب شد این چون شنید یا بود — **وحید الدین تنوی** — آن به که رسید او تو شد چون [illegible]

راز آن نشین که تا صد خط آتش به همه ارزد — **عبدالرحمن [illegible]** — جان حرف کسی باشد که رقا نقد صبر ارزد

هر گرد دل مستان ز غم ار آن [illegible] — **[illegible]** — تا باز بود غم که تسکین کار [illegible]

آواره دلم کرد آن سرو روان بود — **عاشق [illegible]** — گفت دگرم باز [illegible] بود

می رفت و مرا حال تظلم به رخ حسرت — **و له** — از خشم تا دل او در چه گمان بود

نخود بندم از انه مرغی و [illegible] — **و له** — کان [illegible] لذت قفس بود

با عمر دراز و رشته مزاری سر زلفت — **و له** — امید که این گرگشتی لذ تا ز نباشد

در دا که دل [illegible] از قفس [illegible] — **و له** — وقتی که مرا چشم [illegible]

فریاد که در رقیب تو با رحم ندیدم — **و له** — یک خط بر فرخنده که پیر دو شیشه باشد

گفتم حضرت ازل مرا است که چون شد — **[illegible]** — گفتا که چو [illegible] جفا که دم زجان شد

از صحبت اسیران که بهمنم [illegible] — **مشتاق** — روزی زده ام در قفس او و در [illegible]

آهسته گفتم آه رحم زتو [illegible] — **[illegible]** — نیکان از تو از سینه [illegible]

گفتمش سیر به بینم نگه از دل برود — **سعدی** — انگشان جای گره [illegible] که [illegible]

دیدار از [illegible] سر راه و داع — **و له** — که نگفت کند آنکه لحظه [illegible] بر دو

کس ندانم که در این شهر گرفتار تو هست

کس ندانم که در این شهر گرفتار تو هست — **و له** — نگه آن کس که بشهر آید و غافل برود

ناله ام از کشته شدن نیست از آن میترسم — **قسمی افشار** — که همه دم رقیب باشد و [illegible] برود

قسمت آن حسرو تلخی که با و صبر باری — **و له** — [illegible] چون [illegible] برود

در [illegible] که بمردم [illegible] و داع — **نظری** — [illegible] که مجلس برود

[illegible] در عشق دل [illegible] — **[illegible]** — که [illegible] و غافل برود

خوی جگر است [illegible] تیغ ستم میترسم — **[illegible]** — که با آخر [illegible] برود

رفتی [illegible] گر برسر مجنون بنگرست — **محتشم** — که نه [illegible] مجلس برود

گو [illegible] مرا چه [illegible] — **عرفی** — حسرت روی تو [illegible] است که از دل برود

گو [illegible] بود [illegible] برسد — **[illegible]** — [illegible] گرم [illegible] که [illegible]

رحم کار [illegible] — **[illegible]** — که تو آمده [illegible] کام [illegible]

[illegible] مجنون [illegible] — **[illegible]** — از [illegible] مجلس برود

[illegible] از جور تو هر چند [illegible] — **جامی** — چون رخ خوب تو [illegible]

دل [illegible] چون [illegible] — **و له** — [illegible] چون [illegible]

[illegible] — **[illegible]** — کس [illegible] است که [illegible]

هر که [illegible] عشق تو [illegible] — **[illegible]** — حال [illegible] و حال [illegible]

[illegible] از [illegible] — **نظری** — ور نه کس [illegible] کار [illegible]

به بدی در جهان نام برآوردم که مباد — وله — چون [illegible] دگر [illegible] سزاوار نمود
ناله از زهر رها نکند مرغ [illegible] — وله — جور و افسوس [illegible] که گرفتار نمود
[illegible] خانه برون بود که شد در کوشش — [illegible] — [illegible] دو چشم [illegible] در درد [illegible]
عشق امروز [illegible] میند — [illegible] — که به [illegible] عاشق و رند شد و عیار نمود
بلبلا آنکه زیاری منت عار نمود — [illegible] — یار [illegible] و کس غیر منت بار نمود
روز حشرم تو [illegible] گشت — وله — [illegible] ای دیده [illegible]
[illegible] مدام آمد و در ناله او — وله — اثری بود که تا بود [illegible] نمود
[illegible] که رقیب — وله — [illegible] دیدم [illegible] نمود
زنده در عشق [illegible] مجنون — [illegible] — عشق امروز [illegible] دشوار نمود
[illegible] ساخته اند — [illegible] — [illegible] ساخته اند
[illegible] خانه [illegible] — وله — هر که [illegible] ساخته اند
[illegible] حسرت [illegible] گلستان [illegible] — [illegible] — [illegible] ساخته اند
[illegible] مجنون لیلی — [illegible] — عاشق این نکته [illegible] ساخته اند
از [illegible] سر کوی تو بس منفعلیم — [illegible] — که [illegible] ساخته اند
عشق [illegible] که این [illegible] — [illegible] — چون [illegible] دگر [illegible] نبود
[illegible] — [illegible] — [illegible] که [illegible] ندید [illegible]

[illegible]

چون [illegible] دل از [illegible] — [illegible] — که گرفتار [illegible] غم هجران [illegible]
آنکه دایم هوس [illegible] میکرد — [illegible] — کاش [illegible] شا میکرد
در [illegible] که [illegible] — [illegible] — کاش از [illegible] میکرد
[illegible] گلاب — [illegible] — کاش روی [illegible] صحرا میکرد
[illegible] تو بوی دل ما می آید — [illegible] — [illegible] که از او بوی وفا می آید
[illegible] امروز [illegible] مباد — [illegible] — این [illegible] همه [illegible] نتوان گفت
[illegible] از راه وفا [illegible] ما می آید — [illegible] — [illegible] که از راه وفا می آید
[illegible] در دل [illegible] — [illegible] — چون نظر در تو [illegible]
[illegible] سخن [illegible] — [illegible] — [illegible] چون [illegible]
آنچه من [illegible] امید که در [illegible] — [illegible] — و آنچه از غیر شنیده [illegible]
مژده ای دل که [illegible] می آید — [illegible] — که [illegible] بوی کسی می آید
[illegible] که [illegible] — وله — [illegible] می آید
[illegible] نکنند — [illegible] — [illegible] درد [illegible] نکنند
[illegible] دل [illegible] — وله — [illegible] که در [illegible] نکنند
[illegible] روند — وله — [illegible] نکنند
[illegible] زده [illegible] — [illegible] — تا دگر بر سر کوی تو کسی کم [illegible]

ای زبان طبع تو را از معنی چون رنگ ام | جامی | هر چه گوئی بگذشت از بحر گنجی هم کند

جان آن با تو ز یاری غم من بیگو چند | [illegible] | من در این غم که چرا با تو نیخ بیگو چند

از جهان سرم که جز من دگری راه تو است | [illegible] | با بدم رفت که بهر دگران جا نشد

ای خوش آن دم که دلت از سر کاهی جز د | و له | مشنو در ابروی تو جای سر جز د

من گرفتم که ز موقوف جا بد کاری | [illegible] | جز نشاید به از این همت که دشمن شنید

فاصد از حال من نه که در گوش کنید | [illegible] | گمان نه حرف این که گو ببند دیگر گوش کند

وعده وصل بود و دهی و میبد ازل | [illegible] | هر که امروز تو را دید بفردا نرسید

تو کجا نه نشینی که رفت نه نگشت | [illegible] | جز دل ما که تو جا کهی و او میر دل نه

از غلط بخش اجابی زبان نیست عجب | [illegible] | کر کهر آب نشاید و بدر تا بخشند

ما در دل بگذاشتیم بروی همه کس | [illegible] | آن دل هست که در روی همه کس میکند

نا نگوی چون از کجا بیخو ز هم | [illegible] | که شهیدان تو شد راه بخشر چه بیند

هست نه من و سر خانه چو پا داری | [illegible] | لرد در خانه ما میکند پی خویش بند

بجه مشغول کنم دیده و دل را که مدام | [illegible] | دل تو را میطلبد دیده تو را میخواهد

تیرهای برد فرو تحفت بجا جا هم | [illegible] | با ز زر گوهر انچه لقا روان رز گرد

ای کشیر تو سر بجه نشانت نیست | [illegible] | هر چند بانگ که او از نیری میر آید

نقش بانی بسر کوی تو دیدم بر آدم | [illegible] | که چرا غیر من اکنا دگری میر آید

ربنکه کاه من راز

ریبکه کاهی جو سر زرد ای قصه لبها لغط | [illegible] | آتشان ما جمله سر مجنون آرد

میفرستم برادره صد دبلکو بدر | [illegible] | سر باز خدا با که بکرل مرسد

گر که دار من است که من میبدا هم | [illegible] | تشنه تیلا در لغل تنک که میبد ارد

کله بر دار تو یا رب که سر بکند | [illegible] | ور نه کس نشنود این قصه که ما در بکند

به نگاهی همه احوال بهان میداند | [illegible] | چشم بد بود ز چشمی که نهان میداند

لاف قرب تو از آن حرف رقیبان کم | [illegible] | که نگرم و رکنی با خبث خجلت نشود

تا نرگس تا هم و ز کبد از رشک جوانه | منیری | کار مرغان حرم اه دکیان خواهد

ما بد از کعبه بر دل زالد جهان این باز | و له | که جهان آ ز جهان بود و جهان خواهد

بر سر تربت ما چون گذری همت جوانه | [illegible] | که زیارت که رندان جهان خواهد

بر وای ز ما بدهی که ز چشم من و تو | و له | راز را این کعبه جهان است و جهان خواهد

مرطلب یار ز جان غمه جو بد | [illegible] | تا دگر چون که از دیده روان خواهد

ملکه انگشت نما بدم از آن کج که و هم | [illegible] | تا دگر تیر جفا را که نشان خواهد

تیرها را بود ایا که عیار ری گیرند | [illegible] | تا همه چو نعمه داران نگار ری گیرند

حک نقلاد و هست همه سلطند | و له | چون ندید بد حقیقت زه ق از سر زد

خوش بود گر کج نگه تجربه آید عیان | و له | تا نه روی بگو هر که در او غش باشد

ماه شعبان قدح از دست منه که چو سبو | و له | از نظر تا نشد عید رمضان خواهد

دریغا ز هم ابروی تو تا یاد آمد | وله | حالی رفت که محراب بفریاد آمد
از مروت نبود دور اگر تیغ رسد حاصل | وله | از نشاهی که راهب به کده [illegible] دارد
غالب آنست که عمری که بدل در افتد | [illegible] | تا نگاه شرحه با سر و بالش دارند
شرف مرد نگهداشت و کلات نسبه | وله | هر که این هر دو ندارد عدمش بهتر که
خاک راهی که بر آن میگذری ساکن باش | وله | که عیوبات و حکومت [illegible] وجلاد دهد
عیش این باغ باندازه تنگ دل تست | [illegible] | کاش گل غنچه شود تا دل ما تنگ شود
چون بدردمند غم سوخته خرمن برسند | [illegible] | آه اگر زانکه بدل کرده ام اندر برسند
سبب آنکه چه سری زر و یاد لایق نیست | وله | که زبانم زده گمان با خلق نشنون سر کشند
عالمی از سر زلف تو پریشان و سمور | [illegible] | از سر زلف تو تو یا کشی می نرسید
او در اندیشه که چون غمزه او ریزد | [illegible] | من در اندیشه که اندیشه دیگر نکند
اگر جور و جفت نه بحق تو حق است | [illegible] | تا چه بر سر خاکستر بر دلانه زند
فاتحه چه تیری زین نحول کند بعد | [illegible] | چشم بر چون مرا بیند در آن جان که بعد
در دلم جان چه چون بود که دلدار که بود | [illegible] | در دست ازو غم که در دل دلدار که بود
هر که آمد غم که عمر ای گل جور دماغ | وله | همچنین زهم مرغان گرفتار نمود
با تو هر کس که رسد هم لکلو میبرید | [illegible] | لعلو تا نکنده از دیده فرو میبرود
غایت تا بچشم هی که پای رکو ابه | [illegible] | اگر از تو رخ مبر سند مرا بسند

طرز بابی اوطوار

تخت بدبین که میلی کمند غیر جفا | وله | خوردم یا که جفا دل از وفا شد بسند
غیر گویا شده افسرده که امروز ز یار | وله | هر دم با منه و بعنام دگرمی آید
یا جفا را نه زار آب کرم میکند زخم | [illegible] | چون سبه چشم که بر سر به فرود نگرد
مرغ تا لوف که با خانه خود را برگرفت | [illegible] | گر شکسته نه بر جای دگرمی نزند
گنجم او رده از دل چون خکش در رفت | [illegible] | مژه بر هم مزن ای دیده که آتشم نبرد
گنجم از دو سپس کی نالم و درد تکلم | [illegible] | این نشد بر سر ستم از آن روز که از آتشم
لبت هم موی بعهد ار انگشت دادم گجب | [illegible] | تو با این همه گر عشق تازی چشند
فردا آن یار وفا دار جفا بسند ارم | [illegible] | که جفا نکشند از یار وفا بسند آمد
میکنم گریه چو شد خاک کمر تو رقیب | [illegible] | نالسعت مژه ام از سر کمر تو زده
که ام شرط وفا تیر که جفا تا بدگو | [illegible] | شرط این است نه این شرط وفا باید گو
طرفه حالست که آن آتش سوزان در برم | [illegible] | ور زخمهی چه رود تشتم میو زند
همه کس سینه تجهیز بدش میتر سم | [illegible] | من آخر بر بنده نوبت و تیغ بکند
دل گرفت از من انگشت جفا با نترسان | [illegible] | دل دیگر که ز من گیرد و دیگر شکند
کس بدیدم که در راه تو شتبنده تنگ | [illegible] | لشنیدم که از این راه گسی بر جزد
کمند و در دل اثر ناله مرغان چمن | [illegible] | نه کاش زین قفس بر جزد
گنجم گوش قفس نه کس نارود نی | وله | گرد جا و در او از پا نفس بر جزد

زاهد از صحبت رندان سلامت بگذر [illegible] تا خلافت بکند صحبت بدنامی چند

عابدان مقصد عشق تو ندانم که رسیدند وله هم [illegible] برد لطف تو [illegible] کامی چند

خوشتر از گریه [illegible] گرچه همه چون دل [illegible] [illegible] [illegible] تو زهره قطره خونی برآید

خنده عشق [illegible] نسبت میان من و یار [illegible] که اگر من بر دم او [illegible] می آید

آتش عشق [illegible] سوز [illegible] [illegible] [illegible] هر که [illegible] شده سروی زده دامان [illegible]

خاکساران جهان [illegible] منکر [illegible] تو چه دانی که درین گوهر [illegible] باشد

هرکه [illegible] اهل هوس [illegible] کنند [illegible] من ندانم چه بگویم که تو را درد [illegible]

من نه آنم که کس [illegible] تو گوید سخنم [illegible] [illegible] دل من سخنی [illegible] میگوید

می‌شود دم [illegible] تو [illegible] [illegible] [illegible] که در [illegible] های [illegible] [illegible] چند

کاش آن [illegible] که در [illegible] [illegible] عشق [illegible] [illegible] نام [illegible] ببرد

دعوی [illegible] تو ام [illegible] وله [illegible] از دل [illegible]

آه کاین [illegible] که [illegible] در [illegible] اند وله [illegible] که [illegible] [illegible]

خاک [illegible] شدم [illegible] سر [illegible] وله رحمت [illegible] [illegible] میخواره [illegible]

چون رسد [illegible] [illegible] ای [illegible] وله [illegible] [illegible] ریزد

گلشن [illegible] [illegible] بر شاخ [illegible] [illegible] کاش [illegible] [illegible] آزاد کند

چشمه [illegible] تو را [illegible] وله [illegible] تشنه [illegible]

[illegible]

عاشق آن است که [illegible] [illegible] [illegible] همه عمر [illegible] [illegible] نمیرد

[illegible] که هر چند [illegible] [illegible] وله کام [illegible] [illegible] چو فرهاد نمیرد

[illegible] بلبل [illegible] [illegible] [illegible] تو [illegible] از اول شب در صبح [illegible]

محبت است اگر [illegible] که [illegible] وله [illegible] که [illegible] باشد

[illegible] وصل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] که [illegible] چون [illegible] [illegible]

چه خوش است [illegible] [illegible] که [illegible] [illegible] که [illegible] چون [illegible] [illegible] باشد

[illegible] وعده [illegible] وله که [illegible] [illegible] باشد

چه خوش است [illegible] [illegible] [illegible] که [illegible] [illegible] [illegible] باشد

سر کوی او [illegible] که [illegible] [illegible] [illegible] چه [illegible] که [illegible] [illegible] دارد

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دارد [illegible] [illegible] [illegible] دیگر [illegible] دارد

دیگر [illegible] [illegible] دارد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دارد

غلط است [illegible] [illegible] وله دل [illegible] [illegible] دل او [illegible] دارد

[illegible] مرغان [illegible] وله [illegible] دام مرغی [illegible] که سر [illegible] دارد

[illegible] دل من دیگر [illegible] دارد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دارد

[illegible] عاشق [illegible] [illegible] [illegible] که [illegible] [illegible] دارد

نه [illegible] دل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] که دلم [illegible] [illegible]

دل بیقرار عاشق [illegible] قرار کرد — **فغانی شیرازی** — که تو در کنار [illegible] کنار گیرد

نه بجایی دل قرار و نه بکوی یار گیرد — **مشتاق اصفهانی** — بکجا روم ندانم که دلم قرار گیرد

نه کسی که بهر دردم ره و طبیب جوید — **[illegible]** — نه کسی که گر بمیرم کفنی غریب جوید

کسی از تو نیست حکایت [illegible] — **[illegible]** — عمر از تو داشت در دل چه [illegible]

تو بهانه [illegible] که [illegible] نظر است — **وله** — نگهی چنین دلبرت دل [illegible]

نگذارد که سینه [illegible] دل [illegible] — **وله** — که درون خلوت تو دگری [illegible] ندارد

که هوای باغ دارد که [illegible] — **عاشق** — نظری که [illegible] نظری براه دارد

[illegible] — **[illegible]** — که نه از نصیب گشت [illegible]

نه [illegible] — **حاجی اصفهانی** — چکند اگر [illegible]

مرا [illegible] — **وله** — [illegible]

[illegible] باشد — **[illegible]** — که [illegible] چه تو [illegible] دیده باشد

چو برد [illegible] — **وله** — که [illegible] رسیده باشد

چو [illegible] — **وله** — که از [illegible] شنیده باشد

[illegible] که رخ تو دیده باشد — **[illegible]** — دلبرت [illegible] شنیده باشد

[illegible] — **وله** — که ز [illegible] جگر چشیده باشد

که رسد [illegible] که دیده باشد — **[illegible]** — که شب دراز هجران بسحر رسیده باشد

[illegible]

شب هجر [illegible] که اجل رسیده باشد — **[illegible]** — [illegible] که [illegible] باشد

چو [illegible] روم [illegible] — **[illegible]** — که [illegible] کشیده باشد

[illegible] — **[illegible]** — چو [illegible] آمد

[illegible] جانم تو بیا که [illegible] — **[illegible]** — پس از آن که [illegible] آمد

[illegible] باشد — **[illegible]** — [illegible] باشد

[illegible] باشد — **[illegible]** — چه [illegible] که [illegible] باشد

[illegible] — **[illegible]** — [illegible] نشنید

[illegible] — **[illegible]** — [illegible] که دیگر [illegible] نشنید

[illegible] عشق — **[illegible]** — [illegible] نشنید

[illegible] آمد — **[illegible]** — جانم [illegible] لب آمد

[illegible] — **وله** — [illegible] آمد

[illegible] گفت — **وله** — [illegible] دیگر شب آمد

[illegible] — **[illegible]** — [illegible] آمد

[illegible] آمد — **[illegible]** — [illegible] دیگر شب آمد

[illegible] دیده غرق [illegible] — **[illegible]** — [illegible] که از تو آب [illegible]

[illegible] — **[illegible]** — [illegible] که [illegible]

بگشتم دکه هر جیست [illegible] تا نرخ رحمت تو باشد
جهت سعی می بدلت کرد [illegible] دل از کف هر که هست گیرد
رنجیست کهن که شحنه عشق وله هشیار کجی مست گیرد
در میکده دست می فروش است وله دستی که هزار دست گیرد
ای مصحف آن که نقش ناید [illegible] این نکته جلوه نمیکند ارید
ای طایفه که عشقشان مست وله [illegible] که درکده ام کارید
گرد لعل ان عیر بنجند وله بر سینه حسرتش کند ارید
خوبان که به تیر غمزه ریزی [illegible] هم نگه تو برین نویسد
نفعت چو نگو ان مه نکوتر وله بر دست تو آفرین نویسد
هر شکوه که شنیده ام نگفته میرسد [illegible] یک شکوه که ام اول [illegible] میرسد
هر که [illegible] از آن دلنواز برسد [illegible] علاج [illegible] باید که بار برسد
تو یا طبیب [illegible] [illegible] بر مداوای که [illegible] راه طبیب ندارد
ای ساربان [illegible] [illegible] [illegible] آید
دیدار [illegible] دارد [illegible] امری که [illegible] جار د
انچه اگرچه [illegible] شنید [illegible] طالع [illegible] با [illegible] شنید
ای [illegible] رفته باشد [illegible] در دام [illegible] رفته باشد

تمام کلام ابدال [illegible]

ندانم که از رقیبان در فرقت که رشتی وله کو [illegible] سهم هر بار رفته باشد
عاشق اگر زوری هر بار رفته باشد [illegible] آن یار [illegible] بار رفته باشد
[illegible] زنجیر داند که از جا جهید وله روزی [illegible] جدا بار رفته باشد
[illegible] در [illegible] وله کانجا که جا جهید [illegible] رفته باشد
ترسم [illegible] از بار رفته باشد [illegible] [illegible] هر بار رفته باشد
از کوی او شنیدم [illegible] وله [illegible] رفته باشد یا [illegible] رفته باشد
انجا غم محبت [illegible] [illegible] [illegible] کلام که نه
با جز تو در دل من دلدار دیگر آید [illegible] بیرون نظر روی تو تا دیگری در آید
[illegible] وله آن کار رفت این کار دیگر [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] دیگر زند
[illegible] [illegible] آن [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] بر در زند
[illegible] [illegible] [illegible] دیگر زند
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] دادار [illegible]
رفتم که [illegible] [illegible] یک [illegible] گنتم [illegible]

آزاد اگر بشد دیار زلف گرفتارش کنید — [illegible] — ور حچه بشد فتنه چشم تو بیدارش کنید

کاش ای رقیب هر که مست بود از آنگهی — [illegible] — ترسم خروش هم زبان از جوار مستانش کنید

پروانه سر دل از بیا آن تو خوانم بر قبر — [illegible] — دل رفت و از زبان دل خوانم که قدم بر قبر

از من جهان دل رفت و هر جا کام بر قبر — آذر بیگدلی — کارم گر از دل بر زبان دارم که جانم بر قبر

از رهنی جان از بدن گو بند هر دو رنج — سعدی — نرنج که بکشم جوانی د بدم که جانم بر قبر

جام بلور از جم شراب بر آمد — [illegible] — ماه فرو رفت و آفتاب بر آمد

رنجه نقشم مساز صحبه و منکر — [illegible] — ملکه مراد دیت بیک نگاه بر آید

لشت ز روت گاه راه ندارد — [illegible] — روی چه ای لستر گاه ندارد

از گرفت جور زحمت گریه بر تو — وله — عذر گناهی که عذر خواه ندارد

ماه فرو رفت از رخ مجبر — سعدی — سرو فرو رفت با قد اعتدال مجبر

وعده دیدار به کسی نفید مت — وله — لیلی از سری لب و صاف مجبر

سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی — وله — عشق مجبر لب و آن مجبر

نامه قلم فرستد و نتوان خواندن — [illegible] — لکه رقیب از سر شتاب نویسد

دیده ام آن چشم دل سیه که تو داری — حافظ — جانب هیچ آشنا نگاه ندارد

سوی من ای خواهم که نگاه کنی — [illegible] — مده کس [illegible] نگاه ندارد

لشکر عشق از ملامت [illegible] — [illegible] — [illegible] این گناه ندارد

جور تو ندهم داد خواه

جور تو در حشر داد خواه ندارد — [illegible] — طفل و جهد لطف گناه ندارد

صبر طلب میکند از دل عاشق — [illegible] — بمجو خلاص که هر جواب نویسد

حسرت تا رقیب بر فسون نیاید — [illegible] — زکنج لب خنده برون نیاید

سر لب از رخم بار که ای دو صحبت — وله — علاجی کی کردم خون نیاید

در این فصل گل هر چه داری نخورده — [illegible] — مبادا که دیگر بهاری نیاید

هر چه خوبی ز آن بر آید — [illegible] — مرا از دل آهی آلهی بر آید

جور و جهد لو عاشقی دلدار — [illegible] — جور و فا با نهانی دارد

شهوار از گشیده دار عشاق — وله — درد مندی جفا کنی دارد

لطف با عنبر عاشقی دارد — [illegible] — جور ما با نهانی دارد

گوش بر حرف مدعی تا چند — وله — هر که منی جفا کنی دارد

جان من جان من فدای تو باد — سعدی — هیچ از دوستان جدا مباد

آفرین خدای بر بدر ری — وله — که تو پرورده دری که تو زاد

همه از دست غیر می نالند — وله — سعدی از دست خویشتن فریاد

صید کنان پیر دی ای همه صید — آذر بیگدلی — گر خوش از عهد ما این سر ای کنند

تا همه شرین سرت لب کنند که رخت — وله — گوکه فرهاد بیت اخر خسرو بلند

مده فرمان او از دل و جان همه — وله — تا که بسند اشتن خواهم منک بیند

با سرو با مهر دوم تا کجا سر رهم **خسرو دهلوی** بار کشانه شد که عنان در کمند

داغ غلامیت که به خسرو نهند **وله** بر سر ولایت شود بنده که سلطان کند

شد ز خیال لب شیرین تو چون کهم **وله** موکب سلطان ز رکت جانه در رکش خود

هر که به یک نظاره ام کار ز کار کند **عاشق** به که ز جولانش بجز باشم و بار رکند

هنوز چه شمع که هم ام چنده و کریه کار رخو **اهلی [illegible]** چند تعهد بست که کریه بر رو کار رخو

کو بنده که با خیری و بی کر چه لعل بند **وله** مبدا ام دمیکو یم ش بدینه جهان باشد

من حالت جان با دم کو زلف تو جدا شد **امیر [illegible]** در دل شم از ان که مدام تو را باشد

کو بند نمی زاید حال تو اثر آن است **وله** من ضعف او دائم مبدا اند و مبدا انم

در روم بکنجد در فهم نمی آید **سیفی** گر لعبت مهر آدم فرزند پری زاید

سر ها ست دراین سودا کو [illegible] **وله** تا لحظه منقذ این در هر رو که نکته بر

هر کس سر سودا ی دارند و تمنا ی **وله** فرمانده فرمانم تا دوست چه فرماید

لب یار زر تو مهابر جولانش روا دارد **وله** درویش که با زارش محتشم باشد

روی با شسته جوانش کمر بند **محتشم کاشی** چشم با بر ببابانش کمر بند

بکهنش می و ببانش عنبر **وله** غلط اندازد نگاهش کمر بند

عذر خواهی کند م لعل تر قند **وله** عذر به تبریک اهش کمر بند

منعم آن گر سر رازش میکرد **صادق [illegible]** بجو می بر سر رازش کمر بند

موبان کجی [illegible] دلداده

به بان کوی کس در در راه **[illegible]** به از آن کوی کس می آید

حلک آن بستم شد زینا که زلعات [illegible] **محتشم کاشی** بس از نظر زی و زبان جبری بحر ز سد

نه محتشم بنده تا بحر کم قطرات جهان بیز **وله** بدرا بدر از طرف دگر که شب همراه بحر ز سد

مه با بی تر صفای تو که ملال جگری [illegible] **[illegible]** که رنجیدم کند آن ستم که دولت بر دیگری ز سد

بسر بر سلطنت آن محتشم ز بندر [illegible] **وله** تا مبدا این بی که تنخ غم که ز بو بقم جبری ز سد

تو که باغ بر گل و میوه جمع از او [illegible] **وله** نه بلبلان ز تو گلشن تیره با غمان ثمر ز سد

هر جو می المرا را ز فلخ [illegible] بحری از سد **[illegible]** زیاده ز عنان لعل هر دیگری به دیگری ز سد

از [illegible] در تبسم ملک شد هر از اره منکند **[illegible]** با له منکیم علعه مهر بد گریه منکیم [illegible]

هیم دران [illegible] **[illegible]** لبی ز تو مدام [illegible] هلاک او ز [illegible]

شاه عزیزی شد زجهان بر می [illegible] **وله** حسن مبدع [illegible] شاه شد [illegible]

هر شب انداخته دلم کنم ودای دگر **[illegible]** که من از دولت تو فردا بر دوم جای دگر

با هزار که بر ان مر بیم ز [illegible] بای **وله** حسن عیوم کند لازم که از هم بای دگر

گفته بس گران جنون با هر جاییست **[illegible]** ز کجا به دگر کار دو جای دگر

گر ببو عمر گلی نه رسم بار دگر **حافظ** بحر از ملامت زندان کشم کار دگر

عیدا آمد در فرود غم [illegible] دگر **[illegible]** ما تم زده [illegible] عید [illegible] دگر

اول از [illegible] الم کمند [illegible] **[illegible]** من تا بی شاد که در غم جوانب کمر

هست در عشق تو چون من در در پروری دیگر — رضای [illegible] — آنکه در دم لاف مهر و ماه زد دردی دیگر

آنکه با من گفته هر دم عشق غوغای دیگر — [illegible] — خواهم آنکه بشنود از من از جای دیگر

هست آنکه بلا سر بر سیدن بخار چونی — وله — ای اهل [illegible] زان را مرو روم فردا دیگر

هر زمان کو با مرو از پیش من جا دیگر — ظهوری [illegible] — جان من جای دیگر من با بد و پای دیگر

بسته پای من دگر با برو جای دیگر — آذر [illegible] — رفتم جای دیگر [illegible] پای دیگر

وعده فردا دهی هر روز و من نیز [illegible] — وله — ترسم امروز آتش [illegible] فردای دیگر

گر کشی زنده از رشک جان غم مخور — [illegible] — جان [illegible] ز تو در مردن هر جا غم مخور

گر چه صد بار قسم خوردی که [illegible] — [illegible] — هم [illegible] تو با دم [illegible] دیگر

خواری کش ای عاشق [illegible] دل — [illegible] — هر چه [illegible] تر

چون [illegible] جام ارزق — [illegible] — [illegible] تر

[illegible] عشق — [illegible] — [illegible] اعتبار تر

کو هم که [illegible] زندگی — [illegible] — [illegible] دیگر

[illegible] دل [illegible] دیگر — [illegible] — ایم دل شکسته [illegible] دل دیگر

ای [illegible] — [illegible] — کاری [illegible] دلدار

ترسم [illegible] آورد — [illegible] — [illegible] دلدار

[illegible] تم — [illegible] — [illegible] دیگر

تم از دهن

ترسم اگر حکایت [illegible] کنم — وله — [illegible] از این غم [illegible] دیگر

ای [illegible] دلم چون [illegible] — [illegible] — [illegible] ملامت [illegible] دیگر

[illegible] — وله — [illegible] دیگر

[illegible] نمیکند — [illegible] — [illegible] در راه تر

هر گز دلم [illegible] — [illegible] — [illegible] دیدن دیگر

[illegible] — وله — [illegible] دیگر

[illegible] — [illegible] — [illegible] دل دیگر

[illegible] — وله — [illegible] تر

[illegible] — وله — [illegible] تر

[illegible] خسرو [illegible] — [illegible] — [illegible] تر

[illegible] — [illegible] — [illegible] تر

[illegible] دیگر — [illegible] — [illegible] دیگر

[illegible] دیگر — [illegible] — [illegible] دیگر

[illegible] — [illegible] — [illegible] تر

[illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible]

همره نعشم بیا تا بسر [illegible] — [red: illegible] — با تو غیبت بود یک دو سه گامی دگر

سوز خدنگ تو خواهم بسینه راه دگر — [red: illegible] — که دل کمند تو از هر رهی نگاه دگر

ز دامنی که [illegible] ما [illegible] درستان — [red: illegible] — تو میوه سر شاخی [illegible] چه خبر

جنبش [illegible] فرمان [illegible] — وله — در سینه دل [illegible] آتش [illegible]

دل بود در دل [illegible] معشوق [illegible] — وله — [illegible] ز جانی با [illegible]

دامنی که زلف [illegible] — وله — [illegible] دامن [illegible]

بیگانه مستیم در این بوستان هنوز — [red: illegible] — نشنیده است ناله ما بلبلان هنوز

دانسته که مهر تو با جان نمی رود — [red: illegible] — گر خاک کشتگان [illegible] سر کوی هنوز

این [illegible] سرم که [illegible] تو — وله — شد عمر مهربان دل تو نامهربان هنوز

[illegible] — [red: illegible] — [illegible] کس این کمان هنوز

معلوم خواهد شد [illegible] وفای عمر — وله — [illegible] امتحان هنوز

[illegible] — [red: illegible] — [illegible] امروز

[illegible] — [red: illegible] — [illegible]

شاهد [illegible] شمع [illegible] — وله — [illegible]

هر دم [illegible] — [red: illegible] — [illegible] هنوز

[illegible] — [red: illegible] — چون شاخ نو بریده [illegible] هنوز

[illegible]

روزی [illegible] — [red: illegible] — [illegible] امروز

[illegible] امروز — [red: illegible] — [illegible] امروز

[illegible] — [red: illegible] — [illegible]

دل که [illegible] — [red: illegible] — [illegible]

[illegible] — [red: illegible] — [illegible] هنوز

[illegible] — [red: illegible] — [illegible] دراز

[illegible] — وله — روی [illegible] پای [illegible]

[illegible] — [red: illegible] — [illegible] روزگار [illegible] دراز

[illegible] — وله — [illegible]

[illegible] — [red: illegible] — [illegible] هنوز

[illegible] — [red: illegible] — [illegible]

[illegible] — وله — [illegible] امروز

[illegible] — وله — [illegible] آفتاب عالم [illegible]

[illegible] — [red: illegible] — [illegible] امروز

[illegible] — [red: illegible] — [illegible]

[illegible] — [red: illegible] — [illegible] هنوز

بار آمد دهر کس بلای دل چو ما ند **شاه ...** مشفقی که کلامی محزون نکرد کس

غیرت بهعلی لازم عشق است که لیلا **شاه اصفهانی** از رشک گواهد که مجنون نکرد کس

لب کی بستم ای ترک جفا پیشه بیداد **مسیح ...** غافل کشته آه دگر خون نکرد کس

شادم ز هجران محبت که مرا رد **وله** مجنون قفس زنجیرم که برون نکرد کس

خوش بود تم کنج قفس گرز دنیا مینی **وله** بگرچه نمیدانست که برون نکرد کس

عالی شرمی که مرا خواست بگلگون نکرد کس

هر بار که صد ان روی تو بردم **الله ...** گفتم که گلگون چو تو یا ور نکند کس

از گریه گلم همه شب خاک درت ... **وله** تا روز رسید ... تو بر سر نکند کس

چند ... **عاشق** خنده گل در چمن ... در قفس

... **وله** دوره ... در قفس

... **حافظ** زحمتی ... ما ... مرغی

روزه داری ... **...** چشمک ... مرغی

کس به ... **وله** ... که مرغی

جلوه ... **...** ... مرغی

... **حافظ** گر ... ما ... قفس

خبث ... ماندام ... در قفس **مشتاق** مرغ ... در قفس

عبدالله ...

عندلیب ... که مرغ باغی نغمه سنج **وله** گاه گاهی ناله میکرد اما در قفس

... گرفتاران ... در قفس **عبدالله ...** ... تنها در قفس

... در قفس **...** کس ... در قفس

تا کی ای سنگدل ... باشد تا کی **وله** نغمه مرغان ... در قفس

در ... کس **...** ... کس

... کس **...** ... کس

... **...** ... کس

... **کلیم کاشی** هزار دیده ... هزار افسوس

... **سعدی** ...

... **وله** ...

... **وله** ...

... **وله** ...

... **وله** ...

... **...** ... که ... کس

... **مشتاق** اما بدل ... بس

... **میرزا ... مشهدی** که ... گرفتارش

فلکی ای تخت نگیر نخواهم زیر دیوارش — **بابا [illegible]** — که غوغای [illegible] رنگ [illegible] حسرت دارش

نصیحت [illegible] از این هر که خبر از عشق [illegible] آزارش — **[illegible]** — رئیس بردم کلاه های غلط گفتم [illegible]

رسید ای [illegible] مکن [illegible] — **وله** — بگو [illegible] تقریب سخن نگیدم [illegible]

چمن گلگشت چندان گل [illegible] — **طالب آملی** — [illegible] سایه ای سرو [illegible]

چه یوسف ها نمیند غیر یوسف [illegible] — **[illegible]** — چه چشمها که بر یعقوب دارد دیده [illegible]

به [illegible] شمع گر [illegible] — **[illegible]** — چه [illegible] از [illegible] که [illegible]

چه [illegible] — **[illegible]** — [illegible]

اگر [illegible] روم از کوی [illegible] — **[illegible]** — دگر [illegible] که [illegible]

نه از [illegible] — **[illegible]** — [illegible]

[illegible] — **[illegible]** — [illegible]

دلم [illegible] — **[illegible]** — چو آن [illegible] که [illegible]

اگر [illegible] — **[illegible]** — [illegible]

[illegible] — **عاشق** — جهان [illegible]

[illegible] — **وله** — [illegible]

[illegible] — **وله** — [illegible]

ندارم [illegible] — **[illegible]** — [illegible]

[illegible]

ز هم [illegible] گل که چون [illegible] داری — **[illegible]** — دگر لیلی مجنون [illegible]

[illegible] در چمن سروی که [illegible] — **[illegible]** — سری [illegible]

نخواهم [illegible] — **[illegible]** — که [illegible]

به [illegible] — **[illegible]** — چه [illegible]

[illegible] — **[illegible]** — [illegible]

[illegible] — **[illegible]** — چو آن [illegible] که [illegible]

[illegible] — **[illegible]** — چه [illegible] که [illegible]

[illegible] — **[illegible]** — که [illegible]

[illegible] — **[illegible]** — که [illegible]

[illegible] — **[illegible]** — [illegible]

[illegible] — **[illegible]** — که [illegible]

[illegible] — **[illegible]** — [illegible]

[illegible] — **[illegible]** — که چون [illegible] دلم [illegible]

[illegible] — **[illegible]** — [illegible]

[illegible] — **[illegible]** — که [illegible]

[illegible] — **[illegible]** — چه [illegible]

بس از عمری که بویم چید از عرق جبین — **شاه الفقو** — به هر جانب نگاه از اضطراب آلوده میبینش

نخواهم کم دزدیده سوی چمن بازار سر کویش — **میرزا قلی ...** — که ترسم بوی او گیرد گل و عمری کند بویش

ندارم گر چه ره در بزمش اما میروم تا کویش — **ورد ملکه** — که تا شاید نگاهم افتد و خندد در رویش

دلم خون شد ز غم حلقه حلقه گشته گیسویش — **قدرتی مشهدی** — گمان بردم که هر کس چشم جز حسرت بر رویش

به بستر افتم و میرم کنم بهانه خویش — **فقیر شیرازی** — ای بهانه نکرد ارزش نکنی به خویش

چو غنچه لب برد گل نشنید به خویش — **میر ... وردی** — بد ست خویش زند اشکر نکند به خویش

فتنه از این خوارش کنم بهانه خویش — **عارف ملکه** — ای بهانه نکرد کومش افتد به خویش

نکانه از آن روم و این کنم بهانه خویش — **حسن اطری** — که بخت لودم دگر هم نگاه جا به خویش

نوفی کوی تو آیم چنان رفته به خویش — **حیدر ملک** — که مرغ از قفس آید نشسته به خویش

که آن نیم که تقاضد و هم بسته به خویش — **وله** — که سالو دش ز با مرغا بهانه خویش

نشیمن که دل اسکاف از کرد همت — **عاشق** — هزار بار بر بدم زکوه به بیش

بها نه سکنم دل عجب که گردون — **وله** — این کنه که بگانه کنم به سر ترکش

که بامه می شکنی بر دست قط تو — **وله** — که ره به هم ندارد و کنو بر ترکش

مرا اتفاق تو امروز نیست مترسم — **وله** — که روز حشر تغافل کنند منتهی

دگر از قصیده حرمی تیغ بر مکش ز نهار — **حافظ** — و زان که با دل ما که نشستمان بیش

شدیم بر سر با زخم تو رحمی کن — **شاه شیرازی** — بما که زخم کمی دیم بر حیات خویش

سر ما نفس و کو بند می‌کشان با هم — **میرزا ملک ...** — که بر زبان که ما برده ایم بر دوش

چه دیگر ببری و دل که بر ده ام منظورش — **میرزا ملک ...** — چه بستر نرم نگاه که بخیده ام منظورش

دلم از بهای آرزوش شنیده با زبیده اگر چه — **وله** — ز زبان بر ده قاصد شنیده ام منظورش

ز بام بر خود انشنیده است قاصد — **میر صبحی** — دهم بهای بسا که برده ام منظورش

دلم آن نگار ز جفا که بهای کس نکاشش — **بابا ...** — ز بستم نکار کرد که نگشته اند باش

شبها در آب و آتشم از آن نگاه خویش — **میرزا ...** — در راه مرده ام چو شمع بر در سبان خویش

بر هم نکو که زل جو نکاشت کند در تو — **صبر میرشی** — شرمنده که دام و وفای تو ساز خویش

دفتر علاج مردم بکار که می — **روح ...** — اکنون چنان شدم که ندانم دوای خویش

جمع جو یا د لطف مدار جو عشق — **جعفر ...** — گلبنش مهر و وفا نیست خدا با مدعش

دلبرم نشسته بود وقت بیاری روزی — **وله ...** — بکشد در ارم و در شرع ما بشد گوهش

آن با بدرد چه بود آن بار خون شد در دل — **عاشق ...** — هر کس بیاو سر در کار نیست به بهانی گوهش

با ... شاد رست جانا بر منش — **میر ...** — من در اندیشه که بار ست که فتنه گوهش

حالی کو بست دم لطف همه بر جستم — **عاشق ...** — تا بر کنم لطف شد دگری بر سر خویش

مگر ملک لطف همه آن نیست که گل بشد باری — **صبوحی** — گل در اندیشه که چون غنچه کند راز کاش

دلبر ما همه این نیست که عاشق بکشد — **وله ...** — خواهد آنست که بشنید غم عاشق رسش

انجمن آنکه ز بستر جانب بر کشته خویش — **یار ...** — آمد ایم عجب از طالع بر گشته خویش

سحری از کوی خرابات گذر کردم دوش | رطل گران ز سر ساکنه باده فروش

پیشم آمد پسری کوچه پری رخساری | و له | کافری عشوه گری زلف چه زنار بدوش

گفتم ای کوی چه کوی است و ترا خانه کجاست | و له | ای مه روح فزای تو ز احلقه بگوش

گفت کنج کف آنکس [illegible] | و له | سنگ بر شیشه تقوی زن و پیمانه بنوش

بعد از آن پیش من آ تا بتو گویم سخنی | و له | سخن این است اگر پندم بداری گوش

زود دیوانه و سرمست دویدم ز پیش | و له | بمقامی برسیدم که بدین ماند [illegible]

دیدم از هر طرف گروهی همه دلباخته و مست | و له | در تف [illegible] شوق آمده در جوش و خروش

با دف و چنگ و مطرب همه در رقص و سماع | و له | با می و جام و صراحی همه در [illegible]

چون سر رشته [illegible] دستم | و له | خواستم تا سخنی پرسم از او گفت خموش

این نه کعبه است که با پای برانی طواف | و له | وین نه مسجد که در او [illegible] خروش

این خرابات مغان است و در او [illegible] | و له | از دم صبح ازل تا بقیامت مدهوش

گر ترا هست در این [illegible] سر [illegible] | و له | دین و دانش همه بگذار و [illegible]

هر قدحی که [illegible] که جشن آمده پیش | [illegible] | [illegible] در غم عشقت [illegible]

گر [illegible] تمام [illegible] سر کن | [illegible] | شام [illegible] مردم چون [illegible]

[illegible] در [illegible] | [illegible] | با مه [illegible]

[illegible] | [illegible] | سجده [illegible]

[illegible]

تا چه خواهد که [illegible] | [illegible] | دلت [illegible] در گوش

رخ آن [illegible] دلم [illegible] | [illegible] | چه [illegible] بستم [illegible]

مرا [illegible] چشم [illegible] | [illegible] | [illegible] دارد [illegible]

[illegible] حسرت [illegible] | [illegible] | [illegible] هم [illegible]

[illegible] | [illegible] | که [illegible] چون [illegible]

[illegible] | و له | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | عاشق | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible]

ای [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] غلط | [illegible] | [illegible] غلط

[illegible] | و له | [illegible] غلط

گفته [illegible] | و له | [illegible] غلط

[illegible] | [illegible] | [illegible] غلط

[illegible] | [illegible] | [illegible]

گفتم اکنون درد دل با جان جانان گفتنم — فغانی — روز وصل او ز غم رو داد مرگ ناگهان

با وجود مرهم آن کس که مشهور درد هم — [illegible] — بدیده جای او دفت ز بیقراری جگر

مقام امن و می بی‌غش و رفیق شفیق — حافظ — گرت مدام میسر شود زهی توفیق

ز بس ملامت که گاهی نگاه [illegible] شرط است — [illegible] — که با لطف نمی‌شد قاطعان طریق

ز آن وصل رسد که به آن فراق — [illegible] — غم هجران نکشم بار در آن فراق

گر شراب عذری چو رقت او ز خاک — حافظ — از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باک

مرا امید وصال تو زنده میدارد — وله — و گرنه هر دمم از هجر توست بیم هلاک

ز هجرت بر لب آمد جان غمناک — صاحب — الا یا لیت شعری این الماک

به هر جهتی ز عشق تو ز جو هم — وله — لعل الله یحکم [illegible] وا [illegible] ک

به یاد هر شبی ایم بکویت — وله — گره با دو دیده شبنه جا ک

بحسرت با درد دیده از تو گویم — وله — الا یا ریح سمی این [illegible] ک

بگو ای نسیم بار جان غمناک — [illegible] — که ای نور جان من ابدا لک

حالی و وقت بگذرد از سر لطف جانان بر دل — وله — چه کن بد دگر از وصل جانان برک

[illegible] خدمت زهد افزون و مرا [illegible] — وله — ای دل جور تو دگر به جانان برک

کاش باز آورد ارادی [illegible] — وله — آنکه در بزم نشسته است نگاهان برک

فرصتی کو که کنم عکس [illegible] زاری دل — [illegible] — آخر عمر شد و اول بیداری دل

خنده بر کشت زنم با ره دار گشت — [illegible] — گریه بر خویش کنم با گرفتاری دل

ای که بر زاری دل بنگر الف ربا — [illegible] — گوش بر سینه من نه بشنو زاری دل

در خور زلف تو که شد دام گرفتاری دل — [illegible] — جای کنجدان تو گشت ز لسیاری دل

گرم بر ز آمد ان محبوب سیم اندام بیکبی دل — [illegible] — گل از رخسار مه اورد ای وضه زار با و بازار گل

ابا از سحرگاهی کران شب روز بخوابی — وله — از آن چون شبنم گاهی بر آنکه داری گل

گر او سر جیب گشت به که عاشق کشته باید — وله — هر روز بیند پس آنکه گل مغولی مینگل

که آن ماه لیلا با رب از آن مجلس بر گل — [illegible] — که تحمل سیر نعل از شهر و شهری ابا گل

اگر چه دیر اعلام من امدش نیک ازدرهم — وله — که مهار است بر جان لب خوش [illegible]

نکویش رقیبم آشفتم سیر حال رخش جفتم — وله — تو هم کی میروی گفتم مدامش ای دل جای غافل

مرا کو هند تو که ای عشق ز صبر [illegible] — [illegible] — مرا صبری اگر بودی [illegible] کار [illegible]

ای سیل هجران تو از دست دل — [illegible] — من کرده‌ام سر جان از دست دل

صد ره از گرد ز جو ریزم خون زجوار — [illegible] — از در رضه در ان آمد سر در ان ز جوار دل

ای با لیلت و منزلیش دراز — حافظ — دست کوتاه و جرم است سر تحلب

ای یک تا مه که صبر بر بیمار — حافظ — یا لیت اگر کای تو خواهی دل

مرا ز عاشق و دل شد میل تو مشغول — وله — چه لذت است بگو تند تند وقتول

[illegible] [illegible] از آن اگاه دما [illegible] — [illegible] — ربیندی کون [illegible] میطلبد دل

روز اگر با غم نشینم غم ز دل بیرون کنم / شب که عنبر از غم او از غم شب چون کنم

ره نگیرم تا نگردد دل ز عشق بیرون کنم / دل نمی‌خواهد که باشد بی غم او چون کنم

لیکه هر سر که در کوی تو مجنون کنم / در میان خلق می‌خواهم که سر بیرون کنم

خواهش از دل بیاید دیگران بیرون کنم / دیگری با او همی آید به دم چون کنم

بیخلد در جان هم جاری ز ران موج خون کنم / خار چه رحمن نه خار بابت تا بیرون کنم

درد عشقم می‌شود هر روز افزون چه کنم / چون کنم چون چاره این درد روزافزون کنم

روز مرگ ار دید بدست چه ز غم ز دل بیرون کنم / فرصت اندک است و دل بسیار چه چون کنم

گفت راز عشق پوشان نظر کنم بحثم / و الله که در دیده در پا می‌کنم بحثم

وله

گفت اگر گوی شبی از روی جانم جدا / تا سحرگاه ستاره برشمردم بحثم

وله

گفت اگر گرد بلا جنگ آرم به جان آه / بارها مسمارش چو شمع از دیده ریختم

وله

گفت اگر سر بهم آن گه اهی زرد / هم نثر کاغذ بر روی کاغذ ریختم

وله

گفت اگر سر ز پا [illegible] / تشنگی [illegible] بحثم

گفت قصد روی سوی لعل لب گشتم / گفت تا گفتم لعل لب لب گشتم بحثم

بدکاری که بار [illegible] می‌کنم / او [illegible] گردی [illegible]

همچنین [illegible] / تا ز [illegible] انگنده‌ام

[illegible] برق [illegible] / [illegible] کرده‌ام

اگر به باد [illegible] دمی از غم تو سر بد نهیم / و اگه شده عالم به پای او نمی‌آید نهیم

شب روم بر بام اگر چشم بر در دارم / تشنه بر در دارم که کاش دیده روشن نهیم

شرح تو گوی که عمری از تو پنهان داشتم / گر بگویم دل دیگر گویم زبان می‌سوزدم

هر سر مو [illegible] سر می‌کنم / نهی یک [illegible] که تا [illegible] می‌کنم

کم نشنیده زبان لب [illegible] مردم تا نگه / هر زبان نغمه دردی از زبان او کنم

روز کشتن [illegible] لذت بخوردم / او سوی ما نیاید ما سوی او رویم

وله

لطف تو در انتظام [illegible] / گو [illegible] ای [illegible] دیگر داشته‌ام

وله

بی مردم [illegible] / [illegible] دل [illegible] داشته‌ام

دل نمی [illegible] هم می‌کنم / از سر خوبان [illegible] می‌کنم

از بی [illegible] مردم / دل [illegible] دل می‌بردم

وله

هر شبی گویم که فردا ترک این سودا کنم / بار [illegible] فردا [illegible] امروز [illegible] فردا کنم

هر که بلا دیدم [illegible] / [illegible] عالم [illegible] چشم

رحم [illegible] تکلف برطرف / [illegible] دم

هر سر کوی تو [illegible] داد ادم / [illegible] آمدیم

[illegible] آمدیم / [illegible] ایم

هر جا [illegible] رنگ دارد [illegible] / رنگ [illegible] دوام

نه به تقریبی در آن کو پای در گل داشتم — [illegible] — کار فرم گر ز ره مهر تو در دل داشتم

چون شهیدی دیگر آنجا که راه من کشت — وله — زان سبب عمری سر کوی تو منزل داشتم

سکه بخت [illegible] فرهاد [illegible] — وله — [illegible] دل از دست در [illegible] داشتم

ز التفات تو [illegible] عشق دل از [illegible] دارم [illegible] — وله — عاقبت اظهار کردم آنچه در دل داشتم

با کمال [illegible] — [illegible] — آنقدر گفتم که [illegible] در کلاه اندازه‌ام

[illegible] — وله — آنقدر گفتم که [illegible] از زبان انداختم

[illegible] در کف [illegible] مجنونم — وله — هر چه دارم [illegible] هر چه داری [illegible]

[illegible] در آمد [illegible] — [illegible] — [illegible] در خانه‌ام

[illegible] — [illegible] — از [illegible] یاران [illegible]

از زلف [illegible] — [illegible] — با [illegible] چند [illegible] ازین گفتم

همچو آن [illegible] دارم [illegible] — [illegible] — از تو [illegible] سیستم

[illegible] — [illegible] — [illegible] دادم [illegible] مبتلا‌ام

چون [illegible] — [illegible] — [illegible] از [illegible] روم

از [illegible] — [illegible] — [illegible] از این [illegible] انداختم

[illegible] با این [illegible] دارم — [illegible] — [illegible] کمانها [illegible] دارم

[illegible] — وله — [illegible] که در گلی دارم

دو زلف [illegible]

تو را [illegible] رقیب — وله — تو [illegible] دارم

[illegible] تو — [illegible] — تو چشم [illegible] چشم [illegible] دارم

[illegible] دلهای من [illegible] بخشید — [illegible] — [illegible] چشم [illegible] دارم

سرور وصلت [illegible] دارم — [illegible] — که [illegible] تو در [illegible] دارم

[illegible] دارم — [illegible] — که [illegible] طاقت این [illegible] دارم

[illegible] — [illegible] — [illegible] تا روز [illegible] دارم

[illegible] — وله — [illegible] عشق [illegible] ازین دارم

[illegible] دارم [illegible] دارم — [illegible] — که چون ستاره [illegible] چشم [illegible] دارم

[illegible] حسن تو [illegible] — [illegible] — [illegible] رفتم

[illegible] — [illegible] — وداع عمر کنم با وداع [illegible] کنم

[illegible] — [illegible] — که [illegible] حسرت [illegible] دارم

[illegible] — [illegible] — روم [illegible] رضوان که [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] — وله — [illegible] غلام

[illegible] کنم — [illegible] — [illegible] کنم

[illegible] — وله — که [illegible] کنم

ز شوق نامه نویسم ز رشک پاره کنم — [illegible] — دبا که منت قاصد دهد چه چاره کنم
بدل قرار چه ای تو ناله آمده ام — [illegible] — بهر چه که کمی دل زیاده آمده ام
خبر ز صحبت گرم رقیب یافته ام — وله — ز رشک بر دلم آتش جهانه آمده ام
رقیب خبر دیگر بلا دیدی رحلت — وله — کجای با همه جا سر بخانه آمده ایم
چهای مردم تو چه خار کدام [illegible] — [illegible] — ز رشک در پای هر کس جهانه آمده ام
چو گفته بر رخ ام ای بد گو — [illegible] — هر آنچه در حق من گفته بجلک کدام
گذشتن تو و عمر از رشت بیاد چو دوم — [illegible] — گرفته دست بت دیگر از تو در گذرم
از آن ز صحبت بران گشته دامانم — [illegible] — که صحبت دگری می کند گریبانم
اگر چه یک نیم خاک پای تک ام — [illegible] — تحف که تنزیه ام نعال ز گالم
مرا آن نیم که شبنم گلم فریب دهد — [illegible] — بهر پای بلبل کمر بباغ زدم
لعل ازو نشک بت گفتم جدا انکار — [illegible] — که من جدای تحفی گویم دبا دگوم
شبی چو زلف دراز تو از لا دنیت مرا — [illegible] — که با تو باشم و تا صبح از سر تو بر خیزم
چو با نگهت تو ام که عرض جان کنم — [illegible] — تحولی گوید مجلس زبان کنم
ز رشک عمر کجای آمدم بمند ام — [illegible] — که از برت که آمدی زمانه سر خیزم
جهان ز عشق تو در جشن جلوه ز زندم — [illegible] — که هر که صبر من دید شرمسار شدم
کدام شب که ز هجر تو خون جگر نیم — [illegible] — کدام روز که از رشک فرقان جگر گریم

بهرام برزولا

گهی که بر تو بلا ز دل رسیده کشم — [illegible] — بای بها نه که با کس کنم بدیده کشم
جفا ز غیبی نه از آن شوخ بیوفا دیدم — [illegible] — ز هر که خشم و وفا داشتم جفا دیدم
نگاهی که بهره دار محنت و جفا دیدم — [illegible] — جهان ز بار ز طمع داشتم جفا دیدم
سرور وصلش همی گشت ذوق دیدارم — [illegible] — کنون تصور این روزگار میکشدم
تو شهره ز جهان ما غریب شهر توام — [illegible] — وطن که شده بیجان و مان ز بهر توام
غم ترا نه خورم با جفای یار کشم — [illegible] — لطافتی که ندارم کدام بار کشم
نوید وصل فرستد که آن و بیاید — [illegible] — که با تحسرت کسی بر از لطف ز بهمرم
فریب بین که فرستد نوید از وصل دادم — [illegible] — بین جفای که از درد لطف ز بهمرم
نداده وعده وصلم سرور جشن صبری — وله — ز هم انگه مبادا از اسعد جلاد بهمرم
هزار جهد بکردم که سر عشق بپوشم — [illegible] — نبود بر سر آتش بسیرم که کوشم
من ازین عقل که بخشی ملیح می نگرد نشی — [illegible] — چگونه بانگه فروش کنی که جنعه بنوشم
حالی که داد بدستم سبو زمانه بنوشم — [illegible] — مرید پیر مقام علام آنکه فروشم
در آن نفس که بمیرم ز در آرزوی تو باشم — [illegible] — بای اسعد دهم جان که خاک کوی تو باشم
بوقت صبح قیامت که سر ز خاک بر آرم — وله — بگفتگوی تو خیزم بجستجوی تو باشم
حدیث روضه نگویم گل بهشت نبویم — وله — جمال حور نجویم دوان بسوی تو باشم
تو آن نه که کسی زنده در جهان بگذاری — [illegible] — کسی که دوست مرید نشانه بادم

در دردی تو شوقم نگر که در شب هجران — صوفی — وصلت نگار کرده و می بخطر تو بودم

صبحی که در آن شرح هجر یار نویسم — محتشم کاشی — ز گریه شسته شود گر هزار بار نویسم

شبی که وصل تو باشد در خیال میگذرانم — چنان خوشم که همه عمر در خیال میگذرانم

بر آن سرم که نمیرم ز پیش از بلا که مرا گه نگه — نگاه دیگری نه که من گواه تو باشم

روز حشر که خلق ز دست غمزه تو خیزند — ضمیری — فغان کنند و من امروز در دعای تو باشم

این امید که چند ترا دیده بار دگر هم — نشسته ام بره انتظار و چشم براهم

فغان که مست نکوی تو و بروی تو هر گز — وله — که از نبات لبان تو گه گاه هم

میان ما و تو عهد که نه حسن نه بر جا — وحشی — چنین که تو را عیب میکنند براهم

کسی لطف لعل تو تیری نه دیده و نه بیند — عاشق — نگفتنی و نقش دوام و نشانه نه غم

من هر زار ارباب تو نخستم چه زبان و دست — شهیدی — مدد هر کس [illegible] که من از جدا [illegible]

نه تو گفته که سوی مرد ز دست رخ جان — حیدری — نه کاک پای مردان چه توام کشتی میگیرم

دم وداع لب ریختها همان ترا [illegible] — که که نه تحفت لب ز ارزید که رفتم

ز تو بیوه گشان دل هجران ندارم — تو کجا و من [illegible] کلمان ندارم

هر کس تو رفتم بهار ... نگفتم — دل [illegible] ده که دل دیگر ندارم

سوی زلف که شد ... که گوی [illegible] — وله — نگر او میبرده باشد که من این جمر ندارم

مژگان که گذشت نه هیچ رنج نگو گریه — وله — ز کجا که من غم جهد ز تو بیشتر ندارم

نگاه [illegible]

نگاه ز رنگ بیرم که بود در نظر ما — شرف — صدم کند که ترسم بریش دو دیده باشد

بر ریش بواری چو عقدان گشیده ... — وله — بر ریش بروی هر کس که عرق دو دیده ...

دم اخر است مشکن که رنج تو بیرم — [illegible] — که امید صد تماشا همین نگاه دارم

گرچه بر دل زخم عشق تو باری دارم — وله — لله الحمد که باری چه تو باری دارم

سر براه تو نهم ماند و صفی نگاه — وله — که جهت این نکمر اندیشه کاری دارم

چند کوبند که میا و برو از کوچه ما — فیضی — میروم راه من است این مگو کاری دارم

یا چه از زمره مرغ گرفتار شدم — مقصود — دگری باد تو میگیرد و من از کار شدم

بوی یار رفت از این سست و دامن آید — حضرت — نگم از دست نکمر بد که از کار شدم

دیده شکل روی کواب و نفس آنکه دم — [illegible] — لنگ شد پا از آن لحظه که بیدار شدم

و رشد اندیشه مرگ آمد و بیدار شدم — [illegible] — یاد آن خواب گلین کردم و بیدار شدم

راه شبگیر زینی شعله روش کردم — عاشق — وادی عشق تو شد وادی ایمن کردم

چاره کار چه از رنگ رقیبان بفراق — وله — چاره درد فراق تو بمرد دل کردم

شد گمی و هم آن جامه که از یار ربا — شرف — سجده از دور که این رشته بسوزن کردم

اقرم از دست نگشیر تو و داغم که [illegible] — وله — و سند یلا که از لاله تو دشمن کردم

گفتم از عشق تو در رسیدم آه که نه — وله — تیره تر روزم از آن شمع که روشن کردم

چون نه چاره ده [illegible] تا بس ندارم — [illegible] — نگران فقد [illegible] و تماشا دیدم

مرحبا طایر فرخ رخ فرخنده پیام — خیر مقدم چه خبر یار کجا راه کدام

دلم از صحبت شیراز بکلی بگرفت — وقت آنست که پرسی خبر از بغدادم

سعدیا حب وطن گرچه حدیثیست صحیح — نتوان مرد بسختی که من اینجا زادم

ولَه

ما دگر کس نگرفتیم بجای تو ندیم — الله الله تو فراموش مکن عهد قدیم

ولَه

بوی مهر از سخن گم گشته [illegible] می شنوم — گر بگویم همه گویند ضلالست قدیم

ولَه

تو میندار که از این در ملامت بروم — دلم اینجاست بده تا بسلامت بروم

گرد دل از غم شمارم بمرادی برسید — انقدر شد که ترا بر سر ره آوردم

شرمسارم ز رفیق شب هجران تا کی — او گریبان مرا پاره زند من پاره کنم

هر نگاهش غم نو سوخته دل روز وصال — در شب هجر بلا نیست که من مبتلایم

میروم از سر راه تو [illegible] انکارم — [illegible] دیدی و نکردی از سر حسرت نگهم

دیدم چشم سیاهت نگه میکشدم — نگه مشکین آن چشم سیه میکشدم

ای خوش آن [illegible] گریستم [illegible] — [illegible] گریم

چه شب بود که کدام نگار [illegible] — تو صبرم چه [illegible]

از تو بر گفتن دل [illegible] مرا — [illegible] تغافل تو [illegible]

حسنی دیگری داشت [illegible] — مشغول گشت [illegible]

میدیدم یار و [illegible] — خبر او [illegible] دیدم

خبر او کسی

خبر او کسی حسن و کلفتی دیدم — سوختم از رشک دلم کاش نمیدیدم

خاطرم از تو تسلی بنگاهی نشود — چشم لطف از تو بنظاره حسرت دارم

دیدی از حرم [illegible] گدایی — خوش نگاهی که تو [illegible] خوب تمام کنم

در جهان [illegible] — ما که لذت کش عشرت آن یاریم

لطف [illegible] هر لحظه جدا داری — دل غربت [illegible] حکیم

روز روشن [illegible] — [illegible] شمارم چکنم

چون [illegible] دارد — [illegible] چکنم

مرغ روح [illegible] دارم — که نگه تو [illegible] دارم

[illegible] دارم — گر [illegible] دارم

انکه [illegible] عشق — چون [illegible] دارم

ولَه

یا دل از مهر تو ای [illegible] دارم — دل که از مهر تو برداشت که [illegible] دارم

[illegible] — سوی [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — که خبر [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — که [illegible]

کسی که بر سر من در محبت اولاد اکنون — [illegible] — زبان گفته است ببند ار دارد [illegible]
زبر مست تا چنین حوادث که تیغ زند بر جگرم — [illegible] — که بیندارم اگر بایم دم خویش بر جگرم
پس از عمری چو در بزمش [illegible] منشینم — و له — سخن از وعای من گفتند تا زند بر جگرم
بعزمش گرم می‌جستم بهانه بهتر که در مجلس — [illegible] — ببردم تا مرا با طاقتی [illegible] بر جگرم
ندارم پای رفتن گر چه از بزمش به یکبارگی — [illegible] — که تا بلکه دم یک لحظه [illegible] زند بر جگرم
به مجلس که [illegible] بد عمرم بر سر جور دار مجلس — [illegible] — پس از عمری که در بزمش منشینم زند بر جگرم
به هر قیمه بزم جای مجلس [illegible] بیرم — [illegible] — وگر مهم در آن مجلس که [illegible] بر جگرم
ز رشک عیر تر سم محو دل‌ها سر از لذت — و له — ز بزم او همان بهتر که [illegible] زند بر جگرم
مقدم بر گلوم زان مژه [illegible] باز در مجلس — [illegible] — که که دم تیر [illegible] از وضع خویش [illegible] بر جگرم
بحمدالله که جان بر [illegible] رفت و خاک [illegible] — [illegible] — ز پند ملامت [illegible] گشتم و از [illegible]
نگنجی در دلم جاری و [illegible] بیرون [illegible] — و له — بی تقریب [illegible] که تا [illegible]
بدام [illegible] گر [illegible] که [illegible] — [illegible] — شدم [illegible] تردامنی [illegible]
ملامت بر دل [illegible] پاره عاشق [illegible] — و له — که تا [illegible] رخم [illegible]
اجل ره بر سرم [illegible] آورد [illegible] — [illegible] — [illegible]
سر اندر عمر و دل [illegible] خاک [illegible] — [illegible] — رفیقان [illegible]
نگار [illegible] که گر چه زنم — [illegible] — [illegible]

جهان که زده در ابد

جهان که زده در ابد اهل [illegible] — [illegible] — فغان از [illegible] [illegible]
تو [illegible] محبت [illegible] در [illegible] — [illegible] — کنون [illegible] دولت [illegible]
نفس [illegible] که [illegible] گل [illegible] — [illegible] — که [illegible]
[illegible] روبان [illegible] — [illegible] — که گر [illegible] دیگری [illegible]
[illegible] عمر [illegible] — و له — که گوید [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible]
اگر [illegible] — و له — وگر چشم از تو [illegible]
تو [illegible] — و له — [illegible]
[illegible] — و له — که [illegible] دیگری [illegible]
[illegible] — و له — که [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible]
در [illegible] محبت [illegible] — [illegible] — که [illegible] دل [illegible] دارم
[illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — و له — [illegible]

چه میکردم گر از کف دامن وصلت نمیدادم
هر برادی تو دیوان ازین من میرادم

حبابی گرکه به عمر زد حبابی گر بشوق جان دادم
نه من خواهم شد از بار شق مراد خواهم سیلاب ازجم

تو آن جهبار لا قیدی که از قیدم رها کردی
من آن [illegible] که هرجا میروم از قید [illegible]

نگاه حسرتی میکردم و [illegible]

تو آن [illegible] لا قیدی که از قیدم رها کردی
من آن [illegible] که هرجا میروم [illegible]

خوش آن ساعت که [illegible]
جا دارم طاقت [illegible] در میان [illegible]

من [illegible] لطف [illegible] دلداری که من دارم
هنوز از لطف [illegible] از یاری که من دارم

و گذاری کن که مردم [illegible]
و گریه [illegible] کاری [illegible] که من دارم

چو من پیغام [illegible] با قاصد دلدار میگویم
رسیم [illegible] صد بار میگویم

[illegible] دنیا [illegible] مجلس [illegible]
هر کس برسم [illegible] یار میگویم

[illegible] متهم [illegible]
هر کس برسم [illegible] یار میگویم

جهان گوید جواب [illegible]
مجلس [illegible]

چه خواهد [illegible] اول [illegible]
که وقت [illegible] چون آن [illegible]

[illegible] جان ای دل [illegible]
[illegible] عشق و [illegible]

از آن دایم [illegible]
گرای [illegible]

[illegible]
که گر [illegible] دارم [illegible]

ستی [illegible]

نکشم [illegible] رقیب از [illegible]
که [illegible] هم [illegible]

اگر با [illegible] خوانده [illegible]
کسی [illegible] لطف [illegible]

زبان [illegible] تا سحر [illegible]
سحر که [illegible] دعای [illegible]

[illegible] ای جوان [illegible]
که من [illegible] میرم [illegible]

خوشم [illegible] اگر [illegible]
که وقت [illegible]

کمر در [illegible]
[illegible]

بیا [illegible] دریای [illegible] گریه [illegible]
[illegible]

[illegible]
که از [illegible]

[illegible]
که [illegible]

[illegible] جان [illegible]
که [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] رقیبان [illegible]
که [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
که [illegible]

[illegible] دل [illegible]
که هرجا [illegible]

[illegible]
که چون [illegible]

رنجوری بر لب آمده جان و دیدار او آرزو دارم
زعمرم آنچه باقی‌ست [illegible] را آرزو دارم

نگاهی گهگاهی از [illegible] رسیده کم
مگر روزی که گیرد دامنش [illegible] کم

[illegible] نا [illegible] مگر [illegible]
که چون [illegible] از [illegible]

چو [illegible] ز جواب [illegible]
بهانه جستم [illegible] دیوم

با [illegible] که [illegible] حال [illegible] گویم
روم [illegible] او [illegible]

طبیبم گفت [illegible] ندارد درد [illegible]
غلط [illegible] کنم درد [illegible]

دگر از حال [illegible] رسیده‌ام چه میگویم
با دگر میپرسم این بار رسیده‌ام چه میگویم

با دگر میپرسم [illegible] میکنم اما
[illegible] رسیده‌ام چه میگویم

[illegible] تو عشق [illegible] معلوم [illegible]
بیرم [illegible] نام تو [illegible]

[illegible] از جهان [illegible] الم
که [illegible] آورده [illegible]

[illegible] که با آن [illegible] میگویم
رهی در جواب [illegible] میگویم

[illegible] در دل گویم
[illegible] کل گویم

چه خواهم [illegible] او
حکایت [illegible] دیگر گویم

[illegible] عاشقان [illegible] میدارد
تو [illegible] موافق گویم

[illegible] اگر [illegible]
زبانی [illegible] نگویم

دلم [illegible] ز ده [illegible] میدانم
تو را [illegible] میدانم

[illegible]

تحفه‌ای [illegible] لعل چون [illegible] آن [illegible]
رهی در [illegible] ز [illegible]

دم [illegible] اضطراب [illegible] دارم
تو [illegible] اضطراب [illegible] دارم

مگر [illegible] عشق [illegible]
[illegible] گوهر [illegible] دارم

[illegible] نسیم
[illegible]

[illegible] میکردم
[illegible] میکردم

[illegible] میکردم
[illegible] میکردم

[illegible] حلقه [illegible]
که هرکس حلقه [illegible] میکردم

اگر [illegible] میکردم
[illegible] میکردم

[illegible] میدیدم
[illegible] میدیدم

[illegible] که [illegible]
تا [illegible] دعا گویم

ای [illegible]
[illegible] دعا گویم

از [illegible] تو [illegible]
[illegible] که [illegible] کرده‌ام

از [illegible]
آن [illegible] کرده‌ام

[illegible] خویش [illegible]
[illegible] کرده‌ام

[illegible] دل [illegible]
[illegible] کرده‌ام

[illegible] کنم
[illegible] کنم

[illegible]

کو یک مهیج نگاهی بی فراق — وله — با آن خجسته طالع فرخنده یاد کنم

چون زخم تازه مرحمتی از جون ندیده ام — ای وای اگر بشکوه شکفتن لبم

عمری گذشت و گفت و شنو با تو ره ندارد — وله — ای یار نصیب گوشم وای بیادم کنم

هر لحظه برای تو ام دشمنان زبلند — گرد آرم و به تحفه بر دوستان برم

بسیار را اگر نظر برحمت نمیکنم — بسیار رحم کرد شنبه که رویت ندیده ام

مهجور ستم نظاره آن دلربا کنم — فرصت بدان که گریه که مرحم ملالم

با هر که حرف جز به نظاره میکنم — خوابیده دشمن است که بیدار میکنم

ما با تو خورده ایم خدمی چنو که خوریم — چون جگر خوریم اگر پیاله تو مهجوریم

امشب که جای در انجمن یار داشتم — از شرم گریه روی به دیوار داشتم

در بزم او کسی به بدی هم نبرد نام — هر چند گوش در پس دیوار داشتم

از رفعت [illegible] اگر به جگر خوردم — یا زود هم رسیده در آن تنگ خوردم

یا عمر بار کوی تو آواره میکنم — یا میکنم دل از تو و بیچاره میکنم

یا می ستانم از تو خط [illegible] بر دیگری — یا خط بیند که تو را پاره میکنم

دیگر شکایت از تو ستمگر نمیکنم — کارم ز شکوه هر لحظه بدتر میکنم

هر روز یک قدم ز درت دور تر روم — باشد که رفته رفته ز کویت بدر روم

شوقم ز بیکه ساخته امیدوار تو — با وعده انتظار به در بگذرانم

با ذوق کوی

با ذوق کوی تو جرم بهشت [illegible] — وله — شرمنده یار که نهی [illegible] و برکشم

[illegible] چشم تو و دار [illegible] هنوز — چون [illegible] جهان [illegible] می [illegible] آتشم

خوشدل بی بزم از [illegible] هر کوی — وله — هر جا غریب است هر ره که [illegible] میروم

ای خورده هر دو تو به فریبم [illegible] — سازی [illegible] تو و [illegible] غم [illegible] آتشم

هر گوشه دامان سوزش [illegible] رم — وله — هر برده در آن رشته مریم نگرانشم

جرم [illegible] هیچ ندارم ولیکن — گر هیچ ندارم غم هیچ [illegible] ندارم

[illegible] دارم — دارم غم از [illegible] از [illegible] دارم

خاطر هم که تازه ز ناخن [illegible] — محروم بوستانم و [illegible] آتشم

[illegible] بر آری از آن پاره میکنم — تا ما رسیدیم و [illegible] شوم

[illegible] غم برای دل [illegible] خوردم — من [illegible] در آتشم غم دیگران خوردم

چندین هزار [illegible] در [illegible] — ما با غم تو دامن خاری گرفته ایم

بر دوده ایم [illegible] کجون دل — وله — بس لاف میزنیم که یاری گرفته ایم

گر برکنم دل از تو و بر دارم از تو مهر — وله — لیکن مهر [illegible] آن دل کجا برم

فرصت [illegible] جوانان [illegible] — فرداست [illegible] گل همه [illegible] رفته ایم

[illegible] مرگ [illegible] — الحمد [illegible] تو در [illegible] ایم

[illegible] هجران [illegible] — [illegible] شده ام جان [illegible] برم

سر روی ما در رقص بستان گشت | ما هم ز شیبان ما بسیدنی بریده ایم

از یک ... که بر ما ... زردی | میدانی ز کوشه ما ... بریده ایم

گرد بر دیر ... بر ... بر ... | ... ما دوری تو ... آموزش میکنیم

کوه در فضای ... [illegible] | یک از ... رسیده ... در ... گیم

ز ... که ... عشق ... | ... که روز حشر ... بر ... خاک ...

خواهم ... تیغ ... مرز ... | تا در دم ... تو ... ز ... تم

این ... | ... که ... ما ... اقتم

ای ... ز ... | ... اگر ... تو را در ... رفتم

... که چون ... بر ... | از کوی تو ... و جای دگر رفتم

از کوی تو روزی که ... رفتم | ... که ... ز ... تو ... رفتم

... کز ... رسید ... رفتم | تا ... که ... ز ... تو رفتم

... که چون ... رفتم | از ... ز ... تو رفتم

... تو ... ز ... کشتیم | ... توان ... از ... ز ... کشتیم

... ز ... جهان ... | ... کشتیم

... کشتی ... ز ... | ... که ... در ... زنده ... کنم

... که ... از ... | ... ز دیده ... ایم

ده ... خم ... عشق ... | ورنه رقیبان ... تو کشتی تو ... ایم

... که چون ... | ... تو ... از ... عشق ... ایم

... دل ... بر ... | وین ... که میدانم ... کشتی تو ... ایم

دل پیش تو ... دیده سوی دگر ... | تا خلق ... میبند ... نگرانم

هر چند ... تو ... از کوی تو ... ایم | بیش از ... کس ... سوی تو ... ایم

... ریز ... چند ... مردم | از ... نظر ... دگر ...

در ... ز ... ما | ... که ... در ... افتم

... که ... ز ... در ... | ... که ... چند ... شکستیم

یک ... از ... سوی ... | تا خون ... کوشه ... بندیم

ترسم که ... نخست ... گم | ... که تو ... راه ... گم

چشم که ... دیدار ... ازم | دارم ... چشم ... از ... دارم

... دل ... و ... که گویم | ... که ... سلطان ... گویم

هر چند که ... رسید ... گردیم | آن ... که ... کم ...

چون ... کعبه ... کعبه | گویا که ... خود ... بار ... دیم

بیش از ... آمد ... | ... از ... بر ...

بر ... بیشتر از ... که ... | از ... گرفتار ... برم

۵۹

گفتی که دهم گر نشود از شوق نمیری — وله — قربان سرت بلا رود گر بلا در سرم
در کوی تو فکر دل شاد نکردم — [illegible] — رفتم و داد و بیداد غم از او نکردم
آخر سر خود در ره لیلی نه نهادیم — [illegible] — اول قدمست اینکه در این راه نهادیم
یک چشم زدن غافل از آن ماه نباشم — [illegible] — ترسم که نگاهی کند آگاه نباشم
هر جا که نگاه کردی کمو جای بی [illegible] — [illegible] — یا رب چه بلا دیدم خوی که دارم
فرهاد که حسرت نکند زر که چه فرهاد — [illegible] — [illegible] تیغ [illegible] از رشک برآرم
از [illegible] دل [illegible] ندارم که بلا — عاشق — ای دوست نه کز ذات [illegible]
می چاره زردی رخ [illegible] — [illegible] — رفتم که از خون جگر رنگ برآرم
[illegible] اگر کم [illegible] از غصه [illegible] — عاشق — [illegible] دوست تو گرم [illegible]
[illegible] — وله — هر وقت که از کوی [illegible] گذشتیم
شاید که نشینی [illegible] — وله — هم [illegible] از [illegible] گذشتیم
شاید که [illegible] از روی تو [illegible] — وله — هر جا که دل از [illegible] چشم برآرم
در راه [illegible] — وله — ای وای [illegible] که [illegible]
گفتی که [illegible] — وله — [illegible] برآرم
[illegible] دارم [illegible] امروز [illegible] — وله — [illegible] که کند [illegible] برآرم
[illegible] گمراه — وله — ترسم که سر از [illegible] برآرم

منوک [illegible]

منوک [illegible] تنها بازین ذوق که من آیا — [illegible] — تا [illegible] بر [illegible] نشینم
[illegible] که چون [illegible] از شوق [illegible] — [illegible] — [illegible] که [illegible]
افغان که در این منزل [illegible] که [illegible] — [illegible] — فریاد که [illegible] که [illegible]
[illegible] که [illegible] هر [illegible] احوال تو [illegible] — [illegible] — این بخت اگر [illegible] بیمار [illegible]
عمریست که من در سر سودای [illegible] — [illegible] — [illegible] دارم
هر [illegible] اندیشه دل [illegible] — [illegible] — [illegible] روشن [illegible]
عزم سفر [illegible] از [illegible] میروم — [illegible] — او اگر [illegible] رفت [illegible] میروم
[illegible] روزی که از غم [illegible] نشینم — [illegible] — چه [illegible] باشیم
[illegible] — [illegible] — که [illegible] باشیم
رفیق [illegible] و یار [illegible] — [illegible] — همه کس [illegible]
[illegible] — وله — نه این [illegible] آوردم [illegible]
تو گر دعوی [illegible] — وله — [illegible] الله اعلم
اگر [illegible] خاطرم [illegible] — وله — [illegible] دعوی [illegible] مسلم
صحبت [illegible] اگر [illegible] — وله — [illegible] اول [illegible] دادم
وفا داریست [illegible] — [illegible] — وفاداری وفا [illegible] آزمودم
غمزه تو [illegible] سلطان [illegible] — [illegible] — [illegible] دل [illegible] هم

گشتم از دست جفایت خونین دلا [illegible] | هر تو [illegible] کردم و هر خونین هم

هر سحر که بر در دست سر میزنم | هر طرفی گلستان در میزنم

ای [illegible] عنبرین بوی | دریای لطافت تو میرم

چون میکند[illegible] [illegible] | [illegible] ابرم

ای محتسب از جوان چه خواهی | [illegible] که پیرم

[illegible] | [illegible] هم

هر دل دستی و دولت دیگر | هر دو [illegible] داد خواه دارم

هست ز تو میکده [illegible] | میکده [illegible] [illegible]

[illegible] | [illegible] دل [illegible]

[illegible] | همراه دل [illegible]

در عشق [illegible] | داری [illegible]

[illegible] | دارم [illegible]

از کوی [illegible] | [illegible] وفا [illegible]

[illegible] | دل دل [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] ما [illegible]

[illegible]

گفتی که بس کن [illegible] لب زلالم [illegible] | یا [illegible] ما [illegible]

[illegible] | چون [illegible]

[illegible] که [illegible] داد | [illegible] برم

[illegible] لبیات [illegible] | و [illegible] علیها [illegible]

[illegible] داشت | در آن [illegible] مقام

در [illegible] | [illegible]

در [illegible] | [illegible] رام

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] نام

[illegible] | [illegible]

[illegible] بیا [illegible] | با تو [illegible] وفا بیا [illegible]

[illegible] | [illegible] بیا [illegible]

[illegible] | [illegible] بیا [illegible]

[illegible] تو [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] که دارم | [illegible] که دارم

[illegible]

همای بالست از نازی که داری | که من با تو دارم جانی که دارم

اگر دقت نظاره ات نمودیم | ز دست فراق تو جان برده بودیم

نگه دار تو ام عذر خواهی شبلی | به پای [illegible] چه ارزنده بودیم

با تیشه [illegible] بر دور [illegible] | [illegible] هر گرا [illegible]

هستم [illegible] علامت [illegible] کارم | [illegible] از روی [illegible] برم و [illegible]

[illegible] چون ابر در بهاران | گر بنگ [illegible] روز وداع یاران

با ساربان بگو [illegible] آب چشم | [illegible] محمل [illegible] یاران

سعدی [illegible] | بر دل [illegible] الا [illegible]

از [illegible] خواه [illegible] کند هم | [illegible]

[illegible] دل [illegible] از هجر روی یاران | [illegible] یاران

[illegible] صد عذر دارم اما | [illegible] گناه کاران

[illegible] وصل [illegible] دل [illegible] | [illegible] یا پروردگاران

[illegible] صلای عاشقت [illegible] جام [illegible] | [illegible] کردن

هر صد [illegible] ای [illegible] ایم | [illegible] دام کردن

[illegible] | [illegible] جام [illegible] کردن

شکر فروش مصری حال مگس چه داند | این دست [illegible] بر [illegible]

[illegible]

سیر طلبیده بهر تو در سینه دل ایم نهان | ای همه [illegible] رنگ تو بر سینه نهان

ای همه همراه رنگ تو بر سینه نهان | تا کام از لب میگون تو شیرین دهان

دلی [illegible] | جلوه [illegible] دهان

بر در [illegible] | با [illegible] رنگ [illegible]

[illegible] اداری | [illegible] دهان

[illegible] | [illegible] وطنان

لاف [illegible] | [illegible]

[illegible] سوی [illegible] | [illegible] نام کند خسرو شیرین [illegible]

[illegible] | گفت [illegible]

[illegible] لاله [illegible] | که [illegible]

گفت [illegible] | از [illegible]

دگر [illegible] دلبران | نتوانم [illegible] دگران

[illegible] | [illegible] از [illegible]

[illegible] | آه [illegible]

[illegible] عاشق [illegible] هجران | [illegible] وصل [illegible]

[illegible] مرده [illegible] | [illegible] که [illegible]

گفت چون دید مرا با خبر از یار کم — [illegible] — که دهی گر رخ جان دل بکسی یار کم

مبتلی وقت سحر گشت هم آواز کم — [illegible] — ناله کرد که بلد نیست مرا یار کم

حیف از حال دل عشق زلیخا که نهفت — [illegible] — یوسف از چه بدعای پدر آید بیرون

گفتمت دم مزن از عشق دلا نشنیدی — [illegible] — این زمان حافظ خرم نه تو داری و نه من

ای دل از درد تو دیدی [illegible] — وله — [illegible] صبر نیست که دانم نه تو دلداری و نه

قمری رنجه نالم [illegible] که رود م — [illegible] — [illegible] سرکش ای سرو خرامان از من

[illegible] — [illegible] — [illegible] گشته است [illegible]

قاصدی [illegible] — شفیقی — جان فدایش اگر آرد خبری [illegible]

رفتم از کوی تو [illegible] بگو — [illegible] — حرف او [illegible] که خواهی کردن

[illegible] جان و دم [illegible] — وله — ای فلک [illegible] مرا [illegible] که خواهی کردن

[illegible] از دست [illegible] — [illegible] — خاک بر سر کنم از دست تو دامان

ای [illegible] — وله — ما و در این شهر [illegible] روز و تو [illegible]

نه تو را [illegible] لب از دوره [illegible] — [illegible] — نه [illegible]

[illegible] — وله — یا [illegible]

[illegible] — وله — روی [illegible]

تو مرا سوزی و من سوزم از این غم که [illegible] — [illegible] — [illegible] بیرون برد از کوی تو [illegible]

میروی [illegible]

سروی [illegible] دل [illegible] — [illegible] — انجمان [illegible] دل من

عقده [illegible] — [illegible] — تا دلم [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] با تو وفاداری من

[illegible] — [illegible] — [illegible] وفاداری من

[illegible] — [illegible] — [illegible] دل [illegible]

دین و دل بردی [illegible] — وله — [illegible] بسیارم [illegible]

[illegible] — وله — [illegible]

[illegible] — وله — [illegible]

[illegible] — وله — [illegible]

[illegible] — عاشق — دل [illegible]

[illegible] — وله — [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — برای [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible]

برادر چو باشد چنین اشکبار من | که هر روز من گریه باشد برود کار من

نسوزم که نظرها که دامن در کشید از من | ندیدم چه بد کردم نمی گوید چه دید از من

برحم می کند بر دیگران هر کس و من عاشق | که دور از روی او هر دم [illegible] شهید از من

بی نجوی ز رنگین ... بلبش که هم بدآیم | که [illegible] چون [illegible] محشر [illegible] شهید از من

به ذوق کشتنم هر گه تو کشتی و بیدادم | که همچو شد در روز قیامت صد شهید از من

تمام از دست لیلا دستهای عشق گه رنگ | برهنه گرد ... سر گردان گذاری کن

بر او آمد مرا ... بزم عشرت امشب | ... زار بیداد ام ... عشرت آن

نگاه از طپش ها ... سر بند فرش راه | [illegible] چه بید دل ... در دل آن

چه بنده درویم ... جای درویش آن | که مگر ... جور ... آن

ز عشرت چون نگردم بر دلت آمد گلگلی از من | ندانستم اگر گویم گناهی کند آن آرام من

لطف و ردم کمر مردم ... می کند صبح | ... دل ز رنگش ... شده دلستان من

بزم بجز مرم چه کوارا ... لذاری لب ستان | دل زنجیر شد سوراخ سوراخ ... من

چک دعاره زر دو ... رحم مشتو آن کشتن | نمکش بر می شد ... ستم مشتوان کشتن

ز رشکم ... عمر ... بر ... | که ... ستم ... تقاش

رسد حو ... تکاه نه ... موا بی | که شد ... هر کس ... شد ...

نمکر الطاف زرکشش ... آن که ... آن آرام | که جاری نمی شد امروز ... او از من

المراد المحمدی محمد کی

اگر از دشمنانم هیچ نرگس نصدصم کن | و گر از دوستانم ... در برهانم کن

برو با هر که نیخواز ... غم کن | اگر چه ای ... در غمت ... مسکن

نگاه کنند ... عمر دردی که ... | ... برهان ... عمر در ... این

خوش آنست که ... با رقیبان گفت گو ... | قوام ... دار ... هم با او آمدی ... برون

ز بزم عمر رشکم که ... برون ... آسم | در آن انجمن ... آمدی با او ... آمدی که ...

شنیدم ... مرم عمر ... آمدی برودم از عمر آن | نگاه هم ... سینه ... که در د آمدی برون

ز شادی مردم ... کرار ... با آن | بهانه گفت ... و ... زجو از ...

نگردم همرهان با او که ... | ز رشک من ... اضطراب ... گلگون من

رحمه مردی ... لعنت درد مردم از آن ... | که هر جورد و فای او ... آن

اگر جور ای دعای من ... بهر دعای گ | ... عشق من گو ... رسمای من

اگر ... ای ... آه و افغان | و گر ... نگر تو افزاید صدای من

چو ... هر ... بر گن | وفای هر ... ای ... جفای من

و گر ای دل ... ازو ... در ... | که تا شد کشتی ... آمد از ... بر دل

ای نور چشم من ... گن | تا ... شد ... و ... گن

شادی ... از دل ... | از تو ... دارد ... ... بی

مرهم بده ... دادگر بده داد | چون ... از ... گر ... تی

شب تا بسحر دو کار من و روز تا بشب — [illegible] — نالیدنست از غم تو یا گریستن

گفتی ز درد من تو بگریستی و بس — وله — فرقست از فشاندن خون تا گریستن

دشوار است که جان دهم از هجر در فراق — [illegible] — آوازه شد بجهان از هلاک من

خون شد دل از امید وصل یار من — [illegible] — ای وای بر من و دل امیدوار من

از بسکه گاه کار بر آمد حسب یار من — [illegible] — دیدی جلوه یار من آید بکار من

منفعل عمرست از عشقی که کس نمی توان — [illegible] — وین منفعل ذکر که [illegible] بیرون ان

گلها بو شکفته و لاله بهار جلوه گذشت — [illegible] — تو مایه که میخوری ز دل روزگار من

یکدم که با تو ام نبود بی لعل لبم — [illegible] — بیرون شده ام رگ [illegible] تیز لبم

نازک و [illegible] که رحم آمدست من — [illegible] — [illegible] نگاه تا بی چشم تر لبم

هر لحظه نوع نظاره [illegible] میگون — [illegible] — جلوه گری جای نگاه گشته سر نگون

ای میوه مراد فرود ای [illegible] شاخ — [illegible] — با آنکه [illegible] بلندی

در سرای [illegible] — وله — [illegible]

[illegible] — [illegible] — آوازه شدن [illegible]

هرکس [illegible] تو ام — وله — پهلوی [illegible] دل [illegible]

از جای [illegible] دل [illegible] نظری کن — [illegible] — [illegible] نظاره [illegible] تیری کن

[illegible] — [illegible] — [illegible]

گفتم به ارادت [illegible]

گفتم به ارادت [illegible] دل و دین کن — [illegible] — در خنده شد و گفت که فکری به ارادت کن

شمع و گل [illegible] همه جمعند — [illegible] — ای دولت بیدار رحم [illegible] کن

دام [illegible] دگر [illegible] — [illegible] — دامن [illegible] تو [illegible]

دل بوی لب راه [illegible] من — [illegible] — سر از خط سبز تو [illegible] من

[illegible] — [illegible] — ابا [illegible] این سرو چمان

خوش [illegible] جلوه کنان آن سرو چمان — [illegible] — [illegible] گوشه دامان

شاهی تو و شاهان جهان هیچ غلامان — [illegible] — بوسند غلامان تو را گوشه دامان

[illegible] — وله — گریان [illegible] قهقهه [illegible] خندان

[illegible] — [illegible] — آن [illegible] عنبرین [illegible]

غنچه دهان [illegible] — [illegible] — [illegible] ام [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] که عاشقم وای بر روزگار من

[illegible] — [illegible] — [illegible] دگر [illegible] کردن

نه با تو [illegible] دگر [illegible] کردن — [illegible] — نه از [illegible] تو از دل [illegible] کردن

نه از [illegible] تو [illegible] رقیب — وله — نه [illegible] دگر [illegible] کردن

بیا که [illegible] — وله — که در [illegible] تو [illegible] کردن

[illegible] — [illegible] — [illegible] وای بر [illegible]

نهان نخوری لب چه میدهم قاصد — زانکه گفته در درج ز زبان یار من

صفای یار جهان که اختیار از من — که غیر آید و بر سر دشمنان یار از من

رسد کار ما گر ز شمار جوابی شد — معاش اهل هنر از خدا [illegible] یار من

میان حلق ستم [illegible] ز کمن — ملطف [illegible] بلا [illegible] کمن

خوش [illegible] که همان لحظه [illegible] — شکوه عیان و در [illegible] جوابی کمن

نعره دل که کند [illegible] یار من — [illegible] نرگس مست [illegible] یار من

چه رنگ صبری ای دل [illegible] عشق — تو هم [illegible] نشست [illegible]

فدای [illegible] تو [illegible] و [illegible] کون — و [illegible] و [illegible] تو [illegible] نمی [illegible]

بگوی یار [illegible] است یار تو — لعل لبت [illegible] کمان [illegible]

نه عاشقست که هرکه [illegible] نرگس است این — که شاه حسن [illegible] است و [illegible]

نه گو روی [illegible] خط معنبر [illegible] است این — که هرکه [illegible] سبزه نرگس است این

بخش [illegible] رم [illegible] — غبار [illegible] رم [illegible]

درد دل گفتم [illegible] — گر [illegible] گفتم [illegible]

رود [illegible] یار [illegible] — [illegible] کارم [illegible]

رفت و [illegible] — آمد و مردم [illegible]

ناامید مرده ام تا [illegible] — از سر [illegible] فریادی کمن

[illegible]

عید نوروز است و ما را مجلس افروز جبین — سال ها شد گر خدا [illegible] روزی چنین

هرچه [illegible] آدم و عالم حکیم — با خلاف چشم او شد با خلاف چشم [illegible]

هرکس که میدهد [illegible] لعل خندان — انگشت حیرت گیرد به دندان

چون غنچه گویم آن لحظه خندان — کان لعل خندان گیرم به دندان

تا گرفته غیر آن لعل خندان — عاشق [illegible] دندان به دندان

خنده که [illegible] طبیبان — در [illegible] مسکین [illegible]

[illegible] ده [illegible] — چشم [illegible] روی [illegible]

آن گل که هردم در دست [illegible] — گو شرم [illegible] از [illegible]

ای کاش [illegible] — [illegible] رقیبان

[illegible] سحر — [illegible]

[illegible] برق [illegible] — که [illegible] است این

برون [illegible] — [illegible] است این

فراق [illegible] یاران — [illegible] ساران

[illegible] — که [illegible] در پای [illegible]

بکاری [illegible] — سحر که آن [illegible] قرار [illegible]

[illegible] چون ابر بهاری — مرا [illegible] چون ابر بهاران

بدستی جام و دستی صحبتش بین دوری مشهدی شراب ارغوانی می‌پرستش بین
دل از کف داده مژگان سیاهش بین [illegible] مسلمان ز چشم کافرش بین
چو گل پیراهن از سودای دل چاک وله قبای دلبر بر دوشش بین
دلش مجروح چون تیغ جور کمتر وله بخاک دست ستم سر خنجرش بین
شکسته طره و برگشته مژگان وله هر بیت که کمان لشکرش بین
کسی محرم نه از شرم نگویش وله نگاه رعایتی با یاورش بین
دل خلقی ز جور پای بسته‌اش وله دل اندر دست یار دیگرش بین
بیا عاشق [illegible] محبت وله ترحم با دل کافر پرورش بیچ
جبهه از تو بسرای ابر رحمت مشفقی بنگاه کینه [illegible] بیچ
مردم بی‌زبان کنند فریاد [illegible] هروی فریاد زبان [illegible]
گریان همه که من نه چون شان [illegible] من گریه‌ام میان ایشان
[illegible] که دید نگاه [illegible] با خویش نکنم دل تو را من
از شرم فکنده سر تو در پیش وله سوی تو ندیده از حیا من
از ما و تو یک کدام باشد وله با مهر و وفا یک با تو با من
بیگانه [illegible] تو [illegible] هروی بیگانه‌نمای آشنا من
امروز که بلبل [illegible] سعدی [illegible] روزی [illegible] ندامت [illegible] کن

بی جان نمی کردن

چون انس گرفت و مهر پیوست [illegible] بارش بفراق مبتلا کن
رفتم که صبور باشم اما [illegible] دل بر جور [illegible] نتوان
میدانست که در میان آتش وله نتوان شد دل آسان نتوان
سنگی زدورت بر دم [illegible] باشند یاران یار من در فکر یاران [illegible]
هر بیننده دیده تو بر دیده‌ام من [illegible] ای مردم هر دیده تو ای [illegible] دیده‌ام
تو قدر ما ز افراختی [illegible] وله ما مانده در دو [illegible] نادیده‌ام
رنگ مدام [illegible] [illegible] شاید مرا [illegible]
[illegible] شفیق [illegible]
زد به تیغ بوسه بر دوش رادم [illegible] تا گرفتم جان رهای خویشتن
هم دم یارا گر فرشته شد [illegible] شرط عشق است [illegible] نتوان
[illegible] کند [illegible] که رسید [illegible] [illegible] که کس [illegible] نه کنند حکایت [illegible]
بر [illegible] گرفته [illegible] جان شیرین عاشق که توان تو [illegible]
سر کوی یار رفتن بحرم کعبه ماند [illegible] که به هر طرف که خواهی نتوان [illegible] کردن
سر [illegible] ندارم که ز کثرت ملایک [illegible] بحد زره شهیدش نتوان [illegible] کردن
چه شکایت با [illegible] توان ای [illegible] سرکش وله که کشیده تو دستی نتوان دراز کردن
[illegible] که بخونگوار تو حافظ کلاهی [illegible] کلاه [illegible]

قرب رقیب تا بسنجد یار که — حسرت بتان چه شد یاری روزگار که

گر زفراق خود کنم صبر که انگار که — ویلده و ستم اگر دهر طاقت انتظار که

یار و رقیب هم بهم معتقد الفت از چه رو — شرم رقیب طرف بندی حور یار که

روز وصال بیخ شب بخبر شد — سر بنه ره صلاح چه شد کوشش روزگار که

عمر به شرم آن پسر بحرم و هم بردن در — گو نکند و ادته تا ری روزگار که

شد سر هر کوی پسر خاک در سرای تو — تا که سرکدام یک کمر تیغ جای تو

بوسه که تا کنم نگره زود و حورست — آه که مشک شد ز اتحد بود در انتظار تو

هر کسی بیان نشان رود و صال ی کام — تا شب سحر بودم حسرت هر نگاه تو

بود جوانی عمر بر قضا اگر بوی کشم — گفت که تا کنند دگر کوی من مراد و اه تو

من نو صای دارم و میرم ار از بوی تو — شرم نکند ارادم تا کنم بسوی تو

شد همه شب کوی دل خاک در تو بر نکنم — تا مهر و عهد جان الحد زکوی تو

بلکه انتظار به شمع منتظرم که بگیران — منفعت کسی نشوی تا کنم ار بوی تو

ای که کوی من شدست ما عهد رهی فرود — دلت فغان که ابر دست عمر از اشتیاق تو

با صد های رقیبان چو شدم در کوی تو — تا بنقرب نگه بین هر دم ایم کوی تو

مدعی در مجلس جا میند هر پهلوی تو — تا که اگه اگر نکه به مینم بوی تو

از مروت به ره خود گذر تا کنم بگذری — روزگاری خاک بر سر گفتم از کوی تو

محرم این بخت داد دل

محرم این است در دل گرفتار روی تو — چون بیا رم جان بیا بندم بخاک کوی تو

عمر از این ای باد عنبر چون برد جان بروی — مهم آیم از تقاضا و ایستم پهلوی تو

تا نور از بسند نکند بند در بروی — تا سر از بسند نکند بند در بروی تو

رفتم از کوی تو گریان لیک رشکم می کشد — گر ز رشکم عمر خواهد جست راه کوی تو

گرد آن جای ای صبا نکند رشبی در کوی او — در دولت جا به مهر مثالی از می بوی او

گر بمی جوئی که سرو هند اورک — در زبان عنبرین ساز از تنگ تری او

این دل کشته هر دو خواه از او — در رضا با رد میشان دار و کم بوی او

گرد دلها صبر آنکه گو کلات باد و صل — در جهان محروم و تو همیشه هم زانوی او

سرم سرم آن سنبل مشکین برفشان از رخش — در کمان بد مداری بوسه زن بر روی او

نه خط کنم مرا این طرف مدام رهبار — گر رسول جان شد یا بر مشک بوی او

چون بکوی کشته خواهم سد خوش کرده بگیر — کشته بکند از ره شاید بکشم در کوی او

کاش گرد آن از سرم بردن کند بود ای تو — یا مرا صبری ده یا چند اکه تقاضای تو

شب نهان از سر ابیدی بر بر اکو کند — تا نه چند روز کسی کار شان پای تو

غافل از فردای حشر امروز جان بر سرم — آه از امروز من فریاد از فردای تو

بیا مه بر سرم روزی که میرم در دل او — مباد از ره کوم با زاجتم در قفای او

در ازل میوه دانشمند و رنگ چمن ز آن — چه بنگیرم اگر دل بر باد دادم مرده ی او

نظر بر غیر داری کم فتد بر ما نگاه از تو
ستادی با رقیبان دشمن بدخواه آه از تو

به سبزه زار لب چشمی که افتد بر ماه کلاه از تو
به فرق حسن بیداد نه درد عشق آه از تو

خنا با [illegible] چه خورشیدی که [illegible]
سرای غیر روشن [illegible] بیاه از تو

برغم من [illegible] تا [illegible] یار و من با تو
وفاداری تو هم اما نو [illegible] روی با تو

لب خونی [illegible] هر دلم [illegible] راز از تو
که از [illegible] شد لب [illegible] راز از تو

بدخشان [illegible] بر خاک دارم [illegible] پهلو
ز آهن [illegible] ای سنگدل [illegible] پهلو

ز خون [illegible] گر خواب [illegible]
بهر پهلو که [illegible] بر آن پهلو

به روی [illegible] تو را [illegible] پهلو
که می سازد [illegible] پهلو

[illegible] ای [illegible] پهلو
[illegible] ناوک [illegible] آسمان پهلو

روز [illegible] دل [illegible] شد
شب [illegible] تو بودم [illegible] پهلو

چه [illegible] او [illegible] کند اگر
در آن ساعت که [illegible] پهلو

صبا [illegible] روزی که [illegible] پای تو
که ترسم زنده [illegible] بلای تو

[illegible] بر [illegible] او
[illegible] او

شدم تا [illegible] عشق [illegible]
که [illegible] در [illegible] او

گرفتم [illegible] دل [illegible] او
بحمد الله [illegible] او

از آن [illegible] با او
که [illegible] او

خوش آن شبها که مجنون شمع باشم [illegible] او
شود [illegible] او

خوش آن [illegible] که [illegible] او
رقیبان [illegible] او

[illegible] تو
[illegible] آمد [illegible]

[illegible] عبیر
[illegible] کنجر

هر چه [illegible] کرد
غم [illegible] تو

[illegible] کرد
که [illegible] تو

[illegible] می برد
[illegible] کنجر

[illegible] تو
[illegible] کرد

[illegible] تو
[illegible] کرد

[illegible] تو
[illegible] کرد

[illegible] تو
[illegible] کرد

[illegible] جکم
[illegible]

[illegible] تو
[illegible] تو

[illegible] رکاب
[illegible] تو

[illegible] که [illegible]
[illegible] تو

[illegible] تو
که سراپای تو [illegible] دل تو

غم دارد و غم بارکش دیاری او | که پیشتر از همه هست وفاداری او

وله

که از زده مرا یک نگه دست جفا | که لطف کند لیکن دل آزاری او

وله

کهی لب ... [illegible] لیک جهان یاری ... | که ... یاری او کم ... [illegible] او

سازم قدم ز دیده دایم بسوی تو | تا هر قدم بدیده کشم خاک کوی تو

وله

روی تو خوب و خوی تو بد آه چون کنم | ای کاش همچو روی تو بودی خوی تو

تا کس ... [illegible] بسوی تو | هر بار از ره دگر آیم بکوی تو

کار نظاره تا بشدم از بیم خوی تو | جستی بسوی مردم و جستی بسوی تو

این مژده صد است که اگر روی تو | ... [illegible] باره بار فرستم بسوی تو

وله

هر کس کند ز دیدن روی تو منع ما | منعش نمیکنم که ندیده است روی تو

رفتی ... [illegible] عزت دادی ... تو | گر رفتن تو جان رهم ای ... [illegible]

... [illegible] گشته تیغ جفای تو | مردن کنم بهانه و افتم بپای تو

ای ... [illegible] کنم با جفای تو | تا ... [illegible] جفا ... [illegible] تو

... [illegible] تو | عالم ... [illegible] از تو ... [illegible] بقای تو

غمهای دل ... [illegible] بده | طبع ... [illegible] همنشین تو

از ... [illegible] که ... [illegible] تو | چون ... [illegible] بستان تو

... [illegible] گرم ... [illegible] تو | اما چه گفت با تو دل ... [illegible] تو

از انکه ... [illegible]

از بسکه محبت ... [illegible] بهانه جو | صد بار ... [illegible] و دردم نهان ز تو

گاه سؤال ... [illegible] دیگری جواب | ... [illegible] تمام نا شنیده گویم جواب او

گفتی برون شدی ... [illegible] ماه تو | از ... [illegible] ابر ... [illegible] شرم ... [illegible]

آموخت چشمهای مرا گریهای تلخ | از دیده خندهای لب ... [illegible] تو

از شوق نرگس تو که ... [illegible] | صد ... [illegible] دیده که ... [illegible]

گفتم ... [illegible] که رسم ... [illegible] تو | که دیگری ... [illegible] تو

... [illegible] دل جان ... [illegible] | ... [illegible] جدا کند با جدا ... تو

... [illegible] دل ... [illegible] | ... [illegible] درد کند درد دل شنیدن تو

شدم ز عشق تو رسوای عالم ... [illegible] | ... [illegible] غم دل ... [illegible] از تو

... [illegible] رسم ... [illegible] | ... [illegible] شرم ... [illegible] تو

جفا و جور تو ... [illegible] اگه | ... [illegible] وجفا ... [illegible] از تو

... [illegible] | ... [illegible] که معلوم ... [illegible]

در ... [illegible] که ... [illegible] تو | ... [illegible] که ... [illegible] از تو

... [illegible] خانه ... [illegible] | ... [illegible] و تو

... [illegible] در ... [illegible] تو | ... [illegible] تو

... [illegible] سر ... [illegible] تو | ... [illegible] خانه تو

متاع حسن تو آن گلشنی که از گل تو — نهفته است دامن گلچین و باغبان هر راه

شد از دو چشم تو ام دیده خون فشان آری — چه گفته ام ز برای هر دو مژگان هر راه

صبح گر نسیم [illegible] از کوی تو — وله — گر نفسش مشموم بوی تو

رفت بر فلک [illegible] از کوی تو — چشم [illegible] دور شد از روی تو

طواف کشته [illegible] از [illegible] تو — عاشق — تا روز مرگ [illegible] روز [illegible] تو

آواره شد از آن کو دشمن و با کوی [illegible] — وله — تا ره کنم در آن دل تا جا کنم در دل تو

بدل [illegible] دارم [illegible] از تو — گله ام [illegible] نکنم [illegible] از تو

چه گاه [illegible] اکنون [illegible] — که [illegible] نکنم [illegible] از تو

[illegible] رنجش [illegible] — که [illegible] نکنم [illegible] تو

هر دو در عالم به [illegible] است — ای [illegible] شهیدی [illegible] رای او

تا [illegible] شهیدی او — سوختن جانم [illegible] از او

امروز گشت [illegible] دل [illegible] — او در غم امروز [illegible] فردای او

بس کس ز شور [illegible] — گر کسی [illegible] از تو

[illegible] — تا دیگران [illegible] از تو

تا چون [illegible] دلداران کو — [illegible] دلدار [illegible]

آهوی [illegible] در صید [illegible] — وله — [illegible] در صید آهو

[illegible]

گر تیغ بارد در کوی آن ماه — گردن نهادیم الحکم لله

آیین تقوی [illegible] در [illegible] — وله — لیکن چه چاره با بخت گمراه

[illegible] الله توبه — وله — استغفر الله استغفر الله

[illegible] سلطان [illegible] — [illegible] گواه

[illegible] در کوی آن ماه — [illegible] روز الحمد لله

[illegible] — [illegible] کوتاه

خرم [illegible] کوی آن ماه — [illegible]

باران [illegible] — وله — الحکم لله الحکم لله

[illegible] — [illegible] صبح [illegible]

ای [illegible] دل [illegible] — [illegible] دارم که [illegible]

[illegible] — [illegible] عشق [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] دارم [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

نخواهم چو ولداران گل پست امروز ... — وله — که ... شب ... عندلیبی در چمن ... غنچه

ترسم که در روز ... کرده ... — [illegible] — با دگران ... جوابی که ... گهه

از خوی خند و برگشت ... — وله — ... بود

تا تو گمی ... شنوم — [illegible] — حسن ... روز ... درد ... بر

از ... — [illegible] — ما ... خوابی ... از ...

خوی ... — [illegible] — هم ... کمی ...

تا کی ... — وله — آن ... راه ... جلد ...

ای ... رقیب ... زار — [illegible] — ... ... کر ... زار

بر هر چه ... تو ... — [illegible] — ای ... تو ... لب ...

حیف ... — [illegible] — وان ... که ... دل ...

ای گل ... در ... — [illegible] — ... شکسته

تا ... زلف ... شکسته — [illegible] — ... که ... شکسته

آهسته ... ملک ... گرفته — وله — آنکه ... سحر شکسته

... او ... — [illegible] — ... دو ... گوا ...

دل ... برد و گوید ... — [illegible] — ... بر که ... آن ... به

تو ... — وله — رقیبان ... به

... — [illegible] — ... آن ... دود ... آن به

... — [illegible] — که ... از گل قفس به ... زشبانه

فغان ... در عشق ... — [illegible] — که ... ابد این ترانه

... — [illegible] — ... که ... شته

تو ... — [illegible] — ... نوشته

سلام الله ... — [illegible] — ... الاف ... عا به

... — وله — ... العالم و السلام به

... — [illegible] — ... دل ... سر ... آورده

... — [illegible] — ... سر ... آورده

دل شکفته ... — [illegible] — ... ز ... عشاق ...

... که ... — [illegible] — ... راه

... — وله — ... که ... راه

... — [illegible] — ... که ... راه

... گفته که ... — [illegible] — ... ستاره

ای گل ... شکسته — [illegible] — ... که ... شکسته

... — [illegible] — ... زلف ... ذوای ...

ورنی رقم خود ملکیده جواب آگهه — [illegible] — حرف نبرده ام و سجده بتراب آگهه

آمد افسوس کمان ابرو نیمچه از وش — وله — گفت بیدار تو ای رهرو خواب آگهه

سست و تو باکی و دانم که خرابات آرا — وله — تا نکرد و دوری تو این دل و خراب آگهه

ای چو دو برگ بار رعنا گلزارش ده — [illegible] — دلبر جلوه گر سرکش چو گلزارش ده

چند روزی ره بنظر بیمارش کن — وله — طعنه لب چشمه سرو گلزارش ده

تا نخواهد که نشد آنچه پنهان ملک بلند — وله — درد عشقش ده و غم عشقش ده و تیمارش ده

دلبر با نو دگر بر سر بار آمده — [illegible] — از دل ما چه تمنا که به یار آمده

ای گلچهره بیهیچ صادق از کجا دام گهه — [illegible] — روی چه صفت [illegible] گهه

خون اسلام تا لاله جو هلال گهه — وله — در سلسله هلال جو سلسله هلال گهه

مرآت وقت رونق عکس رخش جمالی — [illegible] — با ما عقل را زیر بت گل بلبلات داده

اندر خانه بر دل درد جام با هم — [illegible] — ظرف گل شکسته مید فنا گشاده

زان غمزه آنکه دیده بر دلم بازده — وله — تنگ که ای بسته از بار بر گشاده

خواهی بندل پنهان ای سرو قدی بنده — [illegible] — هم این بیخ هاد ذات من همه تو زده

مهربان از برای دل خانه بر باد داده — [illegible] — در بر سر گذشته از بار دل بناله

دل زکم رکعه و رفت از جان ز دگری — وله — ظرف می شکسته بید فنا گشاده

کوه را با و جشت چشم بلا نشسته — [illegible] — چو فتیله گهه [illegible] گشته

برگ دل ایران

برگ دل ایران گجی گر بود ازلو — [illegible] — بیچو ابا و جشت چشم بلا نشسته

شده رزرجوو اندک گنشت از طاله — [illegible] — جو نخفته تا غنا بلکه لعلش آب الله

ترسم بروی جدا گهه — [illegible] — عاشق دل مبتلا گهه

از ناله چو برنمی گشتم دست — وله — بیدار بندم جدا گهه

بر گل از عنبر کمندی بسته — [illegible] — گه گاه از رنگ بندی بسته

میوه وصلت بما کی رسد — وله — زانکه بر شاخ بلندی بسته

از گلستان گل ما رازد آمده — [illegible] — عندلیبان گرفتار آمده

ای بدرگاه تو نیاز همه — [illegible] — کرم تست کارساز همه

اگر از چهره بجه بر داری — وله — بحقیقت کند مجاز همه

حدوث آن سطور خطی تواند — [illegible] — بهر آن میکنم تا ز همه

هست هر دو یک حلق بجرم [illegible] — [illegible] — هر رخ تو دیده ام تو دل [illegible]

[illegible] الست [illegible] اعلای هر روزه — [illegible] — زین گاه بر یکوان فیروزه

طرف باغ تا رخ [illegible] گرفته — [illegible] — شهر باه جود وه کافتاب گرفته

چشم مرا با رهای دل رفاقش — وله — بیچو در خانه حباب گرفته

خواست گویند [illegible] ازلبا — [illegible] — تا ببند که بماند [illegible]

از درش [illegible] بماند ازلی — [illegible] — [illegible] که بود چشم جهان [illegible]

[illegible]

شوق جگر که پرسش ست آمدم که [illegible] — بر سر راه تو ضعیف و حزینا از پا

لیک [illegible] کجات تو [illegible] — دانت بیداری مرغ جواب [illegible]

منم آن خسته که از رحم [illegible] — بیم جانا من و [illegible] جانا از پا

[illegible] دلم [illegible] — سنج مرغ اسیر و قفس مثنوی

اگه از رنج اسیری نه ای مرغ چمن — سنج دام و جور قفس مثنوی

چون کند عجز سخن بهر فرقت دانی — رو بکبر دانا و [illegible] بشنیدن داری

مردم از غم سخن از زبانی [illegible] — این نه فرصت که گویا [illegible]

گشته عجز از تو دل آزرده [illegible] — نازنینا [illegible]

[illegible] دل ما آزردی — دل آزرده [illegible]

غم [illegible] که تو — طعن [illegible] مثنوی

روز وصل [illegible] هجر دراز — [illegible] که تو [illegible] کردی

بلبل از گل [illegible] کشیدم [illegible] — گل به بلبل نکند آنچه تو با [illegible] کردی

بلبل از گل نکشد آنچه کشیدم [illegible] — گل به بلبل نکند آنچه تو با [illegible] کردی

[illegible] جور و جفا مهر و وفا [illegible] — تو جفا میکنی ای شوخ و وفا [illegible]

[illegible] دل [illegible] — [illegible] بیداری [illegible]

[illegible] — [illegible] که تو [illegible]

ماتم [illegible]

ماتم هرکه برد [illegible] — رفتم از [illegible] که [illegible]

[illegible] اگر [illegible] — مثنوی [illegible]

[illegible] — [illegible] که [illegible]

[illegible] کافر [illegible] — [illegible] مسلمان [illegible]

[illegible] — [illegible] جانا

[illegible] که [illegible] — [illegible] بالا [illegible]

[illegible] که [illegible] — [illegible]

[illegible] — آه اگر [illegible] امروز [illegible] فردا [illegible]

[illegible] — [illegible] جانا

[illegible] — که [illegible]

اگه [illegible] — اگر [illegible] فردا [illegible]

[illegible] — که [illegible]

[illegible] — [illegible] که [illegible]

[illegible] — ای [illegible] جواب [illegible]

[illegible] — [illegible] که [illegible]

[illegible] از دل [illegible] — [illegible]

من درین قافله گمشده ملال لطوم — وله — پیش از آن روز که صرف دم [illegible] سوای

تو بدبختان کسی از ما زرنی بیرون داری — وله — ورنه از دردم آن محبت که [illegible]

کاش چون داد رسم منت لعل از تو کنم — [illegible] — منو داده ام بر سد کو تو بخوردم [illegible]

برای حال غم ز [illegible] گشتنی — [illegible] — به بهی برای که ای بوده [illegible] گشتی

چو من هلاک شوم از طبیب شهر بپرسی — وله — که درد گشت مرا با تو [illegible] گشتی

برای غیر مرا گشتر آفرین بر تو — [illegible] — که بهر خاطر [illegible] به اشنا گشتی

منم بدام تو مرغی که میرم [illegible] — [illegible] — تا آن اسیر که چون [illegible] گشتی

ازین گناه که مشکل نه [illegible] بگشند — [illegible] — تو جوفا همه [illegible] گشتی

چه خواهد تو که هر مرده [illegible] — وله — نبکند تو دعوای خون [illegible] گشتی

تکیه کا [illegible] من هم [illegible] — [illegible] — چه کسی [illegible] در [illegible]

تو آن [illegible] که مرا [illegible] — [illegible] — مرا آن [illegible] اگر [illegible]

بدا [illegible] رگی [illegible] — [illegible] — که تراه مرا از [illegible] بگرداند

خوش آن [illegible] که [illegible] — [illegible] — تو ما [illegible] زبان بگرداند

منال [illegible] از آن [illegible] که تو [illegible] — [illegible] — [illegible] دگر [illegible] بگرداند

[illegible] که [illegible] — [illegible] — [illegible] بگرداند

رفتی [illegible] آن [illegible] که [illegible] — وله — هم نگاه تو افتد زبان بگرداند

خوشم که با لب او

خوشم که با لب او آشنا شد [illegible] — [illegible] — کیم که [illegible] کند لب [illegible]

[illegible] کوس [illegible] — [illegible] — [illegible] و [illegible]

من [illegible] بر [illegible] — وله — اگر چه [illegible] افتد خلق [illegible]

بیا که رونق اینجا [illegible] — وله — [illegible] تو [illegible]

[illegible] از آن جهان [illegible] — [illegible] — تو را چه شد که [illegible]

[illegible] کوش [illegible] — [illegible] — در آن [illegible]

شنیده ام که [illegible] — [illegible] — [illegible] خسرو [illegible]

جا که [illegible] مرا — [illegible] — [illegible] بر [illegible]

[illegible] — [illegible] — این [illegible] که [illegible]

[illegible] — وله — برای [illegible] که [illegible]

[illegible] — [illegible] — که درره تو [illegible]

[illegible] — [illegible] — تو [illegible] روز [illegible]

[illegible] که سوی [illegible] — [illegible] — این تجاهل که [illegible]

[illegible] دل [illegible] — [illegible] — مرا برای چه [illegible]

خوشم که ذوق [illegible] — [illegible] — هزار [illegible]

مریز گل [illegible] که [illegible] — [illegible] — که با [illegible] در [illegible]

مکیدل این همه بود دایست در سرم ای هوی — وله — چه گوهری که از این دل بهر لرزد در شیبر
زنا امیدیم آنگاه بمنوی روزی — [illegible] — که از نظر رقیب سلام خویش کشی
غم سلام و از غم بخود بار کسی — [illegible] — به یک سر و غم مرغی ملال کسی
خوشتم بد رد و مر و با کسی گلان — وله — که نه غمی بخود از مردم بپای کسی
ز اشتیاق تو مردم و نمیتوانم ایکاش — [illegible] — که از جدا آنکه شد مقام چو نیک نبشتر
به نکهت سر جانان هر از جان ازی — [illegible] — محبت است صبا و که سر جان ازی
خلاف جان سر جان همانی نفسی دارد — وله — که در زلف ان سری دکل بو بستان ازی
شبی و شمعی و گوینده و زمین — وله — خلاص از همه غم جز این بخت ها
کسی نماند که دیگر بتیغ ناز کشتی — [illegible] — بمرگ تو زنده کی خلق باد و ناز کشتی
بناز گفتی که دل بسوز بگیر دارای — [illegible] — مکر بیا دهم آن بلا اگر تو بگذاری
اگر تو با رعنا زاری جلا طلب بگیر — [illegible] — دگر به رسیدی جلا طرب بگیر
منم در این چمن از عندلان یارای — [illegible] — و با هزاری می عیب از هزار ای
علاج درد دل من تو دانی و کس — [illegible] — فغان که جان ای درد دل و کس
از این فزون نتوانم حق و رسد — وله — تو آن نه که جفا نوازی و کس
خوشی است گفت دهر بنه جرای — [illegible] — شرطا که بخانه دران ملال حکیر
ماه رخشی چه بخود از طرف بام بیمر — [illegible] — از شرم کاش تا شد ماه تمام بیمر

بکرم اما کشیدم منکک

کرم را ما کشیدم منکک رسم کجا با — وله — این باب کی نقش رکبت بمروادم بر
چشم بد ز هر بهر بخود بدان تو چشم — وله — لیس آن که بیر بخا هم از هر کدام بر
این همان جان که تا نکند از دو تا بمردم — [illegible] — تا از جفا کشیدی تیغ از نیام بر
شنیده ام که این سر بلند ای — [illegible] — با سرو با جوانان هر کز رهو نزدیکی
سرو بلند بستان با آن همه لطافت — وله — هر روز این از گریبان سر بر بکوه تا بکی
از حسرت نگاهی قدم بکوی تا بی — [illegible] — تا بی که گشته خلقی از حسرت نگاهی
هر آن یا که بلا کشی گر از لکه بی — [illegible] — جرمی بدارای از آن طمع و بیگناهی
با هر تو ماه و زلف امری مروتی با هر — [illegible] — تا هر نوش و دکاکل جفری نوعی از
دردا که داد خواهم در بکند از این — [illegible] — گر حسین داد خواهان دارد ز بیدای
بهتر بسی از آن الفت که بر کشد ز ملک — وله — آن خار بی که بخوید در آتش هر
من شمع جان کدام تو دو صبح فراق — [illegible] — سوزم گر رتبتم سیرم بصبح تا
ترد یک امخبهم جد اکبار کنم گفتم — وله — تا تا رح وصلی بلدم تا ای فن جد ا
از اسند که خجلان نبدم که نتوان گفت — [illegible] — بیکانه وار با او اعاز نشد نی
بدیر فرصم اول دام دو با ز بدی — [illegible] — تا ای دلم چه بستر دیت جفا کرد
گفتم بیا که آه سرانیم رفت بد — [illegible] — دردا که تا رسیدی جانم بلا دادی
سوی تو خانم چه چرا که بد چه جفا داری — [illegible] — گفته از نه بیمیرم تا در حکف ز دلداری

گر از فغان و زاری دایم که چه داری / تا زنده ام [illegible] لب از فغان و زاری
خوش آنکه [illegible] ها / روشن چو مهر منیری [illegible]
تو عاشق و عشق [illegible] / تا فرصت [illegible] دل خویش [illegible]
هر گر چه مردم [illegible] / الا مرا که دارد [illegible] وجدا [illegible]
ای دل چه اوفتادت گر ما جدا فتادی / چو ماه بخت آمد [illegible] فتادی
گفتی مرا [illegible] چه [illegible] / غم [illegible] تو یار [illegible]
ای [illegible] که ما بلا [illegible] / اگر تو هم غم [illegible] بار [illegible]
دیدی چگونه [illegible] آتش [illegible] / [illegible] دل [illegible] آتش در فتی
بس حیله ها که کردم بس وعده ها که دادی / [illegible] انگاشتی در فتی
گر رفتم سوی [illegible] مستی / [illegible] چه دیدی و چه مستی
گر رفتم سوی [illegible] / [illegible] چه دیدی و چه مستی
[illegible] چون تو [illegible] ماند / [illegible] بت پرستی
[illegible] عشق و مستی / دل و جان [illegible] که هستی
[illegible] و [illegible] / تو [illegible] که دل [illegible]
[illegible] / تو [illegible] شکستی
[illegible] / [illegible] گاه گاه [illegible]

دلت بلا امتحان ناکون

دلت بلا امتحان ناکون ادبا / مبادا [illegible] شکلی
[illegible] دلم از ما [illegible] / [illegible] جان جوری بار جوری
دلم [illegible] که [illegible] / بت سنگین دل [illegible]
[illegible] که [illegible] / از او آنکه گردد گر رود [illegible]
شدم چون [illegible] در فراقت / [illegible]
[illegible] / [illegible]
دلم [illegible] و دلداری نکردی / مرا غم خورد و غمخواری نکردی
[illegible] طالب [illegible] / برای آنکه [illegible] تو [illegible]
تو [illegible] ای دارای [illegible] / اگر [illegible]
[illegible] / [illegible] نقش [illegible]
که [illegible] / [illegible]
ای [illegible] جان داد [illegible] / دل [illegible] آمد [illegible]
تو [illegible] جان در [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] که مرا [illegible] / [illegible]
ای دل [illegible] / رفتن [illegible]

گل بچه کشید از رخ آن ماه گل‌عذر گر — بلبل بفغان آمد که عاشق شنید آیا

جان بحسرت آن ساعت که رسید بر تن حشر — دانم که تو زان لب جان دگرم بخشی

هر گل که بر باغ آید بو کرده و میگویم — در پای تو میرم من تو بوی کسی داری

این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی — این دفتر بی معنی غرق می ناب اولی

صوفی نشود صافی تا در نکشد جامی — بسیار سفر باید تا پخته شود خامی

ای بلبل اگر نالی من با تو هم آوازم — تو عشق گلی داری من عشق گل اندامی

مگذر ز رهگذر ارادم [illegible] — نبیند انم گدای [illegible] مهربان گردی

بغیر آن ماه [illegible] مهربان گردی — خلاف عادت [illegible] گردش ای آسمان گردی

دلا از [illegible] یار رسد [illegible] گردی — نکوهی [illegible] این کاری که او [illegible]

تو از [illegible] بلندی [illegible] — به ای سرو تو [illegible] سرو [illegible]

گذر سرو از [illegible] چون سروم گردی [illegible] — خدا را چون [illegible] که [illegible]

تو را [illegible] برگ [illegible] — چو من [illegible] بیداری

[illegible] خوانده [illegible] — بهمان [illegible] بیداری

فغان گر [illegible] مهربان [illegible] — که هرگز [illegible] بیداری

وفا [illegible] دیگران گردی — ربودی [illegible] دیگران گردی

تو وقتی [illegible] — بامیدی [illegible]

مرا دیدم رسید این [illegible] — که دارد [illegible] تنهایی هجران [illegible]

نگاری [illegible] — که تنها [illegible] کوی او [illegible]

مرا در [illegible] دل [illegible] — از این غیرت که [illegible] دارم

ز [illegible] رفتی [illegible] کوی تو [illegible] — که [illegible] که در دل [illegible]

من آن [illegible] — اگر [illegible] نظر سوی [illegible]

دلا از [illegible] — دگر [illegible] بیداری

[illegible] — که در کوی تو [illegible] داری

زدی سرو [illegible] — [illegible] گشتن

[illegible] — تو [illegible] جان [illegible]

سینه [illegible] — [illegible] که روزی [illegible] داری

برای [illegible] گشتن — چو [illegible] برای [illegible] گشتن

برای [illegible] — [illegible] که [illegible] گردی

روز وصل [illegible] روزی — دلی دارد [illegible]

[illegible] — [illegible]

طرب [illegible] — دگر [illegible]

[illegible] — [illegible] دیوانه باشی

۲۱۲

دل زارم که در محنتکدهٔ عشق بحری / که از هر گونه بردی شیخ کلاه و سر بری

هر روز با سبزه و از بوستان کجا / مجروح میکند دل مسکین بلبلی

بیچاره بلبلی که نبیند رخ گلی / مسکین گلی که نشنود آواز بلبلی

و له

ناگه رها و سنگدل ما کجا رسد / او را اثر چه بنده و ناله کجا

بیرون میا که شهرهٔ ایام میشوی / تا کشته میشویم و تو بدنام میشوی

زحمت چه میکشی بدر ما طبیب / تا بی نمی شویم و تو بدنام میشوی

بسیار دیدیم و دیدیم [illegible] که ای شراب / مستی زیاده بخشد اگر کم خورد کسی

رنجیده میروی زسر کوی او نسیم / چون مشک [illegible] باید اگر از زلف کسی

زلال لب [illegible] تو به خوشی کات زند یا / بخشد حیات اگر برد اگر کم خورد کسی

مهر تو ماند بر سر ما هر لحظه سر / تا سر نهاده بر سر زانوی کسی

دید از من [illegible] و سر [illegible] میکنی / باز از خویش و آتش تیز میکنی

نومیدیم [illegible] که [illegible] مسلم [illegible] / با من چه جنگ مصلحت انگیز میکنی

نومیدم از [illegible] تو اکنون [illegible] / گر با وفا [illegible] تو ندارم [illegible]

[illegible] خویش [illegible] دلم [illegible] / چون [illegible] که [illegible] رسید [illegible]

[illegible] که [illegible] / سوزم [illegible] عذاب [illegible]

[illegible] خویش [illegible] / [illegible] که [illegible]

دیدی [illegible] و [illegible] اگه [illegible] شدی / دیدی که آگهم [illegible] منفعل شدی

چون [illegible] روان شوی / شاید که رفته رفته [illegible] شوی

خوش آنکه [illegible] گریبان [illegible] / [illegible] که [illegible] و [illegible] زکمر

تو [illegible] دامن [illegible] هر [illegible] / [illegible] اگر [illegible] احتراز کنی

و له

[illegible] اور [illegible] میکند / تو دولت کو [illegible] چه [illegible]

کو دولت [illegible] و [illegible] / همای [illegible] که [illegible]

کیرم که تو [illegible] نکون کمند کسی / با آن [illegible] تو [illegible] چون کمند کسی

گر چون رخش نگار [illegible] بر آمدی / [illegible] که [illegible] بر آمدی

گردش [illegible] سر او سری / هر دم هزار [illegible] بر آمدی

و له

گل [illegible] جان [illegible] / تو شمع [illegible] حسن

گفتی که [illegible] شنیدی [illegible] مگو / [illegible] که [illegible] گفت [illegible] کسی

و له

چه تو [illegible] هر [illegible] / [illegible] کس [illegible]

گذری [illegible] و [illegible] / [illegible] دل [illegible] که [illegible]

[illegible] خدمت [illegible] گم [illegible] / [illegible] که [illegible]

و له

دل [illegible] برد [illegible] / [illegible] تو [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] / [illegible] خاک [illegible] آب [illegible]

دیوان [illegible]

سحر آمدم بکویت بشکار رفته بودی | تو که سگ نبرده بودی بچه کار رفته بودی

دم مرگ هیچ دانی چه [illegible] چشم | ز تو بود چشم آنم که نظر کنی بکوی

نه امید تو [illegible] که بر در کدام از غم | تو جلال [illegible] ز من سحر [illegible] داری

ز تو بود دل [illegible] دلستانها | صنمی [illegible] مداری [illegible] شکر [illegible]

[illegible] سحر [illegible] بدو لعل حقه بازی | بدو لاله دلنوازی [illegible]

پس از این [illegible] | که کنم دعا [illegible] نه گدا [illegible]

همه شب در این خیالم که رسم بوصل روزی | [illegible] در امیدم که [illegible] آید

[illegible] | [illegible] مقیم داری

[illegible] | تو سعیدی و [illegible] تمام داری

[illegible] دل که [illegible] رسیده [illegible] | [illegible]

چه [illegible] | که ز [illegible] کشیده [illegible]

که [illegible] سلطان [illegible] | که بکوی [illegible] هزار [illegible]

[illegible] | که [illegible]

چه [illegible] | [illegible] کوی

بسر [illegible] | که [illegible]

دل خسته [illegible] | که [illegible]

اگرم چو جان ببخشی [illegible]

اگرم حیات بخشی و گرم ممات [illegible] | [illegible] که [illegible]

[illegible] | [illegible] که [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] ای [illegible] | [illegible] داری

[illegible] | [illegible]

[illegible] تو [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | دل که [illegible] کوی تو [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] ای [illegible] | [illegible]

گرچه [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] ای دل [illegible] | [illegible] چند روزی [illegible]

[illegible] | [illegible]

چند ای دل فکر درد بیدلان کر | از برای چه گدای کز برای بیر
میکشی بر لطف تیغ و قصد جانم میکنی | قصد جانم میکنی یا اینچنین میکنی
بر لبم از قتل من تا کام آمدی | بر لب آمد جان من تا بر لبم آمدی
ای جوان تکیه که با فتنه پیدا داشتی | درد دل میکشی و اف نه تو میداشتی
آمدی وصلت بکام رحمت آن زلف تو | رفتی و در عزم کوی شد نزد آن زیبا
من نه بیداری بخواب این جور بنگر ای دلبر | چه تو کام بودی که کرد تو کردی
وله
درد دل روز از این حال اگر بودی | درد تو که دل بستی در بستی بر بودی
وله
در کوی چمن گل بودی تو بودی خوی تو | ای لب لعلها که از غم حال تو چند
وله
گر بری زاری تو بودی عاشق بر بلا | بر دولت بخشیدی و دو نه بخشیدی
وله
در تو بودی بجوی در دل عشق تابت قدم | بر تو هر کز عشق تو بر من دلبری بنگر
وله
گرچه بر جور و جفای تو مرا قدرت بود | تا رخ تو سرم بودی تا رخش تو بلبلان
وله
از رخ و لعل گل بنگر سبب زرد از رخ تو | کانچنانکه بعد وصل تا پاره تحریر می
گر بیا بی تحریر که می شیر تو تا می دیدی | گر دلم از رنگ بودی بر لبت بخشیدی
خانه دل زار من از تو تازه تو کردم | که تا له که رسید الفراق بیت ... تا
روای جفا وه ای سرو دلبران که تو دانی | ریحان جوی که تن در آن زمان که تو دانی
وله
چه شرح حال تو بر سید زحجران اثر است | بگو که تا صدم از جان جهان که تو دانی

بی چاره ...

پیش زاد و عرصه کی جا که بر نجد | حکایتی زبانم آن زمان که تو دانی
وله
اگر بخنده لب کام بخشی چه نمک باید | از او نمک به و زاری طلب کنی اگر که تو دانی
وله
دگر بکوشه ابرو کرده زنده نگه کرشمه | کرده گشت با لذت نگاه کن جفا که تو دانی
کرم لطف که او دگر بنظر مرا ... | تو ای شاهی دنیا بنده تو ایم تو دانی
حریف خوی بدت هستم دگر به زمان | زهر که یک نظر بنگرم تو بهتر از آن
ز هیچ عهد بشیری که عاشقت نگنجی | مرا اثر آتش لوزان اشک دیده و تیغ
دلا میان من و او به هم اگر تو بگویی | بگو بگو تو که گو بد تو محرم فرزانه
وله
بر در جهان که گفت بسی گلشنی تماشا | که از لب او چشم فتنه انگیز
وله
دریغ و درد که زار زمان عمر و تو دانی | زغیر ترسم دگو بد چه ترسم از تو که
که بسی بگوی که با یار است عشق مرا آمد | که عیب اندر گویند قیل بغرق مو
گلاب زخون جان تشنه مرا که تو از تن | نعوذ بالله اگر جان فوج جفا که تو دانی
بگوی تلخ که جان میری که حق نثر ... | مرا بهر کوی گشت گسرا کنان تو دانی
وفای محنت ...نت در دیار تو گه | ... تو از همه کس ... تشنه تا ...
بغیر غم ای ... که تو مبادا | بغیر من و تو رحم ... تشنه تا ...
بس علاج و بشر دیده و دیده تو دارای | ... مرا دربهای تنها ... و ...
عادت ابد از تو هر کسی که تو دانی | تر بس لاده وردی درنگار تا ...

هرزمان که در پا [illegible] کرم و سر پا [illegible] — وقت [illegible] [illegible] که [illegible]

شنیدم که چشم تو [illegible] — [illegible] که [illegible] بر درد [illegible]

و چون [illegible] [illegible] — سلام [illegible] کلام [illegible]

زهم جسم و جان در [illegible] جدا [illegible] — مرا [illegible] اول آشنا [illegible]

شدم پیر و پیر دلم [illegible] — غم [illegible] و از روی [illegible]

که از [illegible] بر لاله زاری — که افتد بعکس دل [illegible]

درین باغ دارم چو شاخ شکسته — [illegible] که [illegible] ندارد [illegible]

چه [illegible] آنچنان از جدا [illegible] — فغان از جدا [illegible] فغان از جدا [illegible]

[illegible] [illegible] — وله — [illegible] و فغان از جدا [illegible]

ای چهره [illegible] رنگ [illegible] — هر چند وصفت [illegible] در [illegible]

افاق [illegible] — وله — [illegible] دیده ام [illegible]

هر کس [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] آدم [illegible]

ای [illegible] [illegible] — وله — [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] آدم [illegible]

هر جا که [illegible] — [illegible] [illegible]

[illegible] — [illegible] [illegible]

زاری که بوی [illegible]

زاری که بوی [illegible] — [illegible] [illegible]

اکنون که از [illegible] بهار و [illegible] — [illegible] [illegible] برادر [illegible]

[illegible] [illegible] — وله — [illegible] [illegible]

[illegible] راه عشق [illegible] — [illegible] چراغ آفتاب [illegible]

[illegible] — وله — [illegible] [illegible]

هر چه خواهد [illegible] — [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] — وله — [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] دست — وله — تو در [illegible]

[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]

[illegible] عشق [illegible] — [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] — وله — [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] — وله — دل [illegible]

[illegible] [illegible] — وله — [illegible] [illegible]

گفتند رقیبی آمد و [illegible] | ناگه رقیب آمد و با [illegible] رقیبی

حال همه آشنا نمی پرسی | ما همین حال ما نمی پرسی

بندگان را به تفقدی [illegible] | تو که سر خسروان خداوندگاری

وله

تو نیازی نگاه به دل کردی | در نهایت [illegible] بندی

[illegible] برکشی [illegible] داد و نیکی جوابی | رخ ما به [illegible] داد و تو [illegible]

فریاد ازان نرگس مستی که تو داری | آه از دل بیگانه پرستی که تو داری

وله

ترسم که نگه را [illegible] زنده [illegible] | در کشتن این طایفه دستی که تو داری

آوازه در افتاده که [illegible] | [illegible]

تو [illegible] | گر وعده [illegible] لطف [illegible]

ترسم ز تو [illegible] اگر [illegible] | عاشق چه [illegible] معشوق [illegible]

ای جعد تو [illegible] | ترسم که تو هم [illegible]

دی [illegible] که [illegible] | رفتی که [illegible]

تا یار [illegible] | [illegible]

وله

[illegible] که [illegible] | [illegible] که [illegible]

وله

[illegible] | [illegible]

چون تنگ [illegible] دل [illegible] | [illegible]

آن بوی گل و سنبل

آن بوی گل و سنبل و [illegible] | وله خوش بود [illegible] که [illegible] دلداری

آگاهی از غمت نه که [illegible] افتاد | [illegible] زلیخا که خریدت [illegible]

فرخنده [illegible] | که [illegible] زلف [illegible]

[illegible] نگاهی [illegible] | وله از [illegible] نبود [illegible]

[illegible] | حلقه [illegible] راه که از خانه [illegible]

[illegible] که [illegible] | عرق عرق از دل گرم که [illegible]

گرم که آن شوخ [illegible] | با این همه حسن [illegible] ز نگاهی

افسرده دلی [illegible] شده عالم [illegible] | دیوانه [illegible]

شادم به نگاهی ز تو [illegible] | [illegible]

تا چند [illegible] | تا [illegible]

[illegible] تو شنیده ام [illegible] | وله شاید که تو ام [illegible] شنیده [illegible]

[illegible] | وله [illegible] دریده [illegible]

[illegible] | تا حرف [illegible] شنیده [illegible]

[illegible] | از ما دل [illegible]

چون گل [illegible] ای گل | چون خار [illegible] اگر چه خار داری

[illegible] داری | وله [illegible] هر [illegible] داری

صد عاشق بی قرار داری — وله — صد حیف که صد هزار داری

کار تو جفاست رو جفا کن — وله — با مهر و وفا چه کار داری

[illegible] تو [illegible] فرمان — وله — ور [illegible] داری

ای که [illegible] دولت نور محبت — [illegible] — هر نفس آتش منزل [illegible]

از پی دل هر فتنه دل بکسی [illegible] — وله — سیل غم [illegible]

[illegible] — حده — رسم لطف گر ادا کنی روی [illegible]

[illegible] — وله — چهره [illegible] روی [illegible]

عشق در عالم نکویی گر نکوی روی زیبا — وله — ور نه گل بوی [illegible]

[illegible] غیر [illegible] — [illegible] — تو با ما چه گویی که با او کنی

[illegible] — [illegible] — ز جور یاری که [illegible]

[illegible] — وله — [illegible]

گذشته کارم [illegible] — وله — [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible]

هزار بار [illegible] — [illegible] — هزار بار [illegible]

آنکه نشنیده است هرگز بوی عشق — حده — کو خبر [illegible]

[illegible]

آنکه جان [illegible] تو باد — [illegible] — وانکه شیرین تر لب از جان تو باد

شهر دل ویران شد از بیداد تو — وله — ور چه ویران شد [illegible] سلطان تو باد

[illegible] — [illegible] — با رخ [illegible] داری

آنکه من [illegible] — وله — کافر زلف [illegible] داری

[illegible] — حده — [illegible]

[illegible] — وله — [illegible]

گفته بودم [illegible] — وله — چه گویم که [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible]

در طرف حرم [illegible] — این جا [illegible]

[illegible]

ای عشق تو [illegible] — [illegible] — سودای تو [illegible]

شوق لب [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — جان همه [illegible] باد

[illegible] — درد تو [illegible] باد

[illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

دردا که فراق تو ای سیمتن مرا | در بستر ناتوانی انداخت مرا
از ضعف چنان شدم که هر بار لبم | صد بار اجل آمد و نشناخت مرا

در هجر تو مرگ عاشقم یارا | مشاطه روی و دیده اشکیم یارا
گر تو نکشم دل برآرم نفسی | یارب نفسی بار نسیم یارا

ای خدمت تو فرض و دگر کارها | در بخشش تو قطره دریاها
حصنی که ز الله تیغ کس او را نگشاد | گلگشت کنند لیلهاس سرها

مسکین بنده که چه دولت یارا | ره نیست به وادی سلامت یارا
در دولت بهم بزرگ عالم کعبه | این است طریق تا قیامت یارا

در دست اجل که نیست درمان او را | هر شاه و دربدر قربان او را
شاهی که بحکم خویش گردان میکرد | امروز همی خورند کرمان او را

الله بحق این بنده ارسخانه ما | کز زند کلاه تو و دیوانه ما
هر چیز که برکنم بجانانه رمی | ز آن پیش که بر کشند پیمانه ما

گر با تو بوم بخسبم از یار بها | ور بی تو بوم بخسبم از یار بها
سبحان الله هر دو شب بیدارم | تو فرق کنم میان بیدار بها

در راز تو شبی از آتش زار بها | دیدم رخ تو در خواب بسی یار بها
ز آن شب دگرم خواب سبحان الله | بگذاشت ور پا همه بیدار بها

امشب منم و امید از یار بها | یار آمدم از عهد وفادار بها
تا روز نشسته گریه میکردم زار | گوشش تو شنید یارب این زار بها

یارا یارا ز هر آنچه هستی یارا | گر کافر و گر دوست پرستی یارا
این درگه ما درگه نومیدی نیست | صد بار اگر توبه شکستی یارا

دردا که دوای درد پنهان ما | افسوس که چاره نیست یارا ما
در عهده صحبت که پیوسته اند | یاری خویش نیارد بر آید ما

سالست که پای درگاه بنشست مرا | از سر هوس دل کسی نیست مرا
در عشق میان یار زنان کدام دل | هر یار متازی که دل بنشست مرا

در زلف تو آویخته دل بندیها | بیش خرد دست چهره خرد بندیها
در دل دارم که بندگیهات کنم | تا خود چکنی تو از خداوند بها

ای حور سرشت هرچه یارا یارا | خواهم ز تو داد هرچه یارا یارا
دل میطپدم بسینه گاه چه شود | جور است ملال هرچه یارا یارا

ز آتش هجر سوخت جان جگر ما | ای عهد تو وفا و مهر شد دیر ما
آمد که زند بر آتش ما آب بد | وقتی که ملال رفت خاکستر ما

گری دارم که گون ورانده چرا | مغلوب کند گکه شیر بر سر را
کافور خورم که بر دارد سر را | کافور چه سود دارد این کار مرا

نه کنده رهای سرو سمان تن سلا   زین ملاقعه بشنو آن است که وزن سلا
افسوس که در کنده کجا باید سوال   بابا که ای نه خنده بود صد کهون سلا
گری دارم چه کهن شیر شی   زکهات دران چو لشت شمر نشی
گرد زانم و پلنگ بود زیر شی   تا خانه به لنگ در رود گیر نشی
قصاب چنان که عادت اوست مرا   بفکند و بکشت و گفت این پوست مرا
سرها ز بعد از من زنند بر بام   دم می دهم تا بکند پوست مرا
ای تیر سرانداز زبر دست خدا   ای تیر شهاب ثاقب شست خدا
لا ادم کس ز دست این با دستان   دست من و دامان تو ای دست خدا
لستی گر وداع زنبکون نه مرا   هم دست زکار رفت و هم پای زجا
نه دست که دامان تو گیرم که برو   نه پای که از پیش تو آیم که بیا
از آتش هجر سوختن چون جگر ما   تا بی بوفا و مهر شد دلبر ما
آنکه که زند بر آتش ما آبی   وقتی که بباد رفت خاکستر ما
با بط می گفت ماهی اندر تب و تاب   باشد که بجوی رفته باز آید آب
بط گفت چو من و تو گشتیم کباب   دنیا پس مرگ ما چه دریا چه سراب
از درد فراق ای بلبل شکر خواب   نه در روزم قرار و نه در شب خواب
دور از تو دل و دیده ام ای در خوشاب   صحرای پر آتش است و دریای پر آب

ای الکم الطوار کم

ای گروه ز لطف آب انگور شراب   در دبیر محنت دار کشان سلا و رباب
زاهد و شاه چند و میخواره بخس   مسجد اباز چند و میخانه خراب
ای بحر محبت از تو دکان بعد آب   بر دو کف تو ز بحر دکان غیب وار آب
از بهر تو بحر دکان غلاب جواب   بحر از تو نهنگ رسید
از دار بقا فکند در دام عذاب   آدم پی گندم و ما پی شراب
مرغان بهشتیم غم محنت اگر   افتاد بدانه رفت و ماز پی آب
ای در طلبی بزر دو در کینه عقاب   شاهی نه به تهوری و طولی کمطاب
ازاد رطل فرست سر فری سلا   چشم خروس ورنب بجو عقاب
بتوان بکمند از بلند از علم و کتاب   محنت بمبر ره باقیم صواب
در معرفت خدا براین حکیم   چون جاده راست در چلاکاه دواب
کارم همه ند و خرونش است امشب   نه صبر بهم دارد نه هوش است امشب
در سم خوش بود بیاقی چند اری   گن زه خوش شد بار دانش است امشب
انها که نه دعوی هی خواهند است   الطاف دهم گم بی داهدت
تو جان همی ولیک ... ازان کم   روزی زمن ولشده لست ... هدت

گفتی که [illegible] بیت — گویم که [illegible] از تو بردار مست

زان سان که [illegible] نشد [illegible] مرور — در مقبره [illegible] جلوه‌گاه مست

از عشق تو بهتر از چه بود [illegible] — از کوی تو [illegible] از چه [illegible] مست

در دو که از آن سرای [illegible] — فریاد که بار ما در آن جای مست

سر ما چه پیاله [illegible] در [illegible] — گفتم که این لاله چه آورد در دشت

ما ما که دلش [illegible] از این [illegible] دشت — کامد سر ما و دل [illegible] و گذشت

[illegible] شد هوا و زنگاری دشت — ای دوست بیا و بگذر از [illegible]

گر [illegible] داری آهنگ [illegible] جان — در غم [illegible] دلداری [illegible]

از هر چه ما و [illegible] دل غافل ماست — [illegible] حسرت چه [illegible]

سبحان الله [illegible] جهان — گویا که برای [illegible] دل ماست

[illegible] ماست — دیوانه [illegible] دل ما [illegible] ماست

سر ما نکند رحم اگر دل دل ماست — در [illegible] اگر دل دل ماست

[illegible] دهر از کو بیت — حالا که [illegible] روی [illegible]

هر روی تو دیدم [illegible] شد — هر روی کسی که دیده باشد روشن

گر از تو [illegible] کسی آید اندر [illegible] — در ره [illegible] نظر [illegible] سوبت

بهتر که تمام عمر در پهلو بیت — [illegible] روبت

الحمد لله [illegible]

امشب ز غمت میان خون خواهم خفت — وز بستر عافیت برون خواهم خفت

باور نکنی خیال خود را بفرست — تا در نگرد که بی تو چون خواهم خفت

چشمم که نه زان [illegible] خواهد خفت — گفتم [illegible] کنون خواهد خفت

از شوق [illegible] تاب هجر آمد — چون با تو [illegible] بی تو چون خواهد خفت

[illegible] گردد [illegible] — معذور [illegible] از دشمن [illegible]

گرد [illegible] کوزه گر [illegible] — از کوزه [illegible] برون [illegible]

[illegible] دل تو [illegible] — در چشم تو [illegible]

[illegible] حکایت تو ما گفته [illegible] — روز [illegible] حکایت تو ما گفته [illegible]

محراب نشین گوشه ابروی [illegible] — زنار [illegible] حلقه گیسو [illegible]

یا رب تو چه قبله [illegible] — روی دل کافر و مسلمان سوی [illegible]

[illegible] زلف عنبر بوی [illegible] — آزرده همی شود [illegible] گل [illegible]

[illegible] مردمان [illegible] — ترسم که [illegible] بماند [illegible]

در هر که [illegible] — گو [illegible]

[illegible] — شاید که مرا [illegible]

[illegible] — عاقل که شهید عشق [illegible]

در روز قیامت [illegible] — کین کشته دشمن است و آن کشته دوست

قصاب یکی دنبه برآورده ز پوست
در دست گرفت و گفت ده ده چه نکوست

گفتم که عنایت حق [illegible]
تا این همه دنبه دنبه میدارد دوست

عالم [illegible] لا اله الا هوست
عاشق نگران که دشمنست این یا دوست

دریا [illegible] درود
حسن [illegible] که این کشش از اوست

شادی که دولت شادی عالم با اوست
آگاه از این سر که غم هم با اوست

کس که غم جهان ندارد دل نیست
[illegible] دل [illegible] که بجهان غم با اوست

آن بت که ز حسن رنگ گل [illegible]
وز غمزه [illegible] فتنه [illegible] است

[illegible] لطف چون آب روان
آن آب روان [illegible] در چشم [illegible]

بیچاره کسی که شهر [illegible] وطن است
بیچاره [illegible] که نقش [illegible] است

[illegible]
تا چار کسی که هر [illegible] دارد [illegible]

از مهر [illegible] هر کس [illegible] سرشت
هر چند [illegible] در دیر و کنشت

در [illegible] اگر [illegible]
[illegible] بهشت

این مغبچه کاو شد آتش افروز کنشت
آتش زده در خرمن صد حور سرشت

[illegible] برای آتشکده [illegible]
رضوان همه شاخ طوبی [illegible] بهشت

مژگان تو [illegible] به جنگ آمده است
چشم تو [illegible] فرنگ آمده است

هر کز دل تو [illegible]
آنجاست که پای ما [illegible] آمده است

تا من که ز رحم [illegible] رنگ آمده است
هفت [illegible] چنگ آمده است

بر [illegible] دلم [illegible] دیگر است
این [illegible] فراخ تنگ آمده است

اجزای پیاله که [illegible]
[illegible] آن [illegible] دارد دست

صد [illegible] سرو پای [illegible]
از [illegible] ساخت و ز [illegible] شکست

تا گوهر جان در صدف تن پیوست
ز آب حیات [illegible] آدم [illegible]

گوهر چه تمام شد صدف تا بشکست
بر طرف [illegible] سلطان [illegible] نشست

ای حلقه [illegible]
[illegible] ز دست

بر درگه عدل تو چه درویش و چه شاه
در خانه عفو تو [illegible] رفته [illegible]

آنکه گر بد [illegible] حال که هست
گر [illegible] قدر [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
چون غمزه [illegible] تیر [illegible]

هر [illegible] چون [illegible]
[illegible] نالان [illegible] برفت [illegible]

ای قد تو [illegible] بالا [illegible]
وی چشم تو [illegible] بیمار [illegible]

[illegible]
[illegible] تو [illegible] نوبت [illegible]

آن [illegible]
برفت [illegible] گرفته دامان [illegible]

[illegible] که بعد از این [illegible]
[illegible] که بعد از این مرا [illegible]

در عشق تو خون شد با زخم جگر است — رو نالۀ نیی که بر مرادت کار است

تو کشتۀ غم مطلبی [illegible] — غم وصلت تو معلوم [illegible] دشوار است

با درگه دوست [illegible] در کعبه راست — [illegible] مدد یا یار است

[illegible] کوه است و [illegible] — [illegible] این کمان [illegible] دشوار است

این کوزه چه [illegible] زاری [illegible] — [illegible] آید [illegible] است

این دسته که بر [illegible] — [illegible] که بر [illegible] است

گل روی تو [illegible] فردوس [illegible] است — نرگس چشم [illegible] است

جایی که درآن چمن [illegible] — [illegible] است

این گل [illegible] — این [illegible] است

این [illegible] که بر در گل [illegible] است — دشمن [illegible] که [illegible] است

این [illegible] سرکوی [illegible] است — این شاخ گل [illegible] است

این سرو که در گذر [illegible] — باز است که در گلزار [illegible] است

راه [illegible] دیری [illegible] است — [illegible] است

این [illegible] که [illegible] — [illegible] عاشق [illegible] است

[illegible] روی [illegible] است — [illegible] کشیده [illegible] است

[illegible] — آتش [illegible] درزده [illegible] است

[illegible]

از گل شب است و سنبله کنی روی کماست — شب [illegible] روز [illegible] کنی موی کماست

چون مه [illegible] شکسته کنی کوی [illegible] است — دل [illegible] بر سر دل شکسته کنی جوی [illegible] است

گل [illegible] رخنه کنی روی [illegible] است — سنبل [illegible] کنی موی [illegible] است

صندل [illegible] آمیخته کنی بوی [illegible] است — [illegible] آمیخته کنی خوی [illegible] است

[illegible] خواهی ساخت — [illegible] خواهی ساخت

جور تو [illegible] گذشت دانم آخر — [illegible] خواهی ساخت

با دشمن من [illegible] بنشست — [illegible] دگر بار [illegible] نشست

[illegible] آن [illegible] که با [illegible] — [illegible] آن [illegible] که [illegible] بار [illegible] نشست

[illegible] که عشق او [illegible] است — [illegible] جان [illegible] جهان [illegible] است

کس [illegible] بنده [illegible] — [illegible] بنده [illegible] است

در عالم [illegible] — [illegible] در [illegible] آدم است

[illegible] — با آدم [illegible] عالم است

در بزم [illegible] گل [illegible] — باده و گل [illegible] طرب [illegible] است

[illegible] گل [illegible] تو [illegible] — [illegible] تو [illegible] است

[illegible] که [illegible] — [illegible] است

[illegible] طبیب [illegible] — [illegible] است

گل صبحدم از شاخ برآشفت و برگفت
با باد صبا نکته منکر گفت و برگفت

بد عهدی عمر این که بهاهفته ز شاخ
گل سر زد و غنچه کرد و بشکفت و برگفت

مشتاق که بر یخ اینک گلگون برگفت
اینک بنفشه نکوه و ما همون مرگفت

چون طلا بر تیر خورده دیدم زان گهر
می آید و از جا که دلش چون نرگفت

کس عار سعید نیست بپای دهرت
ور بالش نقره نکته که هر دهرت

در قطره سحاب جود در وی زبری
نه ماه نکو جا زده پای دهرت

دی گفت برو ز برد دل آگاه است
توی سوزی که له خاطر خواه است

از غایت رنگ فکر میش لطر
رفتی و گفتم صد اهمرا است

این نور نه این که در جهان قندار است
عشق از نه بعد در زبان قندار است

نه راه آن که ما کند زین کرم
ای لالای بر انکه درختان قبالار است

ما گمبری در تو هستی ما رفت
اینی که ان فکو بر ستی ما رفت

گفتند بند از نگنم ز ستم
آن ساعت که زبند از بر ستی ما رفت

فارفت و ما حبیب الا است
احباب نعمی گفتند احسنت احسنت

ضی می بردم که از الم بکتیر
والله لقد فعلت ما کنت ظننت

با ما سیند از سند و رخ گر نبت
با آب زنخ له لب شیر نبت

تو خفته لب ان چشم و رخ چون آرد
با فرق جکیده سر بر ما لیست

الشیخ که جا در دل

الشیخ که جا در دل بیمار گرفت
ما مبتدی ما به خو به مبتدا او گرفت

آتش که جهان زدن ز آتش آموخت
خون رنگ آن از جشم بزم ما گرفت

این نسخه ز زمزمه از روی رباب است
حق مبتدا اند که از زبان مستعان است

اینک خو استم اتقالکه در وقف بار
گفتم کلام لفت و روم گلگ است

در باغ خلافت منی جار است
و آن جار ه لطیفه در بهار است

آن نه که در اول است از آن جا رآت
و آن نه که در آخر است از آن جار است

در مدرسه عاشقان قلاری دگر است
در سر حیی عشق شد جار دگر است

هر علم که در مدرسه حاصل گردیم
کار دگر است و عشق کار دگر است

ای اهل هوس عشق شمار دگر است
آب و گل عاشق از دیار دگر است

هر کار که مشغله از آن کاری هست
کار دگر است و عشق کاری دگر است

بر سید بکار من که معشوق تو کیست
گفتم که فلان کس است مقصود تو جیست

منشست و بهای های بر من بگریست
گر دست جهان گیر تو جیحون ... کیست

میگفتم عشق و می ندانستم جیست
میگفتم با ردی ندانستم جیست

گر غنی این است که فلک با او بکند
گر یار این است که فلک با او بکند

با دل گفتم که ای دل احوال تو جیست
دل و دیده بر این که گفت و لیست ... ریست

گفتا که جگونه باشد احوال کسی
کو بنده مراد دیگری باید زیست

بگذشتم از از دور حدیثی بگذشت — بگذشتم دیگر گفت جدا گریه زیست
چون روز وصال شد از آن گریم — گفتم که گر این سیر نباید بگریست

تا هشیارم در طرب نقصان است — چون مست شوم خرد ز من پنهان است
حالیست میان مستی و هشیاری — من بنده آنکه زندگانی آن است

جو سیمین بوستان لبش آن است — دشوار ز بر بدن است و آخر آن است
شبها من وصل یار نمی دارم دوست — از غایت تلخی که در هجران است

سرو سهی دشت چاوران سنگ بست — گر خون دل و دیده بدو رنگ است
در حیرت ز این دو سبع مو سنگ است — گر دست غمت نشسته دل لنگ است

تا آن سر زلف تا بدل ارزش زده است — ما بنگسی دلم که پا زلفش زده است
از از دل عاشق بیچاره جلا — او را چه زیان که روزگارش زده است

راه تو بهر قدم که پویند خوش است — وصل تو بهر سبب که جویند خوش است
روی تو بهر دیده که بینند نکوست — ذکر تو بهر زبان که گویند خوش است

ای سرو همی عارض چون لاله تر است — رخ رنگ رخ زده پیاله تر است
گر چشم جدای ... باری — حور ... سیر است ... پیاله تر است

ابر آمد و باز بر سر سبزه گریست — بی باده گلرنگ نمی باید زیست
این سبزه که امروز تماشاگه ماست — تا سبزه خاک ما تماشاگه کیست

[illegible]

چون نیست ز هر چه هست جز باد بدست — چون هست ز هر چه هست نقصان و شکست
انگار که هر چه هست در عالم نیست — پندار که هر چه نیست در عالم هست

وی زلف عنبر بیز عنبر سا است — از طرف بنا گوش نسیم ... است
در پای تو ... برازی ... — سر تا پایم فدای سر تا پایت

دارم ... دلجویی دل ... — واندر پی دل شکستن ما ... است
تقصیر نکردی از دل آزاری من — گویی بدل من ... دلت

از گل طبقی ساخته گاهی روی من است — ور مشک خطی کشیده گاهی موی من است
صد ماه ... داده گاهی بوی من است — آتش بجهان در زده گاهی خوی من است

پرورده ... که این موی من است — آورده ... جان که این بوی من است
آراسته جنتی که این روی من است — افروخته دوزخی که این خوی من است

... که داغ ... جان ... سوخت — جان در تنم از آتش هجران می سوخت
... که عنبر از دل تو — هر ... دل کافر و مسلمان می سوخت

ای آنکه سر کوی ... است — تو ما ... دل ... است
ما از تو ... اگر دل دل ماست — ... دل دل ... است

... — ... است
... — ... که هر لحظه ...

رفتی و جهان که بی تو زار گذشت — **وله** — خون از سر من از دو دیده چو مار گذشت
جانم به لب آمد و فراق تو رسید — یارا یارا که کارم از کار گذشت

عاشق بگمان در طلب جانان است — معشوق برون ز حیز امکان است
ناید ز گمان آنکه برون از گمان است — آن کس که در عشق تو درمان است

ای زاهد چه پرست اجلالت چیست — **وله** — در طلب رضا چه بی ابتلای تو چیست
نی در طلب رضای یک کس محروم — ای بنده صد هزار کس حالت چیست

انکس که مرا گداخت و مهر از او بیست — **وله** — جانی که جفا بیارد از کجا بوست
نه روی تو دیدم نه مهر باشد — نه روی کسی که دیده بیند روست

ساقی قدحی که فصل گل از گذشت — مطرب غزلی که وقت گل [illegible] گذشت
ای همنفس از [illegible] جدا یار بگوی — افسانه [illegible] که یار گذشت

از عشق گریست بر لبم مهر نکوست — هر دم رسدم بر دل از وصل تو دوست
من بنده عشق و [illegible] — عشق است [illegible] جدا از دوست

خورده است [illegible] — [illegible]
صد بار ز غم [illegible] — انکس که هزار بار افزون [illegible]

جمع آمده بر دلم ز غم غافله هاست — ورجاده [illegible] بر جگرم آمده هاست
از جور و جفای دشمنانم گله نیست — از مهر و وفای دوستانم گله هاست

کم نشد از دو دیده ات

کم نشد از دو دیده ات گریه [illegible] — این ما تو نه [illegible]
گر یاری کوشش تو در این بزم کسی — یک لحظه بخندید [illegible]

هر حق حکمی که حکم [illegible] باید هست — حکمی که ز حکم حق فزون آمد نیست
هر چیز که هست آنچنان می باید — هر چیز که آنچنان نمی باید نیست

هر چند که شد گرمی بازار تو بیش — هر کس [illegible]
وی کی تو چون شیرین سخنان تو — وی عهد تو [illegible]

عاشق که [illegible] — در روی تو دیده [illegible] از عالم [illegible]
[illegible] — [illegible]

ای دوست [illegible] — یک لحظه مرا با تو [illegible]
محرم شد [illegible] — [illegible]

ای دل [illegible] — [illegible] خیره چون [illegible]
[illegible] — [illegible]

در خواب شدم [illegible] — گر خواب [illegible]
[illegible] — هر چیز که عمر [illegible]

[illegible] — **وله** — [illegible]
[illegible] — در ده می [illegible]

چون هست مرا راه ز بیم جویست
تا زور نشینم به امیدی که مگر
محراب نشای گوشه ابرو دیدن
یا رب تو چه قبله‌ای که هست از هر سو
ای ماه شبی که بودم اندر کویت
سوی تو هزار دیده میدید و ندید
آمد دل و از خواب [illegible] نام گفت
گفتم که چگونه کجائی آخر
از فرق [illegible] رنج مانده است
از اهل هوس [illegible]
آن خواجه که چون [illegible] بلا گل بشکفت
بر کنگره سرای او فاخته گفت
سوگم ز تو از عهد و پیمان افروزان
از حال دل خویش خبر می‌بدهم
من بنده [illegible] زلف [illegible] تو گیست
تا روی تو [illegible] اگر [illegible]

همه شب در کویش
از خانه برون آمد و دیدم رویت
زنار بر بست حلقه گیسویت
روی دل کافر و مسلمان سویت
چون ماه تو ابرها از که دیدم رویش
بکشید [illegible] و دیده [illegible] رویت
زان بود در [illegible] پریشانم گفت
بیچاره دمی گفت که نتوانم گفت
وز صحبت عشق [illegible] مانده است
از عمر ندانم که چه باقی مانده است
وز کبر سخن [illegible] و ابرو [illegible]
دیدم که نشسته بود و کوکو میگفت
وز هرچه قلم شرح دهد بیرون است
در خدمت [illegible] دل تو [illegible] چون است
تا رنگ دلم نور و صفای تو گیست
آن تیغ که لطف و عطای تو گیست

زاهد چو تو در صومعه

زاهد چو تو در صومعه شب زنده‌دارست
کار تو [illegible] دکانها [illegible]
گر کس [illegible]
زین پس من و عشق [illegible]
گل جور است که چون رخش [illegible]
و له
صد روی [illegible] آورد [illegible]
در کوی وفا [illegible] تنگ است دلت
تا [illegible] جهان تنگ است دلت
قاضی [illegible] جامه [illegible]
من [illegible]
هر سبزه که در کنار جوئی رسته است
تا بر سر لاله [illegible]
با هم که رخش روشنی خور بگرفت
دلها همه در چاه زنخدان [illegible]
ناظر [illegible] که نکته [illegible] بگرفت
تا لاله [illegible] دل [illegible]

چون من [illegible] دیر خماری مست
تا [illegible]
در کوی [illegible]
[illegible]
چون دلبر من [illegible]
و له
شاید که [illegible] روی آن [illegible]
من با تو بگویم که چه رنگ است دلت
[illegible] سنگ است دلت
و آنگاه [illegible] گفت [illegible]
این [illegible]
گو [illegible]
کان لاله [illegible]
گو [illegible]
آنکه [illegible] بگرفت
عالم همه [illegible] بگرفت
از چشم ترم قطره زدن یاد گرفت

ای آب روان سرو برآورده تست وی سرو چمان چمن برآورده تست
ای غنچه عروس باغ در پرده تست ای باد صبا این همه آورده تست

از باد صبا دلم چو بوی تو گرفت بگذاشت مرا و راه کوی تو گرفت
اکنون ز منش هیچ نمی آید یاد بوی تو گرفته بود خوی تو گرفت

جانا غم عشق خواه می باید داشت فکر دل بر گناه می باید داشت
دل از کف عاشقان برون آوردن سهلست ولی نگاه می باید داشت

گر در دو کف پای فلک پی سپرست سرمست در آن عرصه کمر بر زرست
چون از سر دشمنت کمان آمده درد آمد به تظلم که فغان در پایست

خواهم که چو پیراهن گل در برت در جامه جان کنم قد رعنایت
که بوسه زنم چو آستین بر دستت که سر بنهم چو دامن اندر پایت

در راه دلم ز عشق تو صد دامست امید من سوخته دل ایس خامست
آن شب که تو با یار چه با یار کیست آن شب که تو با ما [illegible]

آن شب که ز خشم برم [illegible] خوش باش ای دل که وقت نوروز [illegible]
هشیار چو شمع گر [illegible] هر [illegible] که روز روز [illegible]

دی باب مرا گفت که در این مرکز [illegible] کای همت طلب تو از او [illegible]
نه آب در او نه کاه و نه سبزه نه جو این جای ستور هست جای [illegible]

ای ابر بهار خار پرورده تست ای خار درون غنچه خون کرده تست
ای غنچه عروس باغ در پرده تست ای باد صبا این همه آورده تست

گفتم همه ملک حسن سرمایه تست خورشید فلک چو ذره در سایه تست
گفتا غلطی ز ما نشان نتوان یافت از ما تو هر آنچه دیده پایه تست

دل گفت مرا علم لدنی هوس است تعلیم ده اگر ترا دسترس است
گفتم که الف گفت دگر هیچ مگو در خانه اگر کس است یک حرف بس است

عالم ز لباس شام عریان یافت با دیده پر خون و دل بریان یافت
هر شام که بگذشت مرا غمگین دید هر صبح که خنده مرا گریان یافت

افسوس که ایام جوانی بگذشت سرمایه عیش جاودانی بگذشت
تشنه بکنار جوی چندان خفتم کز جوی من آب زندگانی بگذشت

قلب تو ز نور معرفت عور چرا است جنبیدن سر دهی تو چون گور چرا است
ابلیس اگر نیستی ای مردک زشت پس راستی بگو چشم خبیث تو چرا است

حیرت ورق زمانه از ظلم بشست عدل از چه درست نشکسته که کرد درست
ای سرو تو قبای سلطنت آمده چست ای گشته منت [illegible] [illegible] بجز از تست

تا کهنه صدا لوح و قلم بود از کاک [illegible] غنچه گلابی اسیر خانه [illegible]
[illegible] هر تشنه شکسته [illegible] چون تو درست

گر بود مه و روز شمع نور دست — کین کاهش و سوزش من از نار گداخت

گر شمع تو یی مرا چرا باید سوخت — گر ماه تو یی مرا چرا باید کاست

گر بر رخ تو زار و گونه زرد رفت — چون زرق نبود که دیده در خون غرقست

تو بیداری یار و دلها دل تست — تو بی یار تنها میان دلها فرقست

گر مرد رهی نظر نباید داشت — چون دیده که از هزار جا باید داشت

در خانه دوستان چه محرم گشتی — دست و دل و دیده پاک باید داشت

آن ماه رخان که صف شکن از رخ خوبست — ابا که سرشت پاکش از رحمت است

دل را بصبر بند و قصد جان بر کند — این است مدد و گر نه زشتی است

آمد و گل بر سر میخواران ریخت — باز آمد و مل در قدح یاران ریخت

از سنبل تر روی عطر ابان برد — از نرگس مست خوش نمک بر دل ریخت

غم گفت مرا دعم کس را که میست — دل خون شد و دلدار کو را که غمیست

این ما که نقش گفت که غم کم نداشت — در حسرت روی یار ما را که میست

من درد ادم بدردی یکی مکنت — دل بنهادم بفرقت دل نکشت

ما در دلک بار رها مکن زحم — یا آه سحر بار رها مکن بگفت

ای شاه همه ملک جهان حسن تر است — در دولت و در ملک جهان کسی سر است

امروز بیک جلوه هزار دل بگیر — فردا که رزم و صد هزار سر است

زد آتش عشق هر که افروخته هست — باد سر سوز با دلم در جنگست

گر سوخته دل نه زنار ور که ما — آتش به بار زنم گو سوخته نیست

در خانه تو انچه مرا است بد نیست — بندی ز دل رمیده تنگ نیست

گو یا همه خیر دارم از آنچه بیاض — آری همه هست هرچه هست بد نیست

با سلام بهم بیکه متوان داشت — در حجره دلگیر نکه نتوان داشت

آن سیل که سر زلف تو چو زنجیر کند — در خانه بی زنجیر نکه نتوان داشت

کار از لب خشک و دیده تر نگذشت — بی غم او زجان و دل تر نگذشت

آیم بمو پیش تو آتش عشق — چون پای درد ادنهادم از سر نگذشت

دنیا غمی از شهر ما مون بیرفت — گر زدنی او رد بدیده ها خون بیرفت

من در غم جان دهر کرامید بودم — دل دل که با آن زشهر بیرون بیرفت

افسوس که اطراف گلت خار گرفت — زاغ آمد و لاله سلامتق در گرفت

سیماب زنخدان تو آورد هلو — شنجرف لب لعل تو زنگار گرفت

ما عاقل و عمر گذران است که زیست — رهزن نکنی دگر دلارام که زیست

دردا که اجل رسید و دل زیست رسید — افسوس که عمر رفته از دست که زیست

از درد شنیدم دلت افگار زیست — وز درد دلت هزار دل زار شد از دست

زان درد که عمری زتو ام بر دل است — گو با دلت امروز خبر دار شد است

مغربی

تا هر که بجاست از حبیبش بر بخت / منکسار سر زلف عنبرینش بر بخت
چون شاخ شکوفه دیدم اندر باغ / می آمد و گل بر آستینش بر بخت

اوزر

ای عمه رجوز تاب ماه علمت / وی داده کمر ز آتش خاک فرمت
وی ساخته کان جلال نقش درت / ای از تو کمر کمتر که دالان کرمت

وله

قاصد که از او هیچ نگفت / گفتم که تو سالها بر دکس هیچ نگفت
کس که چلاکفتش آن گفته بگو / اهی سبب آورد و دگر هیچ نگفت

وله

این دل سر راه هیچ رهی نگرفت / این دیده فروغ رهگذاری نگرفت
این پا روزی کاهگاه نرسید / این دست سر دامن یاری نگرفت

مرزا اسدالله

گر خشم کنم بم نگاه تو خوش است / ورد پره به بندم نگاه تو خوش است
هیچ از تو نکرد ذوق تو با خوبی بست / و آن سره بینند رهای تو خوش است

الدین

رخ ز تو آتش زده در گل بگذاشت / زلف تو شکن بجعد سنبل بگذاشت
تا همچو بهار در گلستان رفتی / گل نوبت فرمای به بلبل بگذاشت

عایشه

آن شیخ که ز خشم هر دو علم طلب است / در گوش کشیده که هر دو از بد است
از گوش بر فلک از که بد با ما است / کان سالها چشم تمام عالم دیده است

یوسف فرومی

داهیست ال عالم این دیر سپنج / هر بار فصل گشته راه آن دام شکنج
در فکر محالست که یک ذره ببرد / یاری یاری بهجو لطف شطرنج

در رنج خمار بودن ای یار مپیچ / جهدیست که حکم عقل در الحال مپیچ
چون ربع خمار چرخ نمی خوان که / ازرده فرحی که از قصر در آتش مپیچ

از دو فضه سر از صبر خواهم که / و آن سال هر حرف مختصر خواهم که
با عشق تو در خاک نهان خواهم شد / با مهر تو سر ز خاک بر خواهم که

از کوی تو تند چو سفر خواهم که / در جوی تو جلق بدم خواهم که
باری ز تو دلنواز سفر خواهم جست / ~~در بند... سفر~~ دیگر خواهم که

تا چند نهی بر دل چون غصه و درد / تا جمع کنم همه به غصه و درد زرد
زان پیش که گردد نفس گرم تو سرد / با دولت بگذار که دشمنت خواهد خورد

ای ذات تو بر کل ممالک شده فرد / سر بر خط فرمان تو دارد زن و مرد
گر خفته کمانت کافر که هر / بر دار بکیرت مشتبه که

گر کار جهان بزور بودی و نبرد / مرد از سر نامرد بر آوردی گرد
این کار جهان به که قضاست حکم و نبرد / تا مرد در نبرد جفتو آن که

غم تجدید وردو مینار زوم فرو / یارب حکم که صبر نخواهم که
یا درد با ملاره طاقت بوابت / یا حوصله بده با اندازه درد

بر دل بتری ز رفتن بهاری خورد / هر بار دگر آمد آن جهنده جبرد
از گشتگی آن تو شکر اکر / این جهنده ضعیف در میان خواهد مرد

شاها که بخانه می صحبت نبرد / اعدای تو را ز غصه خون باید خورد

گر خصم تو ای شاه بود رستم گرد / [illegible] نتواند برد

چندانکه غم جهان وقت باید خورد / [illegible] غم نباید خورد

امروز غم [illegible] بستر نشستم / فردا غم [illegible] باید خورد

انگور رمضان [illegible] داریم و نه درد / ور [illegible] رنگ ببرد

در [illegible] چو خورد با [illegible] / ای [illegible] جام خورد

گر [illegible] اگر [illegible] گرد / [illegible] خورد

با قیمت [illegible] خورده باید داد / با [illegible] باید خورد

شب [illegible] که عاشقان [illegible] کنند / گرد [illegible] برقرار کنند

هر جا که [illegible] در [illegible] / الا [illegible] باز کنند

گلها چه بباغ جلوه پیدا نکنند / در [illegible] باز کنند

چون دیده [illegible] باز کنند / از [illegible] آغاز کنند

می خور که ز تو گردش وقت ببرد / اندیشه [illegible] ببرد

برخیز [illegible] که از او / [illegible] هزار علت ببرد

از خون [illegible] می چند / بر [illegible] چند

[illegible] / [illegible] می چند

گر [illegible] خورد [illegible]

گر [illegible] برسد / ور [illegible] برسد

گر [illegible] از سر گیرد / ور [illegible] برسد

دل خانه گلشن [illegible] تو کشد / گل [illegible] روی تو کشد

من [illegible] / من [illegible] تو کشد

[illegible] باید گفت / [illegible] باید گفت

با [illegible] باید گفت / با [illegible] باید گفت

با [illegible] باید گفت / [illegible] باید گفت

الوصله [illegible] ندارم طاقت / [illegible] باید گفت

[illegible] سرو بلند / [illegible] چند

[illegible] / [illegible] کمند

[illegible] سرو بلند / [illegible] داده [illegible]

ای [illegible] هزار [illegible] برد / [illegible] هزار [illegible] کند

دل [illegible] گیرد / [illegible] گیرد

چون [illegible] / چون [illegible] گیرد

مرغ دل [illegible] گیرد / [illegible] گیرد

[illegible] / [illegible] گیرد

خوبان که لبی بسر پیمان دارند   دامان تو بر کف چو علان دارند
امان که تو دست رس در امان شان   امروز ترا دست بدامان دارند
افسوس که یاران همه جانان دارند   افسوس تمام تا جانان دارند
امان که چند یک بجز زر ارید   امروز کمران و علان دارند
هر شام ز ره جفای رحو شان بردند   آنگه که ز کلبه ان سر بر شان بردند
گویند که تو دل ایشان دادی   تا انکه که من ندادم ایشان بردند
خوبان که قرار سینه ریشان بردند   اول دل اگر بر سر شان بردند
اکنون گویند ما نبردیم دلش   ایشان بردند تا انکه ایشان بردند
کس چو زاران شمع شب امروز مباد   جز من تو جهاف ادبه امروز مباد
می سوزم و هر دل کس این سوز مباد   روز بحت مرا که کس این روز مباد
با روی تو جان تحفه امروز مباد   عالم با آن شمع شب امروز مباد
روی تو بروز ماند از بیگه بد   اما نه بروزی که آن روز مباد
وصل تو صنما ای دل امروز مباد   درمان زپا هیچ جگر سوز مباد
گفتی که شب اتم برت در روز ردم   امید که ما شب امروز مباد
هجر تو صنما ای دل امروز مباد   در جان من این آتش جانسوز مباد
امروز که من بی تو ام شب شود   الشب که تو در بینش میر روز مباد
معشوق چه عشوه دلاویز کند

معشوق چه عشوه دلاویز کند   عاشق ز بلا چگونه پرهیز کند
با دست لطافت کسان درگوشم   اما یاری که آتشم تیز کند
کام منت مرا اگر فلک دست دهد   در دوستش از این هر روز یکی است دهد
با همت من کند چو دشنام گو تا ه   با آنکه بعد زمهتر دست دهد
عذری که منم وصال سخی میبرد   لاف یاری با تو نیکمرد میبرد
دیشب که بدا من وصالش زده بود   دیدم که شکسته بود و سر میبرد
در کوی تو ام سینه پر سوز افکند   در روی تو ام چو زید انگند افکند
امید چنان بدم که با این روز افتم   شبهای غم تو ام با این روز افکند
گفتم ز صفاهان بدو جان خرد   لعلی لبت مروت که از ان گاه خرد
با دوستم که اهل صفاهان گویند   تا از نهفته سر به کس صفاهان خرد
تا کی صبح در طلبش می خندد   هر کله بروز رخ تو گلی کامی خندد
در کوچه جای آمده عاشق چند   بد نام کننده کمتر تا می خندد
حقا که ز اساس عمر کم خواهد بود   ز هجر و ستم فلک کم خواهد بود
جا نهادنشم وداع اداد دل در تن   داد هر چه الاهم ستم خواهد بود
ای شاه ره خرابان بی تو مباد   تا حشر هجوی دل جان بی تو مباد
اساس جان زمهت جان بی تو مباد   شوخ جهان تو جهان بی تو مباد

معشوق چه عشوه دلاویز کند

با گل گفتم ابر ... میکند بد
گل گفت اگر راست ... بد گفت
یارب سر ما هم ز حرمان چه شود
بس کبر که از کرم سلطان گه شود
زین عشق که ... و دریغ ... کنند
زین ... ز درد ... ملکم
کاهم ز وصال دل ز غم فرد کنند
حاصل ... ندارد نه مرغ
ای دوست اگر داد کنی ور بیداد
من در همه ... در حرامم باد
مردان خدا ... نمیکنند
آنان که مجردان حق می نشوند
خواهی که ... ابرار رسد
از مرگ ... دهم رزق مخور
... کثرت ... باید
سررشته بدست یار و جان ...

با ... ده ... برکار میکند بد
بر ... و عهد شد میکند بد
راهی ... بکوی عرفان ...
... سلطان چه شود
... تا دم سرد کنند
ترسم که ... دلم ... کنند
کاهم ز فراق جان ... کنند
... و ... کنند
جانم ... از تو شاد
... سالار
... نمیکنند
... نمیکنند
... از ... رسد
... وقت ... رسد
... جان ... می باید
دم ... می باید

زان بیش دلا که هجر یارت بکشد
در وعده ... دل ...
... آید
زان بیش ... کرد
تا ... خواهد شد
روزم ... چه شود
چون ... شود
خواهم که ز جان ... من
رنگ از دل عاشق تو کس ... باید
گر جان ز جهان رود که ... باید
ای ... علم ...
زان ... همراه که بود
از یار دلا ... خواهی دید
هرکس که ... بد ...
بر حلقه زلف تو ... بشد
... هر ...

رخسار ... کی که یارت بکشد
... که انتظارت بکشد
... آید
ترسم که ... آید
روز ... خواهد شد
... خواهد شد
در ... بود
... بود
... بد
... آید
... که سرور عالم بود
محرم ... محرم بود
... خواهی دید
... خواهی دید
... داد خواهی شد
... بسته

زان بیش دلا که

وحشی

معجزات فلک که محکم بکشد | یک دم بطرب بجام بکشد
بسر دلشکسته تلاق تو مرا | تا او بتعویت تمام بکشد

میر الهی [illegible]

تعلیم جهانم سبق بیش نماند | در دفتر علم ورق بیش نماند
ای نقش تهی حسرت هست تمام | کز روح طبیعی رمق بیش نماند

[illegible]

من می خورم و هر که جو من اهل بود | می خوردن من بنزد او سهل بود
می خوردن من حق ز ازل میدانست | گر من نخورم علم خدا جهل بود

وله

گر یک نفسی رند کاری کند | کار [illegible] که حسرت دما کند
زنهار که سر با عشرت [illegible] | عمری جهان کشی کند [illegible] کند

[illegible]

عمرت تا کی بخود پرستی گذرد | یا در غم هستی و نیستی گذرد
می خور که جهان عمر که غم در پی او | آن به که بخواب یا بمستی گذرد

وله

می خور که ز تو کثرت و قلت ببرد | و اندیشه هفتاد و دو ملت ببرد
پرهیز مکن ز کیمیائی که از او | یکجرعه خوری هزار علت ببرد

[illegible]

تا ساغر لعل و جام می گشت پدید | جز ری جهان کس بی الم نبرید
ای کاش تو دانستی که چه فروخت | آیا بعوض چه داد که آنکس که خرید

وله

ای کارگه تو ساده و رنگ تو پدید | ور آتش و آب هر دو جز بدم بنید
آن تشنه لب شکر از بار ران | وین گرم تر تو کمر از [illegible]

وله

در موسم نوروز ز باران شد [illegible] | در ابر بهشت لعل کشتان داد نوید
کشتند در جهان رنگ و فرهمه چشم | و اندر ره انتظار که بر سفید

[illegible]

در ماتم شمس از شفق خون بچکید | مه روی بکند و زهره گیسو ببرید
شب جامه سیه کرد در این ماتم و صبح | برزد نفسی سرد و گریبان بدرید

[illegible]

تا زهره و مه در جهان گشت پدید | بهتر ز می ناب دگر هیچ ندید
من در عجبم ز می فروشان کایشان | به زانچه فروشند چه خواهند خرید

وله

گویند که فردوس برین خواهد بود | و آنجا می ناب و حور عین خواهد بود
گر ما می و معشوق گزیدیم چه باک | چون عاقبت کار همین خواهد بود

[illegible]

یک نان به دو روز اگر شود حاصل مرد | در کوزه شکسته دم آبی سرد
محکوم کم از خودی چرا باید بود | یا خدمت چون خودی چرا باید کرد

[illegible]

آنان که محیط فضل و آداب شدند | در جمع کمال شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریک نبردند برون | گفتند فسانه و در خواب شدند

[illegible]

هر نیم شبم درد تو بیدار کند | وندیشه تو در دل من کار کند
رحم آر که درد دل من [illegible] | روزی بجهانی شب گرفتار کند

[illegible]

ظالم که کباب از دل درویش خورد | چون در نگری ز پهلوی خویش خورد
دنیا عسل است و هر که او بیش خورد | خون افزاید و آورد نیش خورد

در موسم نوروز ز باران شد

مجنون اگر عشق کهنت ماند
اندیشه تحقیق سخنت ماند
تا درد وی درد تو مرا درمان شد
جان و دل و تن هر سه حجاب ره بود
چند از دل خود گشاده ام تا چه شود
سر در ره دلدار نهاده دل و جان
جفا همه از تو شد چو باد آید
گفتی که بگیر جفا نباید از عشق
مانم جایی که گفتگوی تو کنند
از حلق کرم مرا رسید که ملال
گفتم هر بیدلی نمی باید گفت
گفتم که چنان کوی سخن تا شوم
گر در کوی جفا غبار تو بود
ای دشمن اگر هم غبار تو بود
دل آتش غم بر سر جه تخته دید
صد زلف تو رفت تا پناهی طلبید

آتش لبنان دو بوسیدن ماند
خورشید بهت عقیدت ماند
سستم عقیدتی شد و کفر ایمان شد
تن دل شد و دل جان شد و جان تن شد
در دولت عشقش داده ام تا چه شود
سر از ره دل نهاده ام تا چه شود
در خوی بد تو فتنه چو باد آمد
ناله که از تو هرچه گویا آید
وصف سر زلف مشکوی تو کنند
عیبد مرا وا از روی تو کنند
گفتا که زجه [illegible] نباید گه
چندید که فراغی نباید گه
در کل کوی مرگ نو خار تو بود
با یار بود هرانکه یار تو بود
در کوی تو صد هزار جان تخته دید
انجا که هزار جان [illegible] آویخته دید

عالم از نجوم

عاشق زلفت چو سحر میدرود
عشقت مرو دوست مشو لبید اما
آن سنبل پیچ بر رتا آتش بگریبد
دی گفتمش از عشق تو خون گشت دلم
گفتم که چو [illegible] از زمین آور زه
گفتم که نه گل باغ دگر بار آرد
شوخی که دل از دل وه با دلم گه
سر حجه نکون عاشقان گلگون گه
ای شاه نه گشت و نه گلی خواهد ماند
چند دون تو که این درویش شد
وقت است که باز عیاران گند
گل بر این رد به چشم [illegible] گه
خورشید اگرچه در جهان فرد بود
هم وقت مرا دل دیگری سرد بود
هر شب بسر کوی تو زد و نا زد
در جا زدهم شب جه گو بر دارد

در ناله عجب اثر می دارد
پروانه رمزی نامه بر ببندرود
وان نرگس مست بخواریش بگرید
گفتا که نه تو دنه دل جوش برید
گفتا شب [illegible] کجای [illegible]
وادخیه [illegible] خواهد
خون گه [illegible] که کس [illegible] خون گه
چون شمع [illegible] که غنچه ها بیرون گه
آخر تو بلید و گر رئی خواهد ماند
خدا بگن و بر کن که بهای خواهد ماند
فرزانش چو رها جا زدب گند
از دولت رنج تو بر سر جرب گند
زاهد شد بنی دل با بر از دور بود
هم وقت فرو شدن رخش زرد بود
تا هیچ صفت [illegible] تو
عید که چو تو شب زخم بگذارد

هرگاه قدرت دل زهی ناله کند | چون مرغ که بر سر درختی ناله کند
گوینده کسی ناله و این هم کاو رفت | بر دل چه که بر گره نهی ناله کند

رفتند که اهل جود و احسان بودند | از خاطر همرهان فراموش شدند
آنان که بعهد زمان سخن میگفتند | آیا چه شنیدند که خاموش شدند

هرگز دل من ز علم محروم نشد | کم ماند ز اسرار که مفهوم نشد
هفتاد و دو سال فکر کردم شب و روز | معلومم شد که هیچ معلوم نشد

صحرا به گل و لاله بیاراسته اند | در علمش فرو ده و زنجم کاسته اند
در خاک عروسان چمن خفته بدند | امروز قیامت است و برخاسته اند

آن دل که بعشق سرفرازی میکرد | بر هر نظر به تکرگ تازی میکرد
دی در چمن آن کو زلف بر باد رخش | دیدم که بگوی خویش بازی میکرد

گر کهکشان کاه میکنی میکند ده | در فکر کاه میکنی میکند ده
دنیا همه سر بسر حباب است حباب | هر موج حباب میکنی میکند ده

و حشر و برادری چه خلوت گویند | در ملک سخن ز بیع [illegible] گویند
هر شعر که در کهنه کتاب دیدند | بردند و برادرانه قسمت گویند

موجود به حق واحد اول باشد | باقی متوهم و مخیل باشد
هر چیز جدا که آید اندر نظرت | نقش دومین چشم احول باشد

دلتنگم از آن گل

دلتنگ بر آن گل از طرب میخندید | بر گریه من شب همه شب میخندید
گفتمش از گریه فرح داری خوش | گفت نه و زیر لب میخندید

این سبزه که از نگارش او خواسته شد | نو خط سبزی که حسن او کاسته شد
در باغ رخش بهر تماشای دلم | گل بود به سبزه بر آراسته شد

بر هر که حسد بری اسیر تو شود | در هر که فرو خوری اسیر تو شود
تا بتوانی تو دستگیری میکن | کان دست گرفته دستگیر تو شود

دنیا مطلب تا همه رحمت باشد | دنیا طلبی نه آن نه راحت باشد
هر روی زمین زیر زمینی دارد | تا زیر زمین روی زمینت باشد

امروز که مرکب فلک زین کردند | وا رایش مهر و ماه و پروین کردند
این بود نصیب ما ز دیوان قضا | چون آن کردند نصیب ما این کردند

[illegible] اگر از لعبت بودم چه شد | یکدست برانداختم تو بودم چه شد
[illegible] اگر زبر دم سنگی | آن کعبه که من و تو من بودم چه شد

یک لحظه غم تو بود با من [illegible] | یا عمر دل من است تا [illegible] میکند
غم با دل [illegible] گرفته [illegible] | تا آن نشد از آن جدا نمیکند

[illegible] میبرم ز تو [illegible] باشد | [illegible] تو [illegible] نشد
[illegible] که گفته کسی [illegible] زمین | ای [illegible] تو [illegible] شد

کبرم که ملک عدم و هم راز آید | تا سازی دهر بر این ساز آید
یاران گذشته از کجا جمع شوند | این عمر تلف گشته کی باز آید
بزم و باده و حرکت و ساز آید | هنگام نشاط و طرب و ناز آید
از زلف دراز تو کمندی محکم | بر کوه عمر رفته تا باز آید
مردم کسی که با تو دمساز آید | با تو نشین همدم و هم راز آید
از کوی تو گر بوی آشنا خواهند | هر گمره و گمره باز آید
هر فصل دی از عقب بهاری دارد | هر جا شری ز عشق سوزی دارد
عمری همه جا دلا که این شام فراق | هر چند که شب فراق روزی دارد
در دامنه این بحر تکرار ... | ... بر لب ...
مکنت ... که می توان ... | پس جان طلب ... که ... بر ...
گل داد بر بر درج فیروزه بهار | دی جوشش لعل لاله بر خاک نگار
داد آب ... صبا امروز | یاقوت نشان آتش ... داد
آن عهد ... داری ... و داد | گر عاشق بیچاره ... ای
... که کی چون تو ... | امروز جا بدی که کی چون تو بهار
العهد شکسته وفا داده بهار | ... هم ... داد
اول تو جهان بدی که کی چون تو ... | اگر تو صفی ... که کی ... تو بهار

از دو ... ای یاره

از دوریت ای یاره گل شاخ مراد | چون غنچه خنده خنده ام رفته زیاد
گرد آن چه پیاله ... دو کوی ... | تا آن چه سوی جانم ... باد
بوسنده ... لب شیرین ... باد | ... در ... کا ... چه ... باد
جان داده و ... جام دل ... | شیرین ... و جان شیرین ... باد
گر شاه و ... خواست ... | تا آن ... که ... داد ... اد
آن نقش که ... باد | در خدمت شاه روی ... باد
ای یار کسی ... بار کشد | در ... دارد کند
تو ... بدان ... مرا | کس ... خویش ... کشد
درد تو ز دل ... هجران برود | نقش تو ... چشم آن برود
تا دل ... تو در دل باشد | تا جان برود غم تو از دل برود
زان در عاشق ز جور ... برود | زانکه برود ... جان برود
حاجت ... کوی ... کاکی کس | اسان آید ... آن برود
کم ... آن ... | محکم ... جان ... برود
در دهر ... چون ... کافر | پس در همه دهر یک مسلمان ...
... و ... بر ... | ... بر ... آید
در گفته ... اندر حق خویش | ... و ... بر ... آید

تا گرد رخت سبزه نو کاشته اند — عشاق دل از مهر تو برداشته اند
آن چاه ذقن که دل در آن می افتد — تا لب به بنفشه تر انباشته اند
یاقوت لبش [illegible] باید بود — با لعل تو [illegible] باید بود
این طره که [illegible] — می باید دید و کوری باید بود
[illegible] قرابت بدهاد — به زین لطفی با این که ادبت بدهاد
خوبی و جوانی و [illegible] و جمال — داری همه [illegible] وفا صداقت بدهاد
گویا که [illegible] نرسد — زین گونه [illegible] گرفت [illegible]
کوی [illegible] — تا خانه برم اگر [illegible] نرسد
[illegible] گر بد — [illegible] که [illegible] کند چون گرید
[illegible] دل [illegible] — از شمع که [illegible] خون گرید
هجرت که [illegible] آمد — گویا [illegible] آمد
[illegible] روزی [illegible] — دیدی که [illegible] روز [illegible] آمد
عاشق همه دم [illegible] کند — معشوق کرشمه که [illegible] کند
[illegible] لطف [illegible] — هر کس [illegible] لایق ادبش کند
[illegible] اگر ببرد — چون [illegible] همیشه دیگر [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible] کار رخ جون برگرد — [illegible]
[illegible] — از ذوق [illegible] برگرد
[illegible] توجه کو — [illegible] توجه کو
[illegible] منگردد — [illegible] منگردد
[illegible] منگردد کم — [illegible] منگردد
[illegible] شد — [illegible] شد
[illegible] — تا دیده [illegible] شد
[illegible] کو — [illegible] خواهم کو
[illegible] روی دارم — [illegible] خواهم کو
[illegible] گرد — باید که [illegible] گرد
[illegible] — [illegible] گرد
جون روی [illegible] تازه نکو — اوراق گل [illegible] تازه نکو
[illegible] — [illegible] تازه نکو

[illegible] شد — [illegible] شد
[illegible] روزی — [illegible] شد

نه زر رحمت و نه ریح جهان خواهد ماند — خوش باش که نه این و نه آن خواهد ماند
گلزار بهار رفت خزان خواهد رفت — وین لیلی دریته باغبان خواهد ماند
این بس که چو من رنگ گهی دارد — رنگ زردی از دم سردی دارد
پیداست ز رنگ انکه دردی دارد — دردی دارد که رنگ زردی دارد
وله
ولاک پیر دل از غمت [illegible] — [illegible] از آن ناله [illegible]
تو دست خود [illegible] که بر سینه من — [illegible] دو سینه دلم [illegible] نالد
یاران همه چو عیش [illegible] کنید — در صحبت همه [illegible] کنید
[illegible] عیش [illegible] — از حسرت [illegible]
مشفق که [illegible] دل [illegible] داد — [illegible] داد
[illegible] روز [illegible] — [illegible] سر تو [illegible] داد
[illegible] دیدی که چه کرد — [illegible] آن [illegible] دیدی که چه کرد
از [illegible] رقیب [illegible] — دیدی که چه [illegible] دیدی که چه کرد
[illegible] عشق [illegible] هوس [illegible] اند — [illegible] نفس [illegible] اند
گفتا که مگوی راز عشقم [illegible] — [illegible] که مگوییم [illegible] اند
وقت دی [illegible] کناری گیرد — گل آید و در چمن قراری گیرد
خوش وقت [illegible] که [illegible] — در پای نگار دست [illegible] گیرد

مردم [illegible]

مردم [illegible] من [illegible] بند — [illegible] دیده [illegible] یار من [illegible]
دیروز [illegible] روزگار [illegible] — امروز [illegible] روزگار [illegible]
دیدم [illegible] — [illegible]
[illegible] از [illegible] — گفتا که [illegible]
اشک که [illegible] میکند — از [illegible] میکند
کردم [illegible] که غم میکشدم — ور [illegible] گفتم آه که [illegible] میکند
او [illegible] و روز [illegible] میکند — روز و شب [illegible] میکند
القصه [illegible] روزگار [illegible] — روزی [illegible] عجب میکند
خواهی که [illegible] تو کند — [illegible] همه [illegible] تو کند
یا [illegible] او دران [illegible] — یارا [illegible] تو کند
[illegible] که دل [illegible] شد — [illegible] که از [illegible] چون شد
مصحف [illegible] چشم [illegible] روی [illegible] — [illegible] خنده [illegible] شد
[illegible] لعل [illegible] تو رسید — ور [illegible] تو رسید
[illegible] شنیده‌ام که دردی دارد — درد دل [illegible] تو رسید
دلدار [illegible] — از [illegible] دل [illegible] فکند
[illegible] رسم [illegible] دلرا — [illegible] که دل [illegible] فکند

ما را همه ره بکوی بد نامی باد — از تو طلب دل بصد خامی باد
ناکامی ما چه هست کام دل دوست — کام دل ما همیشه ناکامی باد
هر برگ گلت غنچه زه خواهد کهی — از لاله شقه نکته به خواهد کهی
از آتش رخسار تو بر خواهد خاست — دودی که هزار دل بسته خواهد کهی
گفتم بعیث شکفته دوشی چون آمد — تا انکه همه چه در مکنون آمد
گفتا سخنی از صبی دهانت که مراست — گر گشتنی چگونه بیرون آمد
گر جان طلبی رخی فدا خواهم کهی — دشنام اگر دهی دعا خواهم کهی
هر گز نخورد گرد تو مگر دائم روی — هر چند جفا کنی وفا خواهم کهی
دلدار ز من چو دل ربی گردد — وانگه که عبد خونی نی گردد
گفتم سخنی [illegible] مکو گفت خوش — چون بر لب من ز رنگ شیرین گهی
آن شب که یار بر سر یاری بود — [illegible] آن نرگس مست ز روی داری گهی
در خواب برفته لعل لبش بخنده انور — المریع بخنده وقت مداری گهی
بی مجلس وصال موجدا آمد ز من جد — آن سوی احد کراید تلخ بوی خد
یا باشد که گر آید از یار به بود — مجد بمجد رسد موجد ماجد
محبوبی دیدی فلک جان خواهد کهی — وی زهر هزار باره در کار کهی
اسماء دیگر اگر که درخشت [illegible] — حضرت کن هر کجا رو برادرت کهی

لبی ولبی بنه خارد

زین درشت نرخا رونه کبابی ماند — زین باغ نه آب و نه هوائی ماند
زین جا به عاریت که جنبشت نیسند — بو شنیدها و کنده تا جامی ماند
[illegible] رخنور را کجی برد ستند — انجا که شعوران جا گک دستند
در پیش مقاف روی تو [illegible] شستند — انگشت گزیدند و قلم بشکستند
ایام برای آت که تا نمو اند — یک روز مرا بکام دل ننشاند
عهدی دارد فلک که تا گرد جهان — خو میگردد مرا همی گرداند
تا ستف تو عالم شاید نکند — از سحری نافه گشاید نکند
گر زاهد [illegible] به بیند دست — هر گول [illegible] که بار رسانا نکند
بهرام دراین سرا چه پر شر و شور — تا با بخواه خوش باشی مغرور
کمر دست ذراین باز به [illegible] — در هر قدمی هزار بهرام بگور
از زخمت [illegible] خلایق غیر شر — در پیش تو در روش [illegible] مغرور
ای ما همه در حدیث کوش [illegible] — وی ما همه در [illegible] چشم کور
بر رفت سوی بر که آن [illegible] — گفتم که [illegible] کنی لبی وادی را
مردار ز جوی دیده ام آب [illegible] — گفتا که شیرین من و چشمه شور
تا گل بشکفت بلبل زار و سر زار — کاید بچمن [illegible] ز دل تنگ مدار
گل گفت چه من بهار رفتم تو کجا — آید بچمن خواه خزان خواه بهار

چون باغ رخ در بست لاله بهار | عشقم بچه دل باشد و شادی بچه کار
در باغ بجای سبزه گر خار رود | ور ابر بجای قطره گو تیغ بیار
بوی گل و بانگ تو ای مرغان بهار | حاضر همه و تو غایب ای زیبا یار
آنجا که تو غایبی از ایشان چه حظ | وانجا که تو حاضری با ایشان چه کار
بر چهره دوای من دلتنگ بیار | وان باده مشکبوی گلرنگ بیار
افزای نشاط دل از سیب زنخ | یاقوت می و ابریشم چنگ بیار
بر چرخ لوای دولت افراشته گیر | دنیا همه در زیر نگین داشته گیر
آفاق از آن خویش پنداشته گیر | آخر ز جهان رفته و بگذاشته گیر
ای دل همه اسباب جهان خواسته گیر | باغ طربت به سبزه آراسته گیر
وانگاه بر آن سبزه شبی چون شبنم | بنشسته و بامداد برخاسته گیر
از غالیه خاک انجمن تجمیر گیر | وز آتش لعل و سنگ معجزه گیر
صد گونه گل مراد از بهر کلاهی | سر بر زده و شکفته و ریخته گیر
گفتم چشمم گفت برابم گیر | گفتم جگرم گفت کبابم گیر
گفتم که دلم گفت که در کوچه عشق | صد خانه خراب شد خرابم گیر
بگذار می از مملکت جم خوشتر | بوی قدح از غذای مریم خوشتر
آه سحری ز سینه خماری | از ناله بوسعید و ادهم خوشتر

دست ساقی روان حاتم خوشتر | جامی که دهد ز نا عروجم خوشتر
وان دم که دهد ز کوثر لب بچه | در بارودم مسیح مریم خوشتر
باز آی و بکش فرقتم فرد دیگر | در درد فراق چهره ام زرد دیگر
از مرگ دوای درد خود مطلبم | بیمار دگر دوا دیگر درد دیگر
ای دوست بدست دشمنم فرد دیگر | انگشت سرم چهره زرد دیگر
عالم همه از طالع نامرد دیگر | روزم سیه از اختر شب گرد دیگر
باز آ که چون دیده ام غرق گهر | غرقم در خون ز پای تا فرق دیگر
انگشت زنان زدیده چون باران ای | آهم سوزان سینه چون برق دیگر
پوشیده بر بر گل زره ز آتش زر | دی باد نمود بهمن زد خنجر
آنک یاقوت خط لاله است امروز | فردا خاک است نرگس سیم بر
ای مرد دل هر کس از تو آزاد دیگر | بر خاطر هر کس از تو بار دیگر
رفتی بسفر عظیم نیکو کردی | امروز صبا داده تو کیا زد دیگر
از صحبت زمانه ناشنیدن خوشتر | در گوشه عزلت ز سیدان خوشتر
ز بهار و صبا علاج بحشیت نگیر | او ضایع زمانه نادیدن خوشتر
آن شوخ که که بده بعنبر شانع بر | بر شد از دعای صبحش معتمد و دیر
شب لرزد و روز گرم گردد گویا | روز از دل من گذشت و شب از دل غیر

[illegible]

چون یک براه عاشقی کردم سر — گفتم که شود دم عاشقی کار بسر

اکنون که بسی روز فتادم عالم — از چشم خوش تو باز چشم بد عبر

وله

ای جان تو از آن سر آورده بغیر — همت از صبرم روی گریبان جور زر

گر رفتم اگر رز از تو عذرم به برابر — هر کو بتو گفت ده بمن گفت مگر

[illegible]

گر بار جوری تو با خود مندان جور — با ما چشم تو نیش لب چندان خور

بسیار مخور ورد مکن فاش مباز — اندک خور و که گاه خور و پنهان خور

[illegible]

ای جمع بهم بود رسفر باز آورد — در ره دلش از راه صبر باز آورد

حال دل من مگر یک از من بشنو — با او دو بدو مگر صبر باز آورد

[illegible]

هر روز بلبش چند بار آمد زار — بیمار ترم زروز اول صد بار

وین ما دره تر که هر زمان میکشدم — بر سیدی اعتبار و هیر بسیدن بار

[illegible]

بی تو بهوای لبت جان بردر یار — از سوی اندیشه مکن یاد بیار

این آدم نیست جلوه‌ات که تو راست — بیش آمده است اندکی از ذی ار

[illegible]

چون بر رخ روی تو درم به نثار — مگذار بدست دشمن [illegible] باز

گر تو حضرت جان من هم تو بسوز — در [illegible] کار من هم تو باز

[illegible]

کنجشک ضعیف ام ای یار باز — [illegible] بدام تو [illegible] و باز

هر چند به یا کدام رشته دراز — چون رشته بدست تست [illegible] باز

[illegible]

وله

شب بی تو به باشم سحرم ناید باز — ور با تو نشینم رسدم صبح فراز

در حیرتم از کار شب خود کاشب — چون با تو بود کوته و چون بی تو دراز

[illegible]

ای آنکه بدلای جهان هیچ بیاز — اندر گذر از عالم تحقیق و مجاز

خوش باش که این نفس عزیز است عزیز — می نوش که این قصه دراز است دراز

[illegible]

من گوم [illegible] و آن بنده او را — از رخ همه [illegible] بود در روی همه باز

شب رفت و حدیث ما به پایان نرسید — شب را چه گنه قصه ما بود دراز

[illegible]

فریاد کنم ز جور آن زلف دراز — تا با رخ تو [illegible] و چندان ناز

دست از رخ تو زلف تو یا دراز — کین روی بدزد و گفت وآن [illegible]

[illegible]

جویم هر روز شب که گاه [illegible] لب سوز — گویم هر شب که روز گردد [illegible] روز

از عمر چه [illegible] گذشت است دسوز — روز از پی شب گوم و شب از پی روز

وله

شبها [illegible] مهر فروز — در سینه همه آتش و در جان همه سوز

گفتی شب [illegible] — آن موی چه شب [illegible] و آن روی چه روز

[illegible]

دلدار رخ چهره [illegible] — صد روز دگر [illegible] روز

در زلف [illegible] — در خنده [illegible] روز

[illegible]

گر کو هر [illegible] هرگز — در گر [illegible] هرگز

تو [illegible] زنهار [illegible] — زیرا که [illegible] هرگز

بگذشت و مرا اشک روان بود هنوز
وز محنت فرقت جان بود هنوز
میگفت و مرا گوش بران بود هنوز
بیچاره فلانست جوان بود هنوز

جانم طلب است و عشق تو در جانم باز
بیگانه مبر و مبر جانم باز
میمیرم و باز در خیال یارم
جان میبدهم و لیک جانانم باز

دل در ره عشق دلبران است هنوز
وز عمر گذشته در گمان است هنوز
گفتیم که ما داد دهیم بر [illegible] بگوییم
ما پیر شدیم و داد جوانست هنوز

مرد افکنه شد نقاب از دختر رز
در نغمه شد آفتاب از دختر رز
شهریست پر انقلاب از دختر رز
رندان فقیران خراب از دختر رز

ما صد چلوان نکو فلان شده هنوز
هر دو ز تو بود زنده و [illegible] هنوز
هر برده خاک بر سر [illegible] میگوید
خاکم بسر که من تو ام زنده هنوز

ای راتبش عشقت دلم سوز امروز
وی سوز تو بر جان غمم افروز امروز
گفتی که بگو چه روز خواهی بر برم
قربان سر تو گردم امروز امروز

ای آمده گریان تو و خندان همه کس
در آمدن تو گشته شادان همه کس
امروز چنان باش که فردا چه روی
خندان تو بروی روی و گریان همه کس

ای آنکه تو یا محرم راز همه کس
سر بستهٔ ما ز تو بیا رنجه کس
چون دشمن و دوست مظهر ذات تواند
از بهر تو میکشیم ناز همه کس

روکار بنه بخت تو نیز دارد کس
روزیست نگه بود و نه فرماید کس
با آنکه گمان جدای بر ناید کس
آن در که جدای است نگشاید کس

ای خلق به یک بیان عالم را کس
بگذر کرمت تمام عالم را بس
من بیکس و [illegible] یک بسمله تو اگر
از لطف بفرما ز من بیکس رس

خسرو نگار است نمک چین روی عروس
نوشید می و لعل شیرین رد بوس
هم نغمه بشنید و هم ناله کوس
هرگاه که جوانست [illegible] افسوس

وز شام گذر زنار تو پر از طاوس
دیدم سحری نشسته بر جای خروس
گفتم چه خبر داری از این ویرانه
گفتا خبر این است که افسوس افسوس

رفتی تو و رفت زندگانی افسوس
آمد پیری و شد جوانی افسوس
با آنکه گذشت عمر و این است [illegible]
امروز که [illegible] از [illegible] افسوس

از هجری و [illegible] میرسی
[illegible] و خسته جانش میرسی
پرسی اگر از زندگیش چه راز تو
زنده است و [illegible] کانش میرسی

در رزم [illegible] نالی که بیرسی
روز نسیمی و شب تاری که بیرسی
از روی [illegible] دل [illegible] درست [illegible]
روز [illegible] که بگو روز [illegible] که بیرسی

[illegible] نالی [illegible] و میرسی
[illegible] چه انباز [illegible] و میرسی
احوال درون خانه از [illegible] مطلب
خون [illegible] و میرسی

زاهد بخرابات چرا رفت مترس   ترسی که در این راه خطرهاست مترس
آنکس که ز ترس او بنا شد برپا   پنهان ز تو در خرابه هاست مترس
از حادثه زمان زاینده مترس   وز هر چه رسد چو نیست پاینده مترس
این یکدم نقد را بعشرت گذران   از رفته میندیش و ز آینده مترس

در کارگه کوزه گری رفتم دوش   دیدم دو هزار کوزه گویا و خموش
این کوزه بآن کوزه برآورد خروش   کو کوزه گر و کوزه خر و کوزه فروش

ای شاه جهان بسا که خطرست بکش   جرم من اگر هست و اگر نیست بکش
هر چند گناه من بزرگست ای شاه   دانم که ز تو بزرگ تر نیست بکش

سودی نکند فراخ نای بر و دوش   گر از هنر ترا خرد باید و هوش
گاو از من و تو فراختر دارد چشم   خر از من و تو درازتر دارد گوش

آن برگ هنی که چون ارش ابرو دوش   شکفت بر روی دامانی دوش
حرفی که بر دل نخواهم رفت ز گوش   هوش از سر جان ما ببرد و آفت هوش

وصله چه بزرگ کافر کیش   آنکس که نبند زمان که ترز لاد درس
گفتم که ازکم ملک برای بگو کسم   نشنید و فراخ زد چه کون رسانی
در بتکده قمار دیدم نیستش   در باش قمار و کرفتم دستش
امروز شی لاله نیم برآید باز   یعنی جرم مست و لیکن هستش

خیام اگر باده

خیام اگر باده پرستی خوش باش   با لاله رخی اگر نشستی خوش باش
چون عاقبت کار جهان نیستی است   انگار که نیستی چو هستی خوش باش

در پای بهار کافتابست کفش   نقد چو شما گوهری اندر ملکش
خورشید کهی بدر نکو گاه هلال   گر نور دهد ماه ز در تابش
در ماتم تو چرخ برآمد بخروش   می در غم تو چگونه باشم خاموش
جز تو نکو نستدی جام بدر   ای جان پدر جام بدار گوهی نوش

شمعی که ازو دوست بزم میخواران خوش   فردا سور دوشت وقت بیداران خوش
گریان گریان تا سحرگه میگفت   بگذشت مرا ز دوست را خوش
گو خند که مرد بعد از گل چه رنش   خوشست که می رسد بر گلعذار رنش
چون رحت ز رنش هم بهار چشم ما است   عکس تره من ز نشت بر چه رنش

دنیا چه محیط است و کف خواجه نقط   مجنه نکرد نقطه میکردد خط
پرورده او که و به دوران وسط   او لعنت بدهد جدای کس نقط
سر فضله بره سفید چون بضه لط   گو ساز رسیدای کف بیع نقط
از نکته چه فی بانه ار چای غلط   چو بار بد بدر نیست دارد زده خط
تفسیر رخطا نیست کلک تو غلط   دردا بره و جهد ذات تو نقط
جان نکشی و جان سنتا با آمانه غلط   آن گاه سخن کنی و این گاه سقط

آه از شب تیره غم اندوز فراق / فریاد ز روز تار جان سوز فراق
رحمی رحمی که بیش ازین نیست مرا / تاب تب هجر و طاقت روز فراق
دلخسته ام از ناوک دلدوز فراق / جان سوخته از آتش جان سوز فراق
امروز ز حد گذشت سوز فراق / وین شعله آه آتش افروز فراق
روز عرصات می آید یا رب / این روز قیامتست یا روز فراق
دردا که ابد روز قیامت نتوان / گفتن گله ای که کرد هر روز فراق
گفتن گویم درد غم اندوز فراق / حاشا سوزم ز آتش جان سوز فراق

بس شیشه دلها که شکستی ای عشق / بس رشته جانها که گسستی ای عشق
دشمن همه را بهانه جستی ای عشق / دشمن ای عشق و لیک دشمن ای عشق
شد موسم بهار و گشتم از غصه هلاک / دارم جگری کباب و چشمی نمناک
گلها همه سر ز خاک بیرون کردند / الا گل من که سر فرو برد بخاک
هر روز روم سوی گلستان غمناک / چون غنچه گریبان صبوری زده چاک
باشد که بگوید گل نورسته ز گل / یا می خبری ز آن گل نورفته بخاک
در مزرع دهر کز فلک آمده اند / دهقان اجل بر کشت جمله هلاک
چون دانه گندم همه از دل خاک / از خاک بر آمدند و رفتند بخاک

گردون که گهی ...

گردون که گهی ... کمند که غمناک / از محنت و رنج ما نمیدارد باک
بس گل که بپرورد بهاران در باغ / از خاک بر آورد و فرو ریخت بخاک
ای بسته در صلح و گشاده در جنگ / از جنگ تو کار بر من شده تنگ
فرقست از آن میان جنگ تو و تو / تو سنگ زنی و لیک شیشه من سنگ
یا با سر صلح آ بگویم ... / یا او بی ما مدارا ... او رنگ
الغصه ... سر ... / بگشا ... که صد زنده ...
روزی که روم ازین جهان با دل / گردون ز دلم کشته ... بر سنگ
بر تربت من کسی نگرید جز جام / در ماتم من کسی ننالد جز چنگ
خرد با ... همه عرش ... / ... که ... ای ... با ...
... ره ... در صدف لعل ... / ... زلفان زره ... بر ...
در ... آن نگار ... / گفتم سراپای جهان با دل تنگ
شد ... نگار رو ... از رفتار / ای ... والله ...
وصل تو ... دیده ... / ... دیدن تو ... دل ...
گفتم که ... وصلم ... / ... دیدن ...
گر با غم عشق ... کار آید دل / بر ... آرزو ... آید دل
گر دل ... وطن ... عشق / گر عشق نماند ... کار آید دل

بگذر به بر یار من ای پیک شمال
در صورت حال من کند از تو سؤال
ای شوخ طلاق تو کشیدن مشکل
گفتی که بگوی حال خود تا شنوم
تا یار غم تو رنج چون شود دل
بخشی که بر آستان تو بارد جان
با سرو قدی تازه تر از غنچه گل
زان پیش که تا که نشود از اجل
اکنون که جهان گشت ز باران همه گل
تا خون جگر خوریم و باران همه گل
طبعم که ز لشکر هنر دارد خیل
در سینه‌ام که صاف باده دارد نیل
برای گل پاره نگو بر تن گل
ای حسن کون تو به از روی گل
انگم که همه جهان بر تو بنده تنم
امروز بدلی و لقمه ممتحنم

هر خاک رهش کحل ای من دیده پاک
قل ما شاء الله عز جلال اعظم جلال
از کس چه رسیدی از رسیدن فلک
گفتی از آسمان و تا شنیدن فلک
از آزار و جفای تو کجا خون شد دل
رحم آر که از رهی تو مرا رو برد دل
از دست بده جام می و دامن گل
هر ای عمر ما چه بر اهن گل
سند قدی رهی را بر ز بار آن همه گل
تا دست بسر زنیم و باران همه گل
با قوت من نگند و بیگانه نکیک
پرورده در باغت نه آورده
شو زار تو به مرا ز برای هر گل
جانا که نکو کون تو کون زن گل
تا گور نخفتیدن شکر دهنم
ای که کس روزگار گوی که منم

چون شاخ شکوفه رفته در زنده تنم
روزی که به باغ جان رساند کفنم
در عالم اگر شفقه فکر ریب منم
در دیده من اگر فروغ نیست تو با
ترسم که ز حسرت جمالش میرم
هر چند که باشم کمالات زنده
از دست جفای تو اگر بگریزم
هر خاک ره که افتم از بنشینم
ای دل بکشی جز تو آن مرهم
صد جان مرهم دردی دل جوئی
اندوهش که دیدنش مارا بجز چشم
ما را ز برای دیدنش باید چشم
در دل ز فراق خستگیها دارم
با این همه غم تو سر موید وفا
گر شد گلهٔ ز درد و محنت کم
صد ره ز طراف رحمت می‌باید

چون گل نکو بغیر یک بر منم
زنهار مگو به غیر جوان که منم
در دار ره عشقبار خاریت منم
در خاطر تو اگر غبار است منم
محروم ز دولت وصالش میرم
هر چه ترسم از آنکه در خجالت میرم
گر از تو بگو چه خاک بر سر ریزم
بر گرد سرکه کجا نم از سر جرم
جرمی که کسی بدم از آن ملالم
وان دل که ترا او بسی ابلهان ملالم
با دیدنش از گریه تا بر چشم
در دولت به عندلیبه کار را بد چشم
درگاه ز رنج شکسته‌ها دارم
سنگی که فرو شکسته گیها دارم
در حسن نکهت صبح نکهت کم
کو باش شد ره رهرو محبت کم

گرمی که خلق جهان کرد ستم | لطف تو اهلاست که کرد دستم
گفتی که سرور عجز دلتنگ کرم | ما هجر برار از این نخواه کالکو اهستم
از آنکه دل خرم نوبت دیدم | هر نقش دیده خاک کویش دیدم
سبحان الله صبح برآنم امروز | ناروی که دیده ام که روئیت دیدم
هر عشوه که تو فروختی بخریدم | هر تیغ که بود در جهان بشنیدم
هر زرق و حیله که داشتم ورزیدم | تا دوری تو به بیم آخر دیدم
با نفس چه بد نشسته در سیر دم حکیم | وز کعبه چو گشتی بدر دم حکیم
کبرم که زمی در کدر را ز کرم | ربی شرم که داند که چه گویم حکیم
من پای و تاب زلفش تو ام | با جام کنید بار تن تو ام
من بنده آن دم که نشانا گوید | بلجام دلیر بجبر و من تو ام
گفتم دل وصال هر سر کوت کدام | هر جور که داشتم غارت کردم
گفتا تو که باشی که گفتی یا بکنی | آن مرغ نبودم که بغارت کردم
مست تو ام از رنگه و جام آزادم | جهید تو ام از دانه و دام آزادم
مقصود من از کعبه و بتخانه تو بای | ورنه من از این هر دو مقام آزادم
نام تو کنم نقش چو بایی بر گیرم | سوی تو کنم گذر چو پای بر گیرم
یاد تو کنم نوش چه می بر گیرم | با عشق جفینی دل از او بر گیرم

هرگاه که دل تو

هرگاه که دل و جهان شادان کردیم | دیدیم که حق طرت پریشان کردیم
با جان شدیم و خو بجران کردیم | بر گله دشوار و بر تو آسان کردیم
وقت است که ترک سر و اسلام کنیم | امروز خوشی بادلا بجز از یار دهیم
با جام می باده در میکده ها | تا گوش هزار ساله بر باد دهیم
یکبوی که بیرز لف تو را جنگ زنیم | صد بوسه بر آن لعل لب گلرنگ زنیم
جان بر سر جان بیکسی دل بلا | در شیشه کنیم پیش تو بر سنگ زنیم
در هجر تو گفتم که رضاش بترسم | وصل آمده من هم از آن بترسم
آنکه ز زبان دشمنان تر بیدم | امروز ز چشم دوستان بترسم
با قد تو شرم گرچه وفادار ترم | از زده شرم گرچه کم آزار ترم
آن کو رویم عزیز تر ملت کسی | سبحان الله که من از وفادار ترم
از سردی دی فسرده مانند تنم | ز آفو پس و آنک رفته بحول عجم
از نسک قوم چنیده می نشناسند | کس مرده زما سلاز نمی زنخم
جمعی که بهم گرنگا شیخو زدیم | با هم گر بسیکا نبری می بردیم
چون سیر شدند جادری از ما لغزیدند | اینک کس دران گرسنگا نمی بردیم
هر دی که لعل تفرقه ات سنم | در عشق تو منظور جهان است مهم
هر جا که حوادث بلو بر دو بر | لیکن برکه پرد حوادث مهم

اول بفوت برم گذر مسکین هم   دست از دو عالم اکنون کشیده‌ام
نی نیز بر آن سرم که گیرم سر خویش   با من تو چنان نه که بخوبی من هم
می‌بوسی اول دل و جان و دین هم   اکنون نیز با بر آتشم دامن هم
دارم سخنی ز راست بگویم با تو   با من تو چنان نه که بخوبی جان هم
تا قصه هجران جگر سوز کنم   روز از روی وصلت دل افروز کنم
القصه که تا راز تو بعد چون جگر   روزی شب آرم و شبی روز کنم
خاک و تیر اشک خون دانستم   جاری و تو را گل و چمن دانستم
دردا که ندانستم که تو مهد استی   افسوس تو آن نه که من دانستم
هاشم که هر گردم با غم تیز دیدم   خوردیم بسی خون دل و دم بردیم
با شعله آه لب راهم بگشود هم   با قطره اشک چشم بر راه بردیم
ساقی اگر می‌بهای ببینم   وز نازکی زلف تو ای سیمبرم
پیمانه هر که بر گفت ببینم د   پیمانه من چو شد بنی ببینم
با روی تو ای مردم کاشانه چشم   بر راه حسرت است کاشانه چشم
تو جای دگر گرفته منزل و من   بهر تو سعید گفته ام خانه چشم
با من بخوبی منت نمی‌دانستم   با من بخوبی منت نمی‌دانستم
رفتم بخون من از ایشان نیز دانستم   تا من بخوبی منت نمی‌دانستم

ای چرخ ز گردش تو خورسند نیم   آزادم کن که لایق بند نیم
در سیل تو با بخرد و نا اهل است   من بر صفان اهل و خرسند نیم
با اکرم غم هری و با غم خوار نیم   در هر باغی ز غره تا سیاه خوریم
تقدیر چنین بود که از وصف غیبی   ز باد و ترش خورند و ما تلخ خوریم
چون حرف تو با رابها بیگویم   ادراک سخت من از وصف میگویم
باری ز تو ستم تا غافل   با همنشینم نام تو با میگویم
در خواب شبی همنفس یار شدم   او نیز محرم اسرار شدم
رو دید که بر آن روی سلام طرب   هر روی زمین بود که بیدار شدم
من عهد تو سخت سست بنیاد استم   بشکستی او و درست مند استم
هر دم ستمی ای دولت تو با من جفا   آخر گفتی گشت مسند استم
در مانده ای شاه سبه شد رو دم   با روی تو دیدگان خود بر دارم
تیغ تو کی ست ای در لعل تا من   چون زلف تو از وید بید و امویم
گر جان طلبند در وفای تو دهم   ور سر خواهند در هوای تو دهم
جز لطف که بنده‌ام بغیر تو دلست   آن نیز اگر بود رضای تو دهم
حاشا که کسی جفا مثل از تو کنم   بالشگو ز بنا جنتر از تو کنم
با هیچکس این بیم عبر تو نیست   بیش تو گمر شکایت از تو کنم

سوزی در دل دلفروزی دارم | رحمی رحمی که طرفه سوزی دارم

مردم گویند کس بروز تو مباد | گه بیند از آینه من روزی دارم

ای آنکه بدیدن جمالت تو خوشم | یکبار رسد دل از وصال تو خوشم

گریم که بیاخوشم از آن دور اندی | با این جگری که جفای تو خوشم

گویی پا بر دیار که منم | کس مثل نیست شکسته حالی که منم

ای گل بهوس عندلیبان بسیار | اما نه بامن ضعیف نالان که منم

بیدار چو گوهر ز قطره آب شدیم | وانگاه بهای چو دریا بیتاب شدیم

لطفم کو آب در رشت آن علم | بیدار شدیم و باز در خواب شدیم

زانشب که زرخت دیده گلگشت جدا شدیم | از دیدن روز دیده پوشیده ستم

هر روز گرفته شمع خورشید کف | گویم یا شب که تو را از دیده ستم

هر شب زرخت تازه عذابی بینم | از دیده گهی خواب آنکه بینم

وانگه که چو نرگس تو خوابم هر د | آشفته تر از زلف تو خوابی بینم

محمود برادرم شه شیر گیهی | میگیرد ز حکومت ارتکه تاج و کلهی

گم کرده ..... حق | من روی ربای گرفتم آن زیر پای

آن دل که بهر غمی بدی یاور من | آمد بر تو از بر من دلبر من

با آنکه عزیز دارمش ای مه از مهر | با آنکه رها کنش که آید بر من

دل صورت زلفی و خون شد از غم داغ | گفتم که وقت صبح دل کم دل من

گفتا که دل تو کو فتادم برش | یک قطره خون و گفتم اینهم دل من

ای دل شو اندر خط شیرین پسران | هر عشوه که زلفان فروشند بخران

این رشته صورت سرپای بر آن | این حلقه ما رست مزن دست بر آن

برابر تو نشینوان جهان گذران | یکشب بنشین ای یار تو از سحر ان

دلت از همه شستم و نشستم نگران | چون مهر تو گذشت گذشته دیگران

ای دیده بشه نگاهی کالت نگران | سر بر خط فرمان تو دارند سران

خوش باش که در دور جهان گذران | ناز تو تو شاهی جوانی بر دیگران

هر صبر و محرور غم جهان گذران | بنشین و جهان بساط کامی گذران

در طلع جهان اگر وفا با مهی | نوبت تو نجه بنمای ارد دیگران

ای ساخته گشته از تو کار دیگران | من بار غم تو و تو بار دیگران

من گم گذار پیر زجون و دیده | از مهر تو و تو در کنار دیگران

ای نازلطف دل شاد دیگران | تا من نشسته مرلو دیگران

پیش دیگران از تو شکایت گفتم | تا آنکه بیار رست بیار دیگران

با جنت چو تو بهار از رنگ خزان | عنبر که بعمرها نقدان گفت از آن

باران همه انگشت نهان گردد ازان | من در غم تو نشسته انگشت گران

افسوس که شد باد خزان باز وزان
آنان که بدند روز و شب گلریزان
دل مغز حقیقت است و تن پوست برای
هر چیز که اوست نیستی دارد
آئینه ولایت روی ملکوت برای
چشم تو عکس که وا آئینه صفت
دردی که مرا ز آن رنج ملکوت برای
ای دشمن اگر بکام خویشتن خواهی
لشکر فتنه ولایت برتنم نوبت برای
از دشمنی دشمن اگر با خبری
ای کعبه نشین بدی کجای دل من
بگرو گرفته رضای دل من
ایشک زنیر صدق و صفای دل من
جای نگهم داد که بستان و گذر
ای زلف شکسته بلای دل من
من دل بتو داده ام برای دل تو

شد وصل بهار و آمد ایام خزان
انگشت زنان شدند و انگشت گزان
در کسوت پوست صورت ولایت برای
با پرتو روی اوست با اوست برای
عکسی که در این آئینه ان روی برای
عکس اوست به این آئینه هم اوست برای
وین خسته دلم که شیفته اوست برای
بر جبر و جفا دگرده ولایت برای
با ولایت جانانی ولایت به ای
از عشق تو شد رنجهای پای دل من
این است و از این بیشتر برای دل من
در بتکده گفتی هوس پای دل من
گفتم نخورم گفت برای دل من
وی لعل لبت هوسهای دل من
تو دل مکن بده برای دل من

تا چند بعشوه دولت مایل من
یا مهر مرا در آورد در دل تو
ای آنکه سر کوی تو شد منزل من
ای کاش که بوی دل من چون دل تو
در بحر غم تو غوطه خواهم خوردن
خصم تو بس قوت خواهم کردن
هر قوم ز سر شاه چون شد برد دل
این کار که پای در میانش داری
در عشق تو کس پای ندارد جز من
با دشمن و با ولایت بدن بنگرم
هر رفت و بدست منع آن ...
گفت این رخت که ... گفتم تو
ای ... مرا دری که ... قرین
روزی صد بار رای ... میکنم
دی از سر زلف ای قمر ... جهان
تو سرگشته ... در زلف تو ...

کاش آنکه سرشته از زهر گل من
با مهر تو شد برآورد از جان من
خوش تخم محبت در آن آب و گل من
با آنکه دل تو همچون دل من
با غرقه شدن یا گهری آوردن
یا سرخ کنم روی بآن یا کهن
بس غصه روزگار باید خوردن
هم سرخ کنی روی بآن هم کهان
در شوره کسی تخم نکارد جز من
تا ... خبر ندارد جز من
رفتم ... بکنده ...
گفت این ... گفتم من
آن رفت مهر و آن یکی ماند ...
تا دیدن آن مرا در ...
گر ز آنکه خطای کنم بحر تو زمین
از باد ... برگ گل افتد بزمین

تا از سمن تو سنبل آمد بیرون — صد ناله ز من چو بلبل آمد بیرون

معهود ز سبزه گل برون می آید — لیک طرفه که سبزه از گل آمد بیرون

در بزم جهان چنگ صفت ساز مکن — تا تیر و کمان فروشی آغاز مکن

گر کام دلت کشد بهر مستیز — از بهر بیار آمده ناز مکن

منشین ز طلب دامن همت برزن — خاری زره دولت ساغر گل بر زن

گیرم بدرون خانه راهت ندهند — تو مبند مباش حلقه بر در زن

اسرار ازل نه تو دانا و نه من — وین حرف معما نه تو خوانی و نه من

هست از پس پرده گفتگوی من و تو — گر پرده برافتد نه تو مانی و نه من

ای مرگ مرا ز بار غم بنده مکن — تو مبدم ازان که هر [illegible] بنده مکن

بار آید و جان ز رنج [illegible] — [illegible] ده و در [illegible] زنده مکن

یک [illegible] محیط و قلزم [illegible] — راه کهکشان بچرخ و انجم [illegible]

نیش دم مار و دم کژدم [illegible] — نتوان [illegible] مردم [illegible]

خورشیدی و [illegible] تو نشستی نتوان — جمشیدی و جام تو شکستی نتوان

[illegible] — آن در که خدا گشاده بستن نتوان

هر چند کنم که [illegible] — بر جرم و کرم ره [illegible]

دل [illegible] — [illegible]

ای باد صبا مرا لبت می برسان — و ز من جگر [illegible] بیا می برسان

در ظلمه [illegible] — گر زنده [illegible] سلامی برسان

[illegible] به زرق شدن — تا شیفته لقای چون برق شدن

چون مردم [illegible] در اندر گرداب — دستی زدن است و عاقبت غرق شدن

در جستن [illegible] که آتش سوزان — [illegible] که جان [illegible]

عهدی کردم دگر که [illegible] — جانانه [illegible] برای [illegible]

تاریخ جهان که قصه [illegible] — در جستن [illegible]

در هر ورقش نگر [illegible] — قد مات فلان و فلان و فلان

[illegible] — عقلا نه که از عشق [illegible]

دستی نه که [illegible] — پائی نه که [illegible]

سهل است [illegible] — در پای [illegible]

تو آمده که [illegible] — غازی [illegible]

با چرخ ستیزه [illegible] چنگ مکن — در [illegible] چنگ مکن

در خاک [illegible] — [illegible]

آن شاه که [illegible] — در ملک [illegible]

ملک [illegible] — او را نه [illegible]

آن جسم پیاله بین بجان آبستن / همچون تن سیمین ز روان آبستن
یا نی غلطم پیاله از غایت لطف / آبیست به آتش روان آبستن

یارب به دل اسیر من رحمت کن / بر خاطر غم پذیر من رحمت کن
بر پای خرابات رو من بخشای / بر دست پیاله گیر من رحمت کن

از خارچه آمد گل رنگین بیرون / آمد چو کلیم از دل عکلف بیرون
گردند نظاره سوی عروسان چمن / سرها ز دریچهای خود اند بیرون

با عشق و هوس یار نخواهد بودن / در باغ شباب یار نخواهد بودن
با مرغ هوا مرغ سرا گر میرد / بیش از سر دیوار نخواهد بودن

ای یار تو ام ستمکشیده چندان چون / دور از تو و بی رخ تو مکر جویم خون
چون شمع نشاده تا سرا تو در رنگ / جمعی جام بشسته تا گمان درخون

کس برد رعشق ای همه اسپار کرم / بار از تو تا این درد دل خواهد کرم
اینها که میان ما خدا افکند / دشنام بکرد هم چنان یار کرم

در زیر کلاه گل دلاله بپای / زین سر بسر دنیا و خنده ماله به پای
سالها که بود دوازده ماه دنیا / ماهی که بود دوازده ماله به بغی

شد دیده بعشق رهنمون دل ما / تا گه بسر از غصه درون دل ما
زنهار اگر دلم نماند روزی / آرد به ره طبیب گیسند جون دل ما

خواهم سبکی چه

خواهم سبکی چه تا که تو دانید و من / بر کی که در آن بزم تو دانا و من
از بهر لبت کرد تا ما و تو / ای نرگس مست ... ما با ما و من

ای یار حدیث من بهانش میگو / سوز دل من بصد زبانش میگو
میگو به بدان که علالش گیرد / میگو سخن و در میانش میگو

ای راحت سینه ستمکار از تو / ای مردم دیده دیده با نور از تو
با دشمن من سوخته دور از من / از دوری تو سوخته ام دور از تو

ای چشم جهان بین مرا نور از تو / کام مرا ساخته مهجور از تو
دوری تو گشت بیمار مرا / نزدیک بمردن شده ام دور از تو

گر چون قد تست سرو رفتار تو کو / ور چون لب تست غنچه گفتار تو کو
گیرم که بسر زلف تو مانند سنبل / دلهای پریشان گرفتار تو کو

دل درد تو یار کار دارد با تو / ور دوده تو در کنار دارد با تو
گر بر ز ار اسمان بود منزل تو / ور کوثر اگر سرشته باشد گل تو

چون مهر بما باشد اندر دل تو / مسکین تو و سعیهای باطل تو

ای حسن بتان ماه سیما از تو / وی خاطر مسکین دل ما از تو
خون شد دل ما ز دست ایشان یارب / ز ایشان ما بالم ... با از تو

زین پیش که ره روان [illegible] من و تو ... خشنود [illegible] من و تو
وانگاه برای خشت گور دگران ... در کالبدی کشند خاک من و تو

تا کی گنه [illegible] در جهان گیت مگو ... وانکس که [illegible] مگو
می [illegible] مکافات [illegible] ... بس زرق [illegible] مگو

با قوت [illegible] آن لعل [illegible] ... ای [illegible] با تو
گویند حرام در [illegible] شد ... روی [illegible] مخور [illegible] با تو

[illegible] دم [illegible] مشتری تو ... آخر [illegible] تو
[illegible] که [illegible] ... [illegible] تو

ای زلف عروس [illegible] تو ... از [illegible] عمر [illegible] تو
[illegible] دلم ... اما نه [illegible] لعل تو

ای ماه [illegible] از تو ... روزی که [illegible] از تو
[illegible] ... [illegible] از تو

ای از گل سرخ رنگ [illegible] تو ... رنگ [illegible] تو
[illegible] همه [illegible] ... [illegible] همه تو

ای هر مژه [illegible] ... هر موی [illegible] تو
[illegible] نمی‌دانم که جان ... چون چشمه [illegible] تو

آنگاه [illegible]

آن ماه که مه حجاب میدارد ازو ... ور شرم برخ نقاب می‌آرد ازو
ساقیست [illegible] ... امرست که آفتاب می‌بارد ازو

ای روی تو ماه عالم آرای همه ... وصل تو شب و روز تمنای همه
گر با دگران به از منی وای بمن ... ور با همه کس همچو منی وای همه

ای باغ [illegible] چهره زیبای همه ... ای سرو سهی قامت رعنای همه
هر کس [illegible] که [illegible] دید ... [illegible] جای همه

چون [illegible] در [illegible] همه ... دایم [illegible] همه
چون پرده ز روی کارها برخیزد ... معلوم شود که در چه کاریم همه

گفتم که [illegible] زند [illegible] ... گفتا که [illegible] ساخته
گفتم که [illegible] ... گفتا تو [illegible] ساخته

[illegible] که [illegible] جام [illegible] ... سر [illegible] بدادن [illegible]
[illegible] دارم ... با [illegible] در [illegible]

چون [illegible] عقل [illegible] همه ... با اهل [illegible] همه
[illegible] ... اما چه [illegible] همه

چشم که [illegible] آورده ... [illegible] قطره‌های خون آورده
تا [illegible] نظاره [illegible] ... از روزن دیده سر برون آورده

ای در دل تو هزار مشکل رنجه / مشکل بگو آنکه ترا دل رنجه
چون تفرقه دلت جمعیت رنجه / دل سوی به یار پیاره و تکلیف رنجه
می آید و چهره از عرق تر کرده / چوگان بکف و زلفش زره سر کرده
و اندر خم زلفهای که آلوده ش / شهری دل خسته خاک بر سر کرده

گر لاف زنم که یار خویش [illegible] / با ما بوفا و مهر همکیش نه
وین بادیه تر که از برای تو ما / خلقی همه دشمن اند و تو [illegible] نه

آگاه ز حال من سرگشته نه / گر عشق چو من زیر و زبر گشته نه
ای روی چه روز [illegible] مشغول [illegible] / شکرانه آنکه روز سرگشته نه

تا کی غم این خورم که دارم یا نه / این عمر بخوشدلی گذارم یا نه
پر کن قدح باده که معلوم نیست / کین دم که فرو برم برآرم یا نه

از شرب مدام و لاف شرب توبه / از عشق بتان سیم غبغب توبه
در دل هوس شراب و بر لب توبه / زین توبه نادرست یا رب توبه

گر زانکه فلک سرا دهد [illegible] / [illegible] از این کار [illegible] کرده
ترسا بچه [illegible] که هر که مقصد تو بود / ای خاک تو از خون جگر [illegible] توبه
[illegible] که دانش از [illegible] به / افروختن [illegible] که [illegible] نه
[illegible] ترا [illegible] دام [illegible] / [illegible] ز دام تو [illegible]

بر برگ گل سمن سنبل تر [illegible] / از آب حیات آتش انگیخته
زنهار مده به باد آن زلف سیاه / کز هر تارش دلی درآویخته

از بسکه شکستم و ببستم توبه / فریاد همی کند ز دستم توبه
دیروز بتوبه شکستم ساغر / امروز بساغری شکستم توبه

ای گشته زار یار بی وفا بیگانه / ای کهنه زهم صد آشنا بیگانه
این شیوه نکو نیست که باشد با ما / دلها بهم آشنا و ما بیگانه

چون کار دلم ز زلف او ماند گره / بر هر رگ جان صد هزار و ماند گره
امید ز گریه بود افسوس افسوس / کان هم شب وصل در گلو ماند گره

ای از تو مرا امید بهبودی نه / با من تو چنانکه بیش از این بودی نه
میدانستم که [illegible] جان مرا / در هم شکنی دلا تا [illegible] نه

دیروز جهان و جمال جان افروزی / امروز جهان فراق عالم سوزی
فریاد که در دفتر عمرم ایام / آن را روزی نوشت و این را روزی

کشتم ز غم فراق دنیا [illegible] / چون سوزن و در رشته سوزان کردی
تا شد که مرا [illegible] جنگ آوردی / چون سوزن [illegible] بدست گیر و روزی
تا من شدم ز [illegible] / [illegible] ز بنده بر [illegible] نقشی
فریاد رسم [illegible] بغیر از تو کسی / فریاد ز دست چون تو فریاد رسی

ای نوبت تو گذشته از صبح ستی | ای نوبت تو ملاذ عالم نفسی
آوازه نوبتت بهر کس برساد | لیکن برساد از تو نوبت بکسی

ای در سر هر کسی از هوایت هوسی | بی یاد تو بر نیاید از دل نفسی
معذورم اگر مرا بعشق دار او مکن | می خواهم تا که دارم و تو بندیانی

نه هست مرا انیسی و دست رسی | نه گفت توانم غم خود را بکسی
صد غم دارم نهفته در هر نفسی | در من نگرید و نگه کو بندیسی

ای آنکه ز حسرت تو مردند بسی | در حسرت آن یار نگهی یک نفسی
نقل تو بود که همه فریاد رسی | هر گه برسد کسی بفریاد کسی

خوش آنکه رهی بر در وصل جان فروز | کانجا که جان هر کسی از وی سوزی
با آنکه بشر چو من هر روز از درد غمر | با آنکه چو او در لب آرم روزی

گر دوست دهد ز عشق گندم نان | وز می بوسی رکو سفندی را نی
با لاله رخی نشسته در وبر این | عشقی است که منت صد ابر سلطانی

گر طاعت نقش کنی بر بابی | وان نان بهم مشت سکه بر خوانی
وان تنک بیا گرسنه در بند ای | از مکه بران تا آن مهد دیدانی

از تشنه آمد وجه از در سستیر | دل جو است لعشوه و چه دل از ستیز
منت بمی جو زدن و بر جوست تیغ فعل | هی هی چه نشستی چه برخو ز ستیز

تا چند ز جان ستمکشند

تا چند ز جان ستمکشند اندر شر | تا کی ز جهان برکرند اندر شر
ایچ از تو توان ستند همی کالبدت | که هر لحظه توبیاش خندد ابر شر

زان جان که بدنست هیچ سودم تو بجا | زان دل که فرو گذشت زودم تو بهی
زان دیده که نقش تو نمودم تو بجا | دیدم همه بیدار ز مقصودم تو بهی

عشقی دارم و سینه سوز ابا | دردی دارم و دیده چیر ابا
عشقی و چه عشق عشق عالم سوزی | دردی و چه درد و درد بی درمانی

با راندو خوش که مستی کهانی | هر چه گفتم نکرد ما فرمانی
می خورد و گفت مست و در اسلام | و الله ما و چه گفته بسم دانی

روزی که ز سنه جور باید داری | بوئی که بلاله مشک باید داری
بوئی که بسر بافه کش باید داری | آری جو زرم هر چه باید داری

در عشق تو دل کهیا زر دگری | دیده بوده کشان نداد از دگری
گرچه ستم از تو دیده و داد از دگری | عشاق هم از تو به که شاد از دگری

یاقوت ز دیده رنجتم تا چه کنی | دریای غم تو ختم تا چه کنی
از هر چه بجز تو گرنختم سکه مرد | از تو بنو در گریختم تا چه کنی

تا زار و زاری بلا که تو جاش باشی | معشوقه چیدا و نهانش باشی
زان مینرسم که از دل آزاری تو | دل خون شود و تو در کنارش باشی

آنی تو که حال دل نالان دانی | احوال دل شکسته بالان دانی
گر خوانمت از سینه سوزان شنوی | ور دم نزنم زبان لالان دانی

وله

خواهی که بسان خضر ره می‌پویی | [illegible] باشی که [illegible] باشی
با خضر چو از حکم جهان کن که اگر | آن با تو کند کسی که نوری باشی

ور گیر رهت [illegible] اگر با خبری | گاه دل توجه آوردی و درخم چه بری
گویا که زمزم [illegible] که پی باید برد | [illegible] اگر [illegible]

ای شمع که پیش نور دود آوردی | لعلی که خط از چه خویش نمود آوردی
گر [illegible] دل [illegible] | در خط نگون [illegible] دود آوردی

بازای که با سوز و گداز آرم صبر | میداری شبهای درازم صبر
با [illegible] که فراق تو کنرا | تا [illegible] که تو بازم صبر

دردی [illegible] روزگار [illegible] با لستر | یا با غم او [illegible] با لستر
با [illegible] عمر کم با لستر | با عمر [illegible] با لستر

وله

کی باز آید دلم [illegible] زاری | هر شب [illegible] سیر و روان [illegible] زاری
جایی که ز تن رفته اگر زاری [illegible] | از [illegible] یک شب [illegible] زاری

وله

هر دم ز دو تا بجورم [illegible] | تا چون دهن خویش دلم تنگ کنی
تو سنگ [illegible] بر سر [illegible] تنگ کنم | [illegible] بر لب [illegible] جنگ کنی

ای خواجه که از عشق

ای خواجه که از عشق مجنون نرسی | کم خود اگر نبوی [illegible] جان نرسی
زنهار ز فرد و مرد بد بیا که اگر | صد سال فرو روی [illegible] نرسی

صد شاه اگر ز لطف آباد کنی | به زان نبود که خاطری شاد کنی
گر بنده کنی ز لطف آزادی را | بهتر که هزار بنده آزاد کنی

یا با وسران دست جهان باشی | مرد [illegible] حسرت و غم و ناکامی
محنت زده کان وادی عشق توام | هجران کشیده و اجل کشیده [illegible]

محوی بهوای دل تو [illegible] نیز باید | در کوچه کسی در سرای نیز باید
یک یک تمام عالم دیدی | زنهار که حرف آشنایی نیز باید

دل صحبت [illegible] سینه سوزی [illegible] | جان صحبت [illegible]
القصه [illegible] تنگ تا سینه [illegible] | هرگز از نظر [illegible] از نظر [illegible]

ای کاش که مردم آن صنم دیده [illegible] | تا کی [illegible] شنیده ندی
تا [illegible] که [illegible] | بر گریه عاشقان کند [illegible]

هر لحظه رخی [illegible] مثنوی | وا از قصه [illegible] مثنوی
سوز دل [illegible] میداری | ای مردم [illegible] مثنوی

از دفتر عشق [illegible] | هر کس که [illegible] عاقله [illegible] و مکری
خواهی که دل و دین [illegible] | [illegible] هر دو [illegible] و مکری

گندم منه که در دم افزون مبر | چون عادت جهت ای ... کنی
دلداری من نفعی که در دل داری | اما کنی با جلوه چون کنی
ای ماه چه ابر دان باری گو بیا | با همچو کان شهر باری گو بیا
نعلی زده از زر عیاری گو بیا | بر گوش سپهر گوشواری گو بیا
صد بار زخلف وعده زارم کشتی | صد بار نه صد هزار بارم کشتی
باز آی و کمش بکجه بدادم | الفت رکه بار از انتظارم کشتی
کفتم زغمش کمر به بزم کل فرمی | مشغول شوم دمی به بانک دف و نی
چون مکه به بانک دف و بانک هم رقص | نقش غم من ... نه صدت ... وی
یا باشد و یا باشد و یا باشد و یا | می باشد و می باشد و می باشد و می
من باشم و من باشم و من باشم و من | دی باشد و دی باشد و دی باشد دی
گویند که از سر وفای سرد قدی | از چشم بدت ... دارد رمدی
بی بی تو از چشم ... این ... | بر چشم کو بی ... چشم بدی
تا چون کلم از ... دام تو بی ... | دلتنگ از ... نقش ... بودی
رفتی ز بر من و نگفتی اکنون | من با تو چنانم که تو با من بودی
تا عشق ... دلم بی ... | با من زده بر ... دارالسلطنه
دری ... خرش برانه ... شهر | دارالسلطنه ... دار

آمد سپه بهار رونده لشکر دی | بر شاخ شکوفه چون افسر کی
زآن پیش که ... دی ... | در پای گل ارزان ... ساغر می
ای ابر چه با طرب ... | از طرف ... کف با من آی
از کوی که ... راست بگو | ای که ... ... می آی
آیا که با ... عمری ... | صد ... ... پر
... که ... | گر ... ... بدی

تمت الکتاب بعون الله الملک الوهاب در تاریخ ... شهر ربیع الاول ... ۱۳۰۳
... ... مغفور ... ...
... که هر کس مطالعه ... ... چشم ...
خط کتاب نویسنده ... ...
... ... عفو ...

۲۲۲

۱۳۰۳ ... دی

تاریخ تولد فرزند ارجمند مریم بیگم
یوم جمعه بیست و نهم شعبان درشب
اول ماه مبارک رمضان بعد از نیم
چهار ساعت و نیم بغروب مانده
شمس در برج حوت بیست درجه رفته که در حوت
[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
و	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۲۶	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۱۲۴۴

تاریخ تولد فرزند ارجمند آمنه بیگم
ملقب بجواهر خانم

این کلمه جناب مستطاب ... حضرت آقای حاج سید ... عارف ... الهی

اگر گندم به پیر نبیان ... ست — ... عارف عربست ... کهست
بغیر عشق کس ... بشش ... — اگر ... خضر کرامت ... لبیب ... ست
لب چشمه حیوان لبیب خضر بود — حکایت از ظلمت ... ست
نهفته به شهان بنده ... — ... رگ خویش ... چنین ... ست
که ... در سینه گنجه کن — ... به ... گفتند ... ست
چو در عشق باشی چه ... — اگر ... پیر ... سال ... ست
ندانم در چه ... این آب ... — کم ... چون ... آفتاب ... ست
چرا ... این ... کرد ... — چو ... این ... خاک ... ست
چه ... صفت ... — چو لطف ... صالح علی است ... ست
... آینه ... — ... آید ... کهست
... المتین ... — ... این ... آرد ... ست

... دل ... مهره خورشید
که ... چون گذشت چاره ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از گفته حقیر است

شمع چون رخ زیبای فلک برده است　　پروانه چون عاشق جان برده است

این گریه پروانه به گلهای چمن　　از جا به عشق نهانی لطف است

